



استاد محقق :

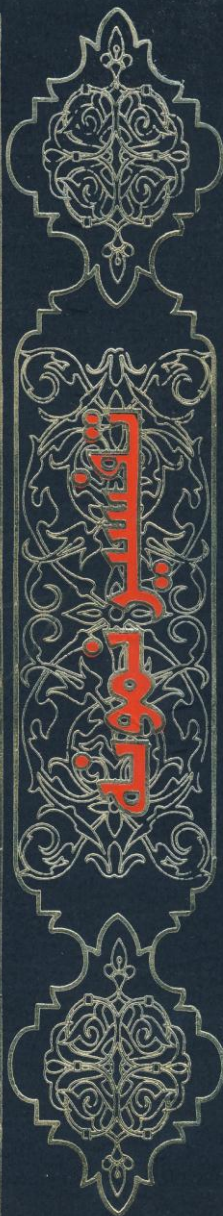
آیت الله العظمی مکارم شیرازی

تفسیر نمونه

جلد دهم

ویرایش جدید به اضافه فهرست

با همکاری
جمعی از نویسندگان



مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ - ، مصحح

تفسیر نمونه: تفسیر و بررسی تازهای درباره قرآن مجید با در نظر گرفتن نیازها، خواستها، پرسشها، مکتبها و مسائل روز، زیر نظر ناصر مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از نویسندگان [ویرایش ۱] - تهران: دارالکتب الاسلامیه - ۱۳۵۴.
۶۰۰۰ ریال: ج. ۴ - بهای هر جلد متفاوت.
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
کتابنامه.

(چاپ سی و ششم: ۱۳۸۷)

جلد دهم

ISBN - SET: 964-440-030-5 (دوره)

ISBN: 964-440-004-6 (ج. ۴)

۱. تفاسیر شیعه - قرن ۱۴. الف. عنوان. ب. عنوان: تفسیر و بررسی تازهای درباره قرآن مجید با در نظر گرفتن نیازها، خواستها، پرسشها، مکتبها و مسائل روز.

۲۹۷/۱۷۹

BP۹۸/م۷۷

۳۲۵۳-۷۶م

۱۳۷۷

فروشگاه مرکزی: تهران - بازار سلطانی - ۹۹
تلفن: ۵۵۶۲۷۴۴۹ - ۵۵۶۲۰۳۱۰
فروشگاه شماره ۱: خیابان ولی عصر - خیابان فرشته - ۹
تلفن: ۲۶۲۰۰۳۵۹ - ۹۱۲۳۴۴۱۵۲۱



تفسیر نمونه جلد دهم

زیر نظر استاد محقق آیت الله مکارم شیرازی

همکاران: محمد رضا آشتیانی، محمد جعفر امامی، داود الهامی، اسدالله ایمانی، عبدالرسول حسینی، سید حسن شجاعی
سید نورالله طباطبایی، محمود عبداللهی، محسن قرائتی، محمد محمدی

• ناشر: دارالکتب الاسلامیه

• تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

• چاپ سی و ششم: ۱۳۸۷

• صفحه و قطع: ۶۵۲ صفحه، وزیری

• چاپ: چاپخانه سرور

• شابک ۶-۰۰۴-۴۴۰-۹۶۴ / 6 - 004 - 440 - 964

• شابک دوره ۲۸ جلدی ۵-۰۳۰-۴۴۰-۹۶۴ / 5 - 030 - 440 - 964

• حق چاپ برای ناشر محفوظ است

• قیمت: ۶۰۰۰ ریال

زیر نظر استاد محقق
آیه الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

تفسیر نمونه

تفسیر و بررسی تازه‌ای درباره قرآن مجید
با در نظر گرفتن نیازها، خواست‌ها،
پرسش‌ها، مکتب‌ها و مسائل روز

جلد دهم

با همکاری
جمعی از فضلاء و دانشمندان

اصلاح ۱۳۸۸/۱۲/۲۲

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ - اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ ﴿٥٤﴾ قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي حَفِيزٌ عَلَيْهِ ﴿٥٥﴾ وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ يَسْبُوًا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُنْصِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٥٦﴾ وَلَا جُرْاَ الْاٰخِرَةَ خَيْرٌ لِّلَّذِيْنَ ءَامَنُوْا وَكَانُوْا يَنْقُوْنَ ﴿٥٧﴾

ترجمه:

۵۴- «پادشاه گفت: «او [= یوسف] را نزد من آورید، تا وی را از خاصان خود قرار دهم.» هنگامی که با او صحبت کرد، (پادشاه) گفت: «تو امروز نزد ما جایگاهی والا داری، و امین ما هستی.»

۵۵- «(یوسف) گفت: «مرا سرپرست خزاین سرزمین (مصر) قرار ده، که من نگاهبانی آگاهم.»

۵۶- «و این گونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم، که هر جا می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد). ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته ببینیم) می بخشیم؛ و پاداش نیکوکاران را (حتی در این دنیا) ضایع نمی کنیم.»

۵۷- «(اما) پاداش آخرت، برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری داشتند، بهتر

است.»

تفسیر:

یوسف خزانه دار کشور مصر می شود

در شرح زندگی پرماجرای «یوسف» علیه السلام این پیامبر بزرگ الهی به اینجا رسیدیم که سرانجام پاکدامنی او بر همگان ثابت شد و حتی دشمنانش به پاکی او شهادت دادند و ثابت شد که تنها گناه او - که به خاطر آن وی را به زندان افکندند - چیزی جز پاکدامنی و تقوا پرهیزکاری نبوده است.

در ضمن معلوم شد که این زندانی بیگناه، قلبش کانونی است از علم و آگاهی و هوشیاری و استعداد مدیریت در یک سطح بسیار عالی، چرا که در ضمن تعبیر خواب ملک (سلطان مصر) راه نجات از مشکلات پیچیده اقتصادی آینده را نیز به آنها نشان داده است.

به دنبال این ماجرا، قرآن گوید: «ملک دستور داد: او را نزد من آورید تا او را مشاور و نماینده مخصوص خود سازم» و از علم و دانش و مدیریت او برای حل مشکلاتم کمک گیرم ﴿وَقَالَ الْمَلِكُ اِئْتُونِي بِهِ لَسْتُ خَلِصُهُ لِنَفْسِي﴾.

نماینده ویژه «ملک» در حالی که حامل پیام گرم او بود، وارد زندان شد و به دیدار «یوسف» علیه السلام شتافت. سلام و درود او را به «یوسف» ابلاغ کرد و اظهار داشت که او علاقه شدیدی به تو پیدا کرده است و به درخواستی

که داشتی - دایر بر تحقیق و جست و جو از زنان مصر در مورد تو، - جامهٔ عمل پوشانیده و همگی با کمال صراحت به پاکی و بی گناهیت گواهی داده اند. اکنون دیگر مجال درنگ نیست برخیز تا نزد او برویم.

«یوسف علیهِ السَّلام» به نزد ملک آمد و با او به گفت و گو نشست. «هنگامی که ملک با وی گفت و گو کرد - و سخنان پرمغز و پرمایهٔ «یوسف» را که از علم و هوش و درایت فوق العاده ای حکایت می کرد شنید، بیش از پیش شیفته و دلباختهٔ او شد - گفت: تو امروز نزد ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود» ﴿فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾.



تو باید امروز در این کشور، مصدر کارهای مهم باشی و بر اصلاح امور همّت گماری، چرا که طبق تعبیری که از خواب من کرده ای، بحران اقتصادی شدیدی برای این کشور در پیش است و من فکر می کنم تنها کسی که می تواند بر این بحران غلبه کند تویی.

«یوسف علیهِ السَّلام» پیشنهاد کرد خزانه دار کشور «مصر» باشد. گفت: «مرا در رأس خزانه داری این سرزمین قرار ده؛ چرا که من هم حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم» ﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾.

«یوسف علیهِ السَّلام» می دانست یک ریشهٔ مهم نابسامانی های آن جامعهٔ مملوّ از

ظلم ستم در مسائل اقتصادیش نهفته است. اکنون که آنها به حکم اجبار به سراغ او آمده‌اند، چه بهتر که **نبض اقتصاد کشور مصر را در دست گیرد** و به یاری مستضعفان بشتابد، از تبعیض‌ها تا آنجا که قدرت دارد بکاهد، حقّ مظلومان را از ظالمان بگیرد و به وضع بی‌سروسامان آن کشور پهناور سامان بخشد.

مخصوصاً مسائل کشاورزی را که در آن کشور در درجهٔ اوّل اهمّیت بود زیر نظر بگیرد و با توجّه به اینکه سال‌های پر نعمت و فراوانی و سپس سال‌های خشکی در پیش است، مردم را به کشاورزی و تولید بیشتر دعوت کند و در مصرف فرآورده‌های کشاورزی تا سرحدّ جیره‌بندی، صرفه‌جویی نماید و آنها را برای سال‌های قحطی ذخیره سازد. از این‌رو راهی بهتر از این ندید که پیشنهاد سرپرستی خزانة‌های «مصر» کند.

بعضی گفته‌اند: ملک که در آن سال در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود و در انتظار این بود که خود را به‌نحوی نجات دهد، زمام تمام امور را به دست «یوسف» سپرد و خود کناره‌گیری کرد.

ولی بعضی دیگر گفته‌اند: او را به‌جای عزیز مصر به مقام نخست وزیری نصب کرد.

این احتمال نیز هست که طبق ظاهر آیه فوق مورد بحث او تنها خزانه‌دار مصر شده باشد.

ولی آیات ۱۰۰ و ۱۰۱ همین سوره که تفسیر آن به خواست خدا خواهد

آمد، دلیل بر این است که او سرانجام او به جای ملک نشست و زمامدار تمام امور «مصر» شد، هر چند آیه ۸۸ که می‌گوید برادران به او گفتند: «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» دلیل بر این است که او در جای «عزیز مصر» قرار گرفته است.

ولی هیچ مانعی ندارد که این سلسله مراتب را تدریجاً طی کرده باشد. نخست به مقام خزانه‌داری و بعد نخست وزیری و سپس به جای ملک نشسته باشد.



به هر حال، خداوند در اینجا می‌گوید: «و این چنین ما «یوسف» را بر سرزمین مصر، مسلط ساختیم که هر گونه می‌خواست در آن تصرف می‌کرد» «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ».

آری، «ما رحمت خویش و نعمت‌های مادی و معنوی را به هر کس بنخواهیم و شایسته بدانیم می‌بخشیم» «نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ».

«و ما هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد» و اگر هم به طول انجامد سرانجام آنچه را شایسته آن بوده‌اند به آنها خواهیم داد که در پیشگاه ما هیچ کار نیکی به دست فراموشی سپرده نمی‌شود «وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ».



ولی مهم این است: که تنها به پاداش دنیا قناعت نخواهیم کرد «و پاداشی

که در آخرت، به آنها خواهد رسید بهتر و شایسته تر برای کسانی است که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند» ﴿وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾.

نکته‌ها:

۱- چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت؟

نخستین سئوالی که در رابطه با آیات فوق جلب توجه می‌کند این است چگونه «یوسف» (این پیامبر بزرگ) حاضر شد خزانه‌داری یا نخست وزیری یکی از طاغوت‌های زمان را بپذیرد و با او همکاری کند؟

پاسخ این سؤال، در حقیقت در خود آیات فوق نهفته است او به عنوان یک انسان «حفیظ» (امین) و «علیم» (آگاه) عهده‌دار این منصب شد تا بیت‌المال را که مال مردم بود به نفع آنها حفظ کند و در مسیر منافع آنها به کار گیرد، خصوصاً حق مستضعفان را که در غالب جامعه‌ها پایمال می‌گردد به آنها برساند.

به علاوه، او از طریق علم تعبیر خواب - چنانکه گفتیم - آگاهی داشت: که یک بحران شدید اقتصادی برای مردم ملت «مصر» در پیش است که بدون برنامه‌ریزی دقیق و نظارت از نزدیک، ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود.

بنابراین نجات یک ملت و حفظ جان انسان‌های بیگناه، ایجاب می‌کرد: از

فرستی که به دست «یوسف» علیه السلام افتاده، به نفع همه مردم - محرومان مخصوصاً - استفاده کند، زیرا در یک بحران اقتصادی و قحطی پیش از همه، جان آنها به خطر می افتد و نخستین قربانی بحران ها آنها هستند.

در «فقه» در بحث «قبول ولایت از طرف ظالم» نیز این بحث به طور گسترده آمده است که: قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست، بلکه گاهی مستحب یا حتی واجب می گردد؛ و این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینی آن بیش از زیان های حاصل از تقویت دستگاه باشد.

در روایات متعددی نیز، می خوانیم که ائمه اهل بیت علیهم السلام به بعضی از دوستان نزدیک خود (مانند علی بن یقطین، که از یاران امام کاظم علیه السلام بود و وزارت فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه امام پذیرفت) چنین اجازه ای را می دادند.

و به هر صورت، قبول یا ردّ این گونه پست ها، تابع قانون اهم و مهم است و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود. چه بسا کسی که قبول چنین مقامی می کند و سرانجام به خلع ید ظالم می انجامد (آن چنان که طبق بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف علیه السلام اتفاق افتاد). و گاه، سرچشمه ای می شود برای انقلاب ها و قیام های بعدی؛ چرا که او از درون دستگاه زمینه انقلاب را فراهم می سازد (شاید مؤمن آل فرعون از این نمونه بود).

و گاهی حداقل اینگونه اشخاص، سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان و از فشار دستگاه روی اینگونه افراد می‌کاهند.

اینها اموری است که هر یک به تنهایی، می‌تواند مجوز قبول اینگونه پست‌ها باشد.

روایت معروف امام صادق علیه السلام که در مورد اینگونه اشخاص فرمود: «كَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ قِضَاءُ حَوَائِجِ الْإِخْوَانِ»: «كَفَّارَةُ همکاری با حکومت ظالم، برآوردن خواسته‌های برادران است»، نیز اشاره‌ای به همین معنی است.^۱ ولی این موضوع، از مسائلی است که مرز حلال و حرام آن بسیار به یکدیگر نزدیک است، گاه می‌شود، بر اثر سهل‌انگاری کوچکی، انسان در دام همکاری بیهوده با ظالم می‌افتد، و مرتکب یکی از بزرگترین گناهان می‌شود در حالی که به پندار خود، مشغول عبادت و خدمت به خلق است. و گاه، افراد سوءاستفاده‌چی، زندگی «یوسف علیه السلام» یا «علی بن یقظین» را بهانه‌ای برای اعمال ناروای خود قرار می‌دهند، در حالی که هیچ‌گونه شباهتی میان کار آنها و کار «یوسف علیه السلام» یا «علی بن یقظین» نیست.^۲

۱. «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۱۳۹. همین مضمون از امام کاظم علیه السلام در مورد «علی بن یقظین» در «سفینه البحار»، جلد ۲، صفحه ۲۵۲ نقل شده است.

۲. در روایات متعددی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده می‌خوانیم: بعضی از مردم که آشنا به معیارهای اسلامی آشنا نبودند، گاهی به امام علیه السلام ایراد می‌گرفتند که چرا با آن همه زهد و بی‌اعتنایی به دنیا، پست و مقام ولایت عهدی مأمون را پذیرفته‌ای؟

امام در جواب سوال فرمودند: «آیا پیامبر برتر است یا وصی او؟» در پاسخ عرض کردند: پیامبر افضل است.

فرمود: «کدام افضل است، مسلم یا مشرک؟» عرض کردند: مسلم. فرمود: «عزیز مصر مشرک بود

در اینجا سوال دیگری مطرح می‌شود و آن اینکه: چگونه، سلطان جبّار مصر، به چنین کاری تن در داد در حالی که می‌دانست «یوسف» در مسیر خودکامگی و ظلم و ستم و استثمار و استعمار او گام بر نمی‌دارد، بلکه به عکس مزاحم مظالم او است؟

پاسخ این سوال با توجّه به یک نکته چندان مشکل نیست، و آن اینکه: گاهی بحران‌های اجتماعی و اقتصادی چنان است که: پایه‌های حکومت خودکامگان را از اساس می‌لرزاند آن‌چنان که همه چیز خود را در خطر می‌بینند، در این‌گونه موارد برای رهایی خویشتن از مهلکه، حاضرند حتّی از یک حکومت عادلانه مردمی استقبال کنند، تا خود را نجات دهند.

۲- اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت

گرچه ما هرگز موافق مکتب‌های یک بُعدی، که همه چیز را در بُعد اقتصادی خلاصه می‌کنند و انسان و ابعاد وجود او را نشناخته‌اند نیستیم ولی با این حال اهمّیت ویژه مسائل اقتصادی را در سرنوشت اجتماعات هرگز نمی‌توان از نظر دور داشت. آیات فوق، نیز اشاره به همین حقیقت می‌کند، زیرا که «یوسف» از میان تمام پست‌ها، انگشت روی خزانه‌داری گذاشت، زیرا می‌دانست هرگاه، به آن سروسامان دهد، قسمت عمده

و یوسف عليه السلام پیامبر بود، و مأمون (ظاهراً) مسلمان است و من وصی پیامبر صلی الله علیه و آله. یوسف از «عزیز مصر» خواست که او را بر «خزائن مصر» قرار دهد و گفت: من «حفیظ وعلیم» هستم، در حالی که من مجبور به پذیرفتن این مقام شدم» («وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۱۴۶).

نابسامانی‌های کشور باستانی «مصر» سامان خواهد یافت، و از طریق عدالت اقتصادی می‌تواند سازمان‌های دیگر را کنترل کند.

در روایات اسلامی نیز اهمّیت فوق‌العاده‌ای به این موضوع داده شده؛ از جمله در حدیث معروف علی علیه السلام یکی از دو پایه اصلی زندگی مادی و معنوی مردم «قَوَامُ الدِّینِ وَالدُّنْیَا» مسائل اقتصادی قرار داده شده، در حالی که پایه دیگر علم و آگاهی شمرده شده است.

گرچه مسلمین تاکنون اهمّیتی را که اسلام به این بخش از زندگی فردی و اجتماعی داده نادیده گرفته‌اند و به همین دلیل، از دشمنان خود در این قسمت عقب مانده‌اند، اما بیداری و آگاهی روزافزونی که در قشرهای جامعه اسلامی دیده می‌شود، این امید را به وجود می‌آورد که، در آینده، کار و فعالیت‌های اقتصادی را به عنوان یک عبادت بزرگ اسلامی تعقیب کنند و با نظام صحیح و حساب‌شده عقب‌ماندگی خود را از دشمنان بی‌رحم اسلام، از این نظر جبران نمایند.

ضمناً، تعبیر «یوسف علیه السلام» که می‌گوید: «إِنِّی حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ»، دلیل بر اهمّیت «مدیریت» در کنار «امانت» است، و نشان می‌دهد که پاکی و امانت به تنهایی برای پذیرش یک پست حسّاس اجتماعی، کافی نیست، بلکه علاوه بر آن، آگاهی و تخصّص و مدیریت نیز لازم است؛ چرا که «علیم» را در کنار «حفیظ» قرار داده است.

و ما بسیار دیده‌ایم که خطرهای ناشی از عدم اطلاع و «مدیریت»، کمتر از

خطرهای ناشی از «خیانت» نیست، بلکه گاهی از آن، برتر و بیشتر است! با این تعلیمات روشن اسلامی نمی‌دانیم: چرا بعضی مسلمانان به مسئله مدیریت و آگاهی، هیچ اهمّیت نمی‌دهند؟ و حداکثر کشش فکری آنها در شرایط واگذاری پست‌ها، همان مسئله «امانت و پاکی» است، با اینکه سیره پیامبر ﷺ و علی علیه السلام در دوران حکومتشان نشان می‌دهد، آنها به مسئله «آگاهی و مدیریت» همانند «امانت و درستکاری» اهمّیت می‌دادند.

۳- نظارت بر مصرف

در مسائل اقتصادی، تنها موضوع «فزونی تولید» مطرح نیست. گاهی «کنترل مصرف» از آن هم مهم‌تر است. و به همین دلیل، «یوسف» علیه السلام در دوران حکومت خود سعی کرد در آن هفت سال وفور نعمت، مصرف را به شدت کنترل کند تا بتواند قسمت مهمی از تولیدات کشاورزی را، برای سال‌های سختی که در پیش بود، ذخیره نماید.

در حقیقت این دو از هم نمی‌توانند جدا باشند. «تولید بیشتر» هنگامی مفید است که نسبت به «مصرف»، کنترل صحیح‌تری شود، و کنترل مصرف هنگامی مفیدتر خواهد بود که با تولید بیشتر، همراه باشد.

سیاست اقتصادی «یوسف» علیه السلام در مصر نشان داد، که یک اقتصاد اصیل و پویا نمی‌تواند همیشه ناظر به زمان حال باشد، بلکه، باید «آینده» و حتی نسل‌های بعد را نیز در بر گیرد. این نهایت خودخواهی است که: ما تنها به

فکر منافع امروز خودش باشیم، و مثلاً همه منابع موجود زمین را غارت کنیم و به هیچ وجه به فکر آیندگان نباشیم که آنها در چه شرایطی زندگی خواهند کرد. مگر برادران ما تنها همین ها هستند که امروز با ما زندگی می کنند؟ و آنها که در آینده می آیند برادر ما نیستند؟

جالب اینکه: از بعضی از روایات چنین استفاده می شود: «یوسف» علیه السلام برای پایان دادن به استعمار طبقاتی و فاصله میان قشرهای مردم مصر، از سال های قحطی استفاده کرد، به این ترتیب، که سال های فراوانی نعمت، مواد غذایی از مردم خرید و در انبارهای بزرگی، که برای این کار تهیه کرده بود، ذخیره کرد. و هنگامی که این سال ها پایان یافت، و سال های قحطی پیش آمد، در سال اول، مواد غذایی را به درهم و دینار فروخت، و از این راه قسمت مهمی از پول ها را جمع آوری کرد. در سال دوم، در برابر زینت ها و جواهرات (البته به استثنای آنها که توانایی نداشتند)، و در سال سوم، در برابر چهارپایان، و در سال چهارم، در برابر غلامان و کنیزان، و در سال پنجم، در برابر خانه ها و در سال ششم، در برابر مزارع، و آب ها، و در سال هفتم، در برابر خود مردم مصر، سپس تمام آنها را (به صورت عادلانه ای) به آنها بازگرداند و گفت هدفم این بود که: آنها را از بلا و نابسامانی رهایی بخشم.^۱

۱. حدیث فوق که با اختصار، و نقل به معنی، ذکر شد، از امام «علی بن موسی الرضا» علیه السلام است. به تفسیر «مجمع البیان» جلد ۵، صفحه ۲۴۴ مراجعه شود.

۴- مدح خویش یا معرفی خویش

بدون شک، از خود تعریف کردن، کار ناپسندی است، ولی، با این حال این یک قانون کلی نیست گاهی شرایط ایجاب می‌کند، انسان خود را به جامعه معرفی کند، تا مردم او را بشناسند و از سرمایه‌های وجودش استفاده کنند و به صورت یک گنج مخفی و متروک، باقی نماند.

در آیات فوق نیز خواندیم که «یوسف» علیه السلام به هنگام پیشنهاد پست خزانه‌داری مصر خود را با جمله «حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ» ستود، زیرا لازم بود سلطان مصر و مردم بدانند که او واجد صفاتی است که برای سرپرستی این کار نهایت، نهایت لزوم را دارد.

از این رو در تفسیر «عیاشی» از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: در پاسخ این سؤال که: آیا جایز است انسان خودستایی کند؟ و مدح خویش نماید؟ فرمود: «نَعَمْ إِذَا اضْطَرَّ إِلَيْهِ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ يَوْسُفَ» «جعلني على خزانِ الأرضِ إِنِّي حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ» وَ قَوْلَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ «وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ لَمِینٌ»^۱ «آری، هنگامی که ناچار شود مانعی ندارد. آیا نشنیده‌ای گفتار یوسف را که فرمود: «مرا بر خزائن زمین قرار ده که من امین و آگاهم»، و همچنین گفتار بنده صالح خدا (هود را که گفت: «من برای شما خیر خواه و امینم»)^۲.

و از اینجا روشن می‌شود اینکه: در خطبه «شقشقیه»، و بعضی دیگر از خطبه‌های «نهج البلاغه»، علی علیه السلام به مدح خویش می‌پردازد، خود را

۱. تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۳۳.

۲. سورة اعراف، آیه ۶۸.

محور آسیای خلافت می‌شمرد، که همای بلندپرواز اندیشه‌ها به اوج فکر و مقام او نمی‌رسد، و سیل علوم و دانش‌ها از کوهسار وجودش سرازیر می‌شود، و امثال این تعریف‌ها، همه برای این است که مردم ناآگاه و بی‌خبر، به مقام او پی ببرند و از گنجینه وجودش برای بهبود وضع جامعه استفاده کنند.

۵- پاداش‌های معنوی برتر است

گرچه بسیاری از مردم نیکوکار، در همین جهان به پاداش مادی خود می‌رسند، همان‌گونه که «یوسف» علیه السلام نتیجه پاکدامنی، شکیبایی، پارسایی و تقوای خویش را در همین دنیا گرفت، که اگر آلوده بود، هرگز به چنین مقامی نمی‌رسید.

ولی این سخن به آن معنی نیست که همه باید چنین انتظاری را داشته باشند و اگر به پاداش‌های مادی نرسند، گمان کنند به آنها ظلم شده، چرا پاداش اصلی، پاداشی است که در زندگی آینده در انتظار اوست.

و شاید، برای رفع همین اشتباه، و دفع همین توهّم است که: قرآن در آیات فوق بعد از ذکر پاداش دنیوی «یوسف» علیه السلام اضافه می‌کند: «وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ»: «پاداش آخرت برای آنان که ایمان دارند و تقوا پیشه کرده‌اند برتر است».

۶- حمایت از زندانیان

«زندان» هر چند همیشه جای نیکوکاران نبوده است، بلکه گاهی، بیگناهان و گاهی، گناهکاران در آن جای داشته‌اند، ولی، در هر حال اصول انسانی ایجاب می‌کند که نسبت به زندانیان هر چند، گناهکار باشند موازین انسانی رعایت شود.

گرچه دنیای امروز، ممکن است خود را مبتکر مسأله حمایت از زندانیان بداند، ولی در تاریخ پرمایه اسلام، از نخستین روزهایی که پیامبر ﷺ حکومت می‌کرد، توصیه‌ها و سفارش‌های او را نسبت به اسیران و زندانیان به خاطر داریم. و سفارش علی علیه السلام را نسبت به آن زندانی جنایتکار (یعنی «عبدالرحمان بن ملجم مرادی» که قاتل او بود) همه شنیده‌ایم، که دستور داد نسبت به او مدارا کنند و حتی از غذای خودش که شیر بود، برای او می‌فرستاد. و در مورد اعدام «ابن ملجم» فرمود: «بیش از یک ضربه بر او نزنند؛ چون او یک ضربه بیشتر نزده است!»

«یوسف» علیه السلام نیز هنگامی که در زندان بود، رفیقی مهربان، پرستاری دلسوز، دوستی صمیمی و مشاوری خیرخواه، برای زندانیان محسوب می‌شد. هنگامی که از زندان می‌خواست بیرون آید، نخست، با این جمله توجّه جهانیان را به وضع زندانیان، و حمایت از آنها، معطوف داشت. دستور داد: بر سر در زندان بنویسند: «هَذَا قَبُورُ الْأَحْيَاءِ، وَبَيْتُ الْأَحْزَانِ، وَتَجَرِبَةُ الْأَصْدِقَاءِ، وَشِمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ»: «اینجا قبر زندگان، خانه اندوه‌ها،

آزمایشگاه دوستان و سرزنش‌گاه دشمنان است».^۱

و با این دعا علاقه خودش به آنها نشان داد: «اللَّهُمَّ اعْطِ عَلَيْهِمْ بِقُلُوبِ الْأَخْيَارِ، وَ لَا تَعَمَّ عَلَيْهِمُ الْأَخْبَارَ»: «بارالها! دل‌های بندگان نیکت را به آنها متوجه ساز و خبرها را از آنها مپوشان».^۲

جالب اینکه: در حدیث فوق می‌خوانیم: «فَلِذَلِكَ يَكُونُ لُحَابُ السِّجْنِ أَعْرَفَ النَّاسِ بِالْأَخْبَارِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ»: «به همین دلیل، زندانیان در هر شهری از همه کس به اخبار آن شهر آگاه‌ترند!».

و ما خود این موضوع را در دوران زندان آزمودیم که جز در موارد استثنایی، اخبار به صورت وسیعی از طرق بسیار مرموزی که مأمورین زندان هرگز از آن آگاه نمی‌شدند به زندانیان می‌رسید. گاه کسانی که تازه به زندان می‌آمدند خبرهایی در درون زندان می‌شنیدند که در بیرون از آن آگاهی نداشتند، که اگر بخواهیم شرح نمونه‌های آن را بدهیم از هدف دور خواهیم شد.

۱. «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۳۲.

۲. همان مدرک.

وَجَاءَ إِخْوَهُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿٥٨﴾ وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتَأْتُونِي بِأَخْ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْكَيْلِ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ﴿٥٩﴾ فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ ﴿٦٠﴾ قَالُوا أَسْتَزِيدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ ﴿٦١﴾ وَقَالَ لِفَتَيْنِهِ أَجْعَلُوا بِضْعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٦٢﴾

۵۸- «(سرزمین کنعان را قحطی فراگرفت؛) برادران یوسف (به مصر) آمدند؛

و بر او وارد شدند. او آنان را شناخت؛ ولی آنها او را نشناختند.»

۵۹- «و هنگامی که (یوسف) بارهای آنان را آماده ساخت، گفت: «(نوبت آینده)

آن برادری را که از پدر دارید، نزد من آورید. آیا نمی بینید من حق پیمانۀ را ادا

می کنم، و من بهترین میزبانان هستم؟!»

۶۰- «و اگر او را نزد من نیاورید، نه پیمانۀ ای (از غله) نزد من خواهید داشت؛ و نه

(هیچ گاه) به من نزدیک شوید.»

۶۱- «گفتند: «ما درباره او با پدرش گفت و گو خواهیم کرد؛ و ما (این کار را) انجام

خواهیم داد.»

۶۲- «(سپس) به کارگزاران خود گفت: «بهای را که پرداخته اند، در بارهایشان

بگذارید! شاید هنگامی که به سوی خانواده خویش بازگشتند، آن را بشناسند؛ شاید بازگردند.»

تفسیر:

پیشنهاد تازه «یوسف» علیه السلام به برادران

سرانجام همان گونه که پیش بینی می شد، هفت سال پی در پی، وضع کشاورزی مصر بر اثر باران های پربرکت و وفور آب نیل، کاملاً رضایت بخش بود، «یوسف» علیه السلام که همه خزائن مصر و امور اقتصادی آن را زیر نظر داشت، دستور داد: انبارها و مخازن کوچک و بزرگی بسازند، به گونه ای که مواد غذایی را از فاسد شدن حفظ کنند. و دستور داد: مردم مقدار مورد نیاز خود را از محصول بردارند و بقیه را به حکومت بفروشند، به این ترتیب، انبارها و مخازن از آذوقه پر شد.

این هفت سال پر برکت وفور نعمت گذشت. و قحطی و خشکسالی چهره عبوس خود را نشان داد. و آن چنان آسمان بر زمین بخیل شد، که زرع و نخیل لب تر نکردند، و مردم از نظر آذوقه در مضیقه افتادند؛ و چون می دانستند، ذخایر فراوانی نزد حکومت است، مشکل خود را از این طریق حل می کردند. «یوسف» علیه السلام نیز تحت برنامه و نظم خاصی که توأم با آینده نگری بود، به آنها غله می فروخت و نیازشان را به صورت عادلانه ای تأمین می کرد.

این خشکسالی منحصر به سرزمین مصر نبود، و به کشورهای اطراف نیز سرایت کرد، و مردم «سرزمین فلسطین» و «کنعان» را که در شمال شرقی مصر قرار داشتند، فراگرفت. خاندان «یعقوب» عَلَيْهِ السَّلَام که در این سرزمین زندگی می‌کردند نیز به مشکل کمبود آذوقه گرفتار شدند. و به همین دلیل، «یعقوب» تصمیم گرفت فرزندان خود را به استثنای «بنیامین» که به جای «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام نزد پدر ماند، راهی مصر کند. آنها با کاروانی که به مصر می‌رفت به سوی این سرزمین حرکت کردند و به گفته بعضی پس از هجده روز راه‌پیمایی وارد مصر شدند.

طبق تواریخ، افراد خارجی به هنگام ورود به «مصر» باید خود را معرفی می‌کردند تا مأمورین به اطلاع «یوسف» برسانند. هنگامی که مأمورین گزارش کاروان «فلسطین» را دادند «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام در میان درخواست‌کنندگان غلات، نام برادران خود را دید. و آنها را شناخت و بدون بی‌آنکه کسی بفهمد آنان برادر وی هستند، دستور داد احضار شوند. چنانکه قرآن می‌فرماید: «برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند. او آنها را شناخت، ولی آنها ولی را نشناختند» ﴿وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾.

آنها حق داشتند «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام، را نشناسند، زیرا از یک سو سی تا چهل سال (از روزی که او را در چاه انداخته بودند، تا روزی که به مصر آمدند) گذشته بود، از سوی دیگر، آنها هرگز چنین احتمالی را نمی‌دادند که

برادرشان «عزیز مصر» شده باشد.

حتّی اگر شباهت او را با برادرشان می‌دیدند، حتماً حمل بر تصادف می‌کردند.

از همه اینها گذشته، طرز لباس و پوشش «یوسف» علیه السلام آن‌چنان با سابق تفاوت یافته بوده که شناختن او در لباس جدید، که لباس مصریان بود، کار آسانی نبود، اصلاً احتمال حیات «یوسف» علیه السلام پس از آن ماجر به در نظر آنها بسیار بعید بود.

به هر حال، آنها غلّه مورد نیاز خود را خریداری کردند، و وجه، آن را، که پول یا «کُندر» یا «کفش» یا سایر اجناسی بود که از «کنعان» با خود به مصر آورده بودند، پرداختند.

«یوسف» علیه السلام برادران را مورد لطف و محبّت فراوان قرار داد، و در گفت‌وگو را با آنها باز کرد. برادران گفتند: ما، ده برادر از فرزندان «یعقوب» هستیم. او فرزندزاده «ابراهیم خلیل» علیه السلام، پیامبر بزرگ خدا است. اگر پدر ما را می‌شناختی احترام بیشتری می‌کردی! ما پدر پیری داریم که از پیامبران الهی است، ولی اندوه عمیقی سراسر وجودش را فرا گرفته!

«یوسف» علیه السلام فوراً پرسید: این همه اندوه چرا؟

گفتند: او پسری داشت، که بسیار مورد علاقه‌اش، و از نظر سن از ما کوچک‌تر بود، روزی همراه ما برای شکار و تفریح به صحرا آمد، و ما از او غافل ماندیم، و گرگ او را درید! و از آن روز تاکنون، پدر برای او گریان

و غمگین است.

بعضی از مفسران، چنین نقل کرده‌اند: عادت «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام این بود که به هر کس، یک بار شتر غله بیشتر، نمی فروخت، و چون برادران «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام، ده نفر بودند، ده بار غله به آنها داد، آنان گفتند: ما پدر پیری داریم و برادر کوچکی، که در وطن مانده‌اند پدر به خاطر شدت اندوه نمی تواند، مسافرت کند و برادر کوچک هم برای خدمت و انس، نزد او مانده است؛ سهمیه‌ای هم برای آن دو به ما مرحمت کن!

«یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام دستور داد دو بار دیگر بر آن افزودند. سپس رو کرد به آنها گفت: من شما را افراد هوشمند و مؤدبی می بینم، و اینکه: می گوید: پدرتان به برادر کوچک تر بسیار علاقه مند است، معلوم می شود او فرزند فوق العاده‌ای است. من مایل هستم در سفر آینده حتماً او را ببینم.

به علاوه، مردم در اینجا سوء ظن هایی نسبت به شما دارند؛ چرا که از یک کشور بیگانه اید، برای رفع سوء ظن هم که باشد، در سفر آینده برادر کوچک را به عنوان نشانه همراه خود بیاورید.

در اینجا قرآن می گوید: «و هنگامی که یوسف بارهای آنان را آماده ساخت، به آنها گفت: آن برادری را که از پدر دارید نزد من بیاورید» ﴿وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتْتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِنْ آبَائِكُمْ﴾.

سپس اضافه کرد: «آیا نمی بینید، حق پیمانه را ادا می کنم، و من بهترین میزبان ها هستم؟» ﴿أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ﴾.



و به دنبال این تشویق و اظهار محبت، آنها را با این سخن تهدید کرد که:

«اگر آن برادر را نزد من نیاورید، نه کیل و غله‌ای نزد من خواهید داشت و نه اصلاً به من نزدیک شوید» ﴿فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ﴾.

«یوسف» علیه السلام می‌خواست، به هر ترتیبی شده «بنیامین» را نزد خود آورد، گاهی، از طریق تحیب و گاهی، از طریق تهدید وارد می‌شد. ضمناً از این تعبیرات روشن می‌شود: خرید و فروش غلات در مصر از طریق وزن نبود، بلکه با پیمانه بود، و نیز روشن می‌شود که «یوسف» علیه السلام از برادران خود و سایر میهمانها به عالی‌ترین وجهی پذیرایی می‌کرد، و به تمام معنی مهمان‌نواز بود.



برادران در پاسخ او گفتند: «ما با پدرش گفت‌وگو می‌کنیم و سعی خواهیم کرد موافقت او را جلب کنیم و ما این کار را خواهیم کرد» ﴿قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ﴾.

تعبیر «إِنَّا لَفَاعِلُونَ» نشان می‌دهد: آنها یقین داشتند، می‌توانند از این نظر در پدر نفوذ کنند و موافقتش را جلب نمایند؛ که این چنین قاطعانه به عزیز مصر قول می‌دادند. و باید چنین باشد، جایی که آنها توانستند «یوسف» علیه السلام را با اصرار و الحاح از دست پدر درآورند چگونه نمی‌توانند «بنیامین» را

از او جدا سازند؟



در اینجا «یوسف» علیه السلام، برای اینکه، عواطف آنها را به سوی خود بیشتر جلب کند و اطمینان کافی به آنان بدهد، «به کارگزارانش گفت: وجوهی را که برادران در برابر غله پرداخته‌اند، دور از چشم آنها، در بارهایشان بگذارید، تا هنگامی که نزد خانواده خود باز گشتند و بارها را گشودند، آن را بشناسند و بار دیگر به مصر باز گردن» ﴿وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾.

نکته‌ها:

۱- چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد؟

نخستین سوالی که در ارتباط با آیات فوق پیش می‌آید این است: چگونه «یوسف» علیه السلام خود را به برادران معرفی نکرد؟ تا زودتر او را بشناسند و به سوی پدر بازگردند، و او را از غم و اندوه جانکاه فراق «یوسف» برهانند؟ این سؤال را می‌توان به صورت وسیع‌تری نیز عنوان کرد و آن اینکه: هنگامی که برادران نزد «یوسف» علیه السلام آمدند حداقل هشت سال از آزادی او از زندان گذشته بود؛ چرا که هفت سال دوران وفور نعمت را پشت سر گذاشته بود که به ذخیره مواد غذایی برای سال‌های قحطی مشغول بود و در سال هشتم، که قحطی شروع شد، یا بعد از آن، برادرها برای تهیه غله

به مصر آمدند، آیا لازم نبود که در این هشت سال، پیکي به «کنعان» بفرستد و پدر را از حال خود آگاه سازد و او را از آن غم بی‌پایان رهائی بخشد؟!

بسیاری از مفسران، مانند «طبرسی» در «مجمع البیان»، و «علامه طباطبائی» در «المیزان»، و «قرطبی» در تفسیر «الجامع لأحكام القرآن»، به پاسخ این سوال پرداخته‌اند و جوابهایی را ذکر کرده‌اند که به نظر می‌رسد بهترین آنها این است که: «یوسف» علیه السلام چنین اجازه‌ای را از طرف پروردگار نداشت؛ زیرا ماجرای فراق «یوسف» علیه السلام، گذشته از جهات دیگر، صحنهٔ آزمایش و میدان امتحانی برای «یعقوب» علیه السلام بود و می‌بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به آخر برسد، «یوسف» قبل از آن، مجاز به خبر دادن نبود، به علاوه، اگر «یوسف» علیه السلام فوراً خود را به برادران معرفی می‌کرد، ممکن بود عکس عملهای نامطلوبی داشته باشند؛ از جمله اینکه: آنها چنان گرفتار وحشت حادثه شوند که دیگر به سوی او بازنگردند؛ به خاطر اینکه: احتمال می‌دادند «یوسف» علیه السلام انتقام گذشته را از آنها بگیرد.

۲- چرا یوسف پول را به برادران بازگرداند؟

چرا «یوسف» علیه السلام دستور داد وجهی را که برادران در مقابل غله پرداخته بودند در بارهای آنها بگذارند؟

به این سوال نیز پاسخ‌های متعددی گفته شده؛ از جمله «فخر رازی» در

تفسیرش ده پاسخ برای آن ذکر کرده است، که بعضی نامناسب است، ولی خود آیات فوق، پاسخ این سوال را بیان کرده است؛ چرا که می‌گوید: ﴿لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾. هدف «یوسف» ﷺ این بود که آنان پس از بازگشت به وطن آنها را در لابه‌لای بارها ببینند، و به کرامت و بزرگواری عزیز مصر (یوسف) بیش از پیش پی ببرند، و همان سبب شود که بار دیگر به سوی او بازگردند، و حتی برادر کوچک خویش را با اطمینان خاطر همراه بیاورند و نیز پدرشان «یعقوب» با توجه به این وضع، اعتماد بیشتری به آنها در زمینه فرستادن «بنیامین» به مصر پیدا کند.

۳- چگونه یوسف از اموال بیت‌المال به برادران داد؟

سوال دیگری که در اینجا پیش می‌آید این است: که «یوسف» ﷺ چگونه اموال بیت‌المال را بدون عوض، به برادران داد؟

این سوال را از دو راه می‌توان پاسخ داد: نخست اینکه: در بیت‌المال مصر حقّی برای مستضعفان وجود داشته (و همیشه وجود دارد) و مرزهای کشورها نیز دخالتی در این حق نمی‌توانند داشته باشند، به همین دلیل «یوسف» ﷺ از این حق در مورد برادران خویش که در آن هنگام مستضعف بودند، استفاده کرد، همان‌گونه که در مورد سایر مستضعفان نیز استفاده می‌کرد.

دیگر اینکه «یوسف» ﷺ در آن پست حسّاسی که داشت، شخصاً دارای

حقوقی بود و حداقل حقّش این بود که خود و عائله نیازمند خویش و کسانی همچون پدر و برادر را از نظر حداقل زندگی تأمین کند. بنابراین، او از حقّ خویش در این بخشش و عطا استفاده کرد.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَيْهَتِهِمْ قَالُوا يَا بَنَاتَنَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْدُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانًا
نَكْتُلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٦٢﴾ قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا ءَامَنُكُمْ
عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ قَالَ اللَّهُ خَيْرَ حَفِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٦٣﴾ وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ
وَجَدُوا بِضْعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا بَنَاتَنَا مَا بَغَىٰ هَذِهِ بَضْعُنَا رُدَّتْ
إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانًا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْدٌ يَسِيرٌ ﴿٦٤﴾
قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُتَوْتُونَ مُوْتِقَاتٍ إِنَّ اللَّهَ لَتَأْتِنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ
فَلَمَّا ءَاتَوْهُ مُوْتِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٦٥﴾

ترجمه:

۶۳ «هنگامی که به سوی پدرشان بازگشتند، گفتند: ای پدر! دستور داده شده که
(بدون حضور برادرمان بنیامین) پیمانهای (از غله) به ما ندهند؛ پس برادرمان را با
ما بفرست، تا پیمانهای (از غله) دریافت داریم؛ و به یقین ما او را محافظت
خواهیم کرد.»

۶۴ «گفت: آیا نسبت به او به شما اطمینان کنم همان گونه که قبلاً نسبت به برادرش
(یوسف) اطمینان کردم (و دیدید چه شد)؟! و (در هر حال)، خداوند بهترین
حافظ، و مهربان ترین مهربانان است.»

۶۵ «و هنگامی که متاع خود را گشودند، دیدند سرمایه آنها به آنها بازگردانده
شده؛ گفتند: پدر! ما دیگر چه می خواهیم؟! این سرمایه ماست که به ما بازپس

داده شده است؛ (پس چه بهتر که برادر را با ما بفروستی) و ما برای خانوادهٔ خویش موادّ غذایی می‌آوریم؛ و برادرمان را حفظ خواهیم کرد؛ و یک بارِ شتر زیاده‌تر دریافت خواهیم داشت؛ این پیمانۀ (باری که اکنون گرفته‌ایم، پیمانۀ) کوچکی است.»

۶۶ «گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، تا تعهد الهی مؤکّدی بدهید که او را حتماً نزد من خواهید آورد؛ مگر اینکه قدرت از شما سلب گردد. و هنگامی که آنها تعهد مؤکّد خود را در اختیار او گذاردند، گفت: خداوند، نسبت به آنچه می‌گوییم، ناظر و نگهبان است.»

تفسیر:

سرانجام موافقت پدر جلب شد!

برادران «یوسف» علیه السلام با دست پُر و خوشحالی فراوان به «کنعان» بازگشتند، ولی در فکر آینده بودند که اگر پدر با فرستادن برادر کوچک (بنیامین) موافقت نکند، عزیز مصر آنها را نخواهد پذیرفت و سهمیه‌ای به آنها نخواهد داد. از این رو قرآن می‌گوید: «هنگامی که آنها به‌سوی پدرشان بازگشتند، گفتند: پدر! دستور داده شده است که آینده سهمیه‌ای به ما وکیل و پیمانۀ ای برای ما نکنند» ﴿فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ﴾.

«اکنون که چنین است برادرمان را با ما بفروست تا بتوانیم کیل و پیمانۀ ای

دریافت داریم» ﴿فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانًا نَكْتَلُ﴾^۱.

«و مطمئن باش که او را حفظ خواهیم کرد» ﴿وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾.



پدر که هرگز خاطره «یوسف» علیه السلام را فراموش نمی کرد، از شنیدن این سخن ناراحت و نگران شد، رو به آنها کرده «گفت: آیا من نسبت به این برادر، او به شما اطمینان کنم همان گونه که نسبت به برادرش (یوسف) در گذشته اطمینان کردم؟» و ﴿قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا آمَنَ تَكُمُ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ﴾. یعنی شما با این سابقه بد - که هرگز فراموش شدنی نیست - چگونه انتظار دارید من بار دیگر به پیشنهاد شما اطمینان کنم؟ و فرزند دلبد دیگرم را به شما بسپارم؟ آن هم در یک سفر دور و دراز و در یک کشور بیگانه!

آنگاه اضافه کرد: «در هر حال، خداوند بهترین حافظ و مهربان ترین مهربانان است» ﴿فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾.

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که: برای من مشکل است «بنیامین» را با شما بدسابقه ها، بفرستم، و اگر هم بفرستم، به اطمینان حفظ خدا و ارحم الراحمین بودن او است، نه به اطمینان شما!

بنابراین جمله فوق، اشاره قطعی به قبول پیشنهاد آنها ندارد، بلکه یک بحث احتمالی است؛ زیرا از آیات آینده معلوم می شود: «یعقوب» علیه السلام هنوز پیشنهاد آنها را نپذیرفته بود و بعد از گرفتن عهد و پیمان موثق و جریانات

۱. «نکتل» در اصل از «نکتال» از ماده «کیل»، به معنی دریافت داشتن چیزی با کیل و پیمانه است، ولی «کال» به معنی پرداختن با کیل و پیمانه است.

دیگری که پیش آمد، آن را پذیرفت.

دیگر اینکه، ممکن است اشاره به «یوسف» علیه السلام باشد، چرا که او در اینجا به یاد «یوسف» علیه السلام افتاد و قبلاً هم می دانست او در حال حیات است. (و در آیات آینده نیز خواهیم خواند که او به زنده بودن «یوسف» علیه السلام اطمینان داشت) به همین خاطر برای حفظ او دعا کرد که: هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.



«پس از آن برادرها هنگامی که بارها را گشودند، با کمال تعجب دیدند، تمام آنچه را به عنوان بهای غله، به عزیز مصر پرداخته بودند، همه به آنها باز گردانده شده و در درون بارها است!» **﴿وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ﴾**.

آنها که این موضوع را سندی قاطع بر گفتار خود می یافتند، نزد پدر آمده گفتند: پدرجان! ما دیگر بیش از این چه می خواهیم؟ بین تمام متاع ما را به ما بازگردانده اند» **﴿قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا﴾**^۱.

آیا بزرگواری از این بیشتر می شود که زمامدار یک کشور بیگانه، در چنین قحطی و خشکسالی، هم مواد غذایی به ما بدهد، و هم وجه آن را به ما

۱. جمله «ما نَبْغِي» ممکن است «استفهامیه» باشد، و تقدیر آن چنین است: «ما نَبْغِي وَرَاءَ ذَلِكَ» (ما بیش از این چه می خواهیم؟)؛ و ممکن است «نافیه» باشد و تقدیر آن چنین است: ما نَبْغِي بِذَلِكَ الْكَذِبِ - اَو - ما نَبْغِي مِنْكَ دَرَاهِمَ: یعنی ما قصد دروغ نداریم، یا اینکه ما پول دیگری از تو نمی خواهیم همین ها کافی است.

بازگرداند؟ آن‌هم به صورتی که خودمان نفهمیم و شرمنده نشویم. از این برتر، چه تصوّر می‌شود؟! پدرجان، دیگر جای درنگ نیست. برادرمان را با ما بفرست، «برای خانواده خود موادّ غذایی خواهیم آورد» «وَنَمِيرُ أَهْلَنَا».^۱

«و در حفظ برادر خواهیم کوشید» «وَنَحْفَظُ أَخَانَا».

«و یک بار شتر هم به خاطر او خواهیم افزود» «وَنَزِدُّكَ كَيْلَ بَعِيرٍ».

«و این کار برای عزیز مصر، این مرد بزرگوار و سخاوتمندی که ما دیدیم،

کار ساده و آسانی است» «ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ».^۲



ولی «یعقوب» با تمام این احوال، راضی به فرستادن فرزندش «بنیامین» با آنها نبود، و از طرفی اصرار آنها، که با منطق روشنی همراه بود، او را وادار می‌کرد که در برابر این پیشنهاد تسلیم شود. سرانجام راه چاره را در این دید که نسبت به فرستادن فرزند، موافقت کند. از این رو، به آنها چنین گفت: «من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، تا اینکه: یک وثیقه الهی، و چیزی که مایه اطمینان و اعتماد باشد، در اختیار من بگذارید که او را به من بازگردانید، مگر اینکه: بر اثر مرگ و عواملی دیگر، قدرت از شما سلب

۱. «نَمِيرُ» از مادّة «مَرِ» به معنی جلب طعام و موادّ غذایی است.

۲. جمله «ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ» علاوه بر آنچه در متن گفته گفته شد، این احتمال را نیز دارد که منظور برادران یوسف، این بوده که آنچه را که ما آوردیم کیل کمی بود، اگر برادر کوچکمان با ما بیاید می‌توانیم مقدار بیشتری غله دریافت داریم.

شود» ﴿قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَبَكُمْ﴾.

منظور از جمله «مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ» (وثیقه الهی)، همان عهد و پیمان و سوگندی بوده که با نام خداوند همراه است.

جمله «إِلَّا أَنْ يُحَاطَبَكُمْ» در اصل، به این معنی است: مگر اینکه: حوادث به شما احاطه کند، یعنی مغلوب حوادث شوید. این جمله، ممکن است کنایه از مرگ، یا حوادث دیگری باشد که انسان را به زانو در می آورد، و قدرت را از او سلب می کند.^۱

ذکر این استثنا، نشانه ای از درایت آشکار «یعقوب» (علیه السلام) پیامبر است که با آن همه علاقه ای که به فرزندش «بنیامین» داشت، به فرزندانش چیزی که در توان ندارند، تکلیف نکرد و گفت: من فرزندم را از شما می خواهم، مگر اینکه حوادثی پیش آید که از قدرت و توان شما بیرون باشد، که در این صورت گناهی متوجه شما نیست.

بدیهی است اگر بعضی از آنها گرفتار حادثه ای می شدند، و قدرت از آنها سلب می گردید، بقیه موظف بودند امانت پدر را به سوی او بازگردانند، به همین خاطر، یعقوب می گوید: مگر اینکه: همه شماها مغلوب حوادث شوید.

۱. این تعبیر در مواردی از قرآن مجید تنها به معنی هلاکت و نابودی آمده است، مانند: «وَوَظَّنُوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ» (یونس، ۲۲) «وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ» (کهف، ۴۲)، ولی روشن است که در آیه مورد بحث، منظور خصوص هلاکت نیست، بلکه عذری است که قدرت را از انسان سلب می کند.

به هر حال برادران «یوسف» علیه السلام پیشنهاد پدر را پذیرفتند. «هنگامی که عهد و پیمان خود را در اختیار پدر گذاشتند، یعقوب گفت: خداوند شاهد و ناظر و حافظ آن است که ما می‌گوئیم نسبت به آنچه می‌گوییم ناظر و نگهبان است» ﴿فَلَمَّا آتَوْهُ مُوْتَقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾.

نکته‌ها:

۱- نخستین سؤالی که در زمینه آیات فوق به ذهن می‌آید، این است: چگونه «یعقوب» علیه السلام حاضر شد، «بنیامین» را به آنها بسپارد، با اینکه برادران، به حکم رفتاری که با «یوسف» علیه السلام کرده بودند، افراد بد سابقه‌ای محسوب می‌شدند.

به علاوه، دانیم: آنها تنها کینه و حسد «یوسف» علیه السلام را به دل نداشتند. بلکه همان احساسات را، هر چند به صورت خفیف‌تر، نسبت به «بنیامین» نیز داشتند؛ چنانکه در آیات آغاز سوره خواندیم: ﴿إِذْ قَالُوا الْيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ﴾: «گفتند: «یوسف» علیه السلام و برادرش نزد پدر از ما محبوب‌تر است، در حالی که ما نیرومندتریم».^۱

ولی توجه به این نکته، پاسخ این سؤال را روشن می‌کند که: سی‌الی‌چهل سال، از حادثه «یوسف» علیه السلام گذشته بود، و برادران جوان به سن کهولت «یوسف» علیه السلام رسیده بودند، و طبعاً نسبت به سابق پخته‌تر شده بودند.

به علاوه، عوارض نامطلوب سوءِ قصد نسبت به «یوسف» (ع) را در محیط خانواده و در درون وجدان ناآرام خود به خوبی احساس می‌کردند، و تجربه به آنها نشان داده بود که فقدان «یوسف» (ع) نه تنها محبت پدر را متوجّه آنها نساخته، بلکه بی‌مهری تازه‌ای آفریده است!

از همه اینها گذشته، مسئله، یک مسئله حیاتی بود، مسئله تهیّه آذوقه در قحطسالی برای یک خانواده بزرگ بود، نه مانند گردش و تفریح که برای «یوسف» (ع) پیشنهاد کردند.

مجموع این جهات، سبب شد که «یعقوب» در برابر پیشنهاد فرزندانش تسلیم شود، مشروط بر اینکه: پیمان الهی با او ببندند که برادرشان «بنیامین» را سالم نزد پدر باز آورند.

۲- سؤال دیگری که در اینجا پیش می‌آید این است: آیا تنها سوگند یاد کردن و عهد الهی بستن کافی بوده است که «بنیامین» را به دست آنها بسپارد؟

پاسخ این است: مسلماً عهد و سوگند، به تنهایی کافی نبود، ولی شواهد و قرائن نشان می‌داد که این بار، یک واقعیّت مطرح است، نه توطئه و فریب و دروغ. بنابراین، عهد و سوگند، به اصطلاح، برای محکم‌کاری و تأکید بیشتر بوده است. درست مثل اینکه: در عصر و زمان خود می‌بینیم که از رجال سیاسی؛ مانند رئیس جمهور و نمایندگان مجلس، سوگند

وفاداری در راه انجام وظیفه می‌گیرند، بعد از آنکه در انتخاب آنها دقت کافی به عمل می‌آورند.

وَقَالَ يَبْنِي لَأَنْدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَلْحَمُّهُ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾ وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَئِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٨﴾

ترجمه:

۶۷. «و به هنگام حرکت، یعقوب گفت: «پسران من؛ همگی از یک در وارد نشوید؛ بلکه از درهای مختلف وارد گردید (تا توجه مردم به سوی شما جلب نشود)؛ و (من با این دستور)، نمی‌توانم تقدیر حتمی الهی را از شما دفع کنم. حکم و فرمان، تنها از آن خداست. بر او توکل کرده‌ام؛ و توکل‌کنندگان باید تنها بر او توکل کنند.»

۶۸. «و هنگامی که از همان طریق که پدرشان به آنها دستور داده بود وارد شدند، این کار تقدیر حتمی الهی را نمی‌توانست از آنها دور سازد، جز اینکه خواسته قلبی یعقوب (از این طریق) انجام شد (و خاطرش آرام گرفت)؛ و او به خاطر تعلیمی که ما به او دادیم، علم فراوانی داشت؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»

تفسیر:

سرانجام برادران «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام پس از جلب موافقت پدر، برادر کوچک را با خود همراه کردند، و برای دومین بار، آماده حرکت به سوی مصر شدند، در اینجا پدر، نصیحت و سفارشی به آنها کرد «گفت: فرزندانم! شما از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای مختلف وارد شوید» ﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ﴾.

و اضافه کرد: «من با این دستور حادثه‌ای را که از سوی خدا حتمی است از شما بر طرف سازم» ﴿وَمَا أَغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾.

ولی یک سلسله حوادث و پیشامدهای ناگوار است که قابل اجتناب می‌باشد و حکم حتمی الهی درباره آن صادر نشده، هدف من آن است که: این‌گونه احکام از شما بر طرف گردد و این امکان‌پذیر است.

و در پایان گفت: «حکم و فرمان، مخصوص خدا است» ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾.

«بر خدا توکل کردم» «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ».

«و همه متوکلان باید بر او توکل کنند»، و از او استمداد بجویند و کار خود را به او واگذارند «وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ».

بدونه شک، «پایتخت مصر» در آن روز، مانند هر شهر دیگر، دیوار و برج و بارو داشت و دروازه‌های متعدد، اما اینکه: چرا «یعقوب» سفارش کرد، فرزندان از یک دروازه وارد نشوند، بلکه به گروه‌هایی تقسیم شوند،

و هر گروهی از یک دروازه وارد شود، دلیل آن در آیه فوق ذکر نشده. گروهی از مفسران گفته‌اند: علت آن دستوری، این بود که برادران «یوسف» علیه السلام، هم از جمال کافی بهره‌مند بودند (گرچه «یوسف» علیه السلام نبودند ولی برادران «یوسف» علیه السلام بودند) و هم قامت‌های رشید داشتند، و پدر نگران بود که جمعیت یازده نفری که قیافه‌های آنها نشان می‌داد، از یک کشور دیگر به مصر آمده‌اند، توجه مردم را به خود جلب کنند؛ او نمی‌خواست از این راه چشم‌زخمی به آنها برسد.

و به دنبال این تفسیر، بحث مفصلی در میان مفسران در زمینه تأثیر چشم‌زدن در گرفته، و شواهدی از روایات و تاریخ برای آن ذکر کرده‌اند، که به خواست خدا در ذیل آیه **﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ﴾**^۱ بحث می‌کنیم. در آنجا ثابت می‌کنیم که قسمتی از این موضوع حق است، و از نظر علمی نیز به وسیله سیّال مغناطیسی مخصوصی که از چشم بیرون می‌پرد، قابل توجیه می‌باشد، هر چند بعضی، آن را با مقدار زیادی از خرافات آمیخته‌اند.

علت دیگری که برای این دستور «یعقوب» ذکر شده این است که: ممکن بود، وارد شدن دسته‌جمعی آنها به یک دروازه مصر و حرکت گروهی آنان، با قیافه‌های جذاب و اندام درشت، حسد حسودان را برانگیزد و نسبت به آنها نزد دستگاه حکومت سعایت کنند، و آنها را به عنوان یک

جمعیتی بیگانه که قصد خرابکاری دارند، مورد سوء ظن قرار دهند. از این رو، پدر به آنها دستور داد: از دروازه‌های مختلف وارد شوند، تا جلب توجه نکنند.

بعضی از مفسران،^۱ یک تفسیر ذوقی نیز برای آیه فوق گفته‌اند و آن این که «یعقوب» علیه السلام می‌خواست یک دستور مهم اجتماعی به عنوان بدرقه راه، به فرزندان بدهد، و آن این که: گمشده خود را از یک در نجویند، بلکه از هر دری باید وارد شوند، چرا که بسیار می‌شود انسان برای رسیدن به یک هدف، گاه، تنها یک راه را انتخاب می‌کند و هنگامی که به بن‌بست کشید، مأیوس شده به کنار می‌رود، اما اگر به این حقیقت توجه داشته باشد که، گمشده‌ها معمولاً یک راه ندارند و از راه‌های مختلف به جست‌وجوی آن برخیزد، غالباً پیروز می‌شود.



برادران حرکت کردند، و پس از پیمودن راه طولانی میان «کنعان و مصر»، وارد سرزمین مصر شدند: «و هنگامی که طبق آنچه پدر به آنها امر کرده بود، از راه‌های مختلف وارد مصر شدند، از همان طریق که پدر به آنان دستور داده بود وارد شدند، این کار هیچ حادثه الهی را نمی‌توانست از آنها دور سازد» «وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ».

۱. عالم و خطیب بزرگوار مرحوم «اشراقی» رحمته الله

بلکه، تنها فایده‌اش این بود، «که حاجتی در دل یعقوب بود که از این طریق انجام می‌شد» ﴿إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا﴾.

اشاره به اینکه: تنها اثرش تسکین خاطر پدر و آرامش قلب او بود، چرا از همه فرزندان خود، دور بود، و شب و روز در فکر آنها و «یوسف» علیه السلام واز گزند حوادث و حسد حسودان و بدخواهان بر آنها می‌ترسید، و همین اندازه که اطمینان داشت آنها دستوراتش را به کار می‌بندند، دل خوش بود. سپس، قرآن «یعقوب» را با این جمله مدح و توصیف می‌کند که: «او از طریق تعلیمی که ما به او دادیم، علم و آگاهی فراوانی داشت، در حالی که بیشتر مردم نمی‌دانند» ﴿وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.

اشاره به اینکه: بسیاری از مردم چنان در عالم اسباب گم می‌شوند، خدا را فراموش می‌کنند و خیال می‌کنند، مثلاً چشم‌زخم، اثر اجتناب‌ناپذیر بعضی از چشم‌هاست، و به همین جهت خدا و توکل بر او را فراموش کرده، به دامن این و آن می‌چسبند، ولی «یعقوب» علیه السلام چون می‌دانست تا خداوند چیزی نخواهد انجام نمی‌پذیرد، لذا در درجهٔ اول، توکل و اعتماد او بر خدا بود و سپس به سراغ عالم اسباب می‌رفت، و در عین حال می‌دانست: پشت سر این اسباب، ذات پاک «مسبب الاسباب» است. همان‌گونه که قرآن در سورهٔ «بقره» آیهٔ ۱۰۲ دربارهٔ ساحران شهر «بابل» می‌گوید: ﴿وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾: «در حالی که هیچ‌گاه

نمی‌توانند بدان اجازه خداوند، به کسی زیان برسانند». اشاره به اینکه مافوق همه اینها اراده خداست، باید دل به او بست و از او کمک خواست.

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَىٰ أَخِيهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٦٩﴾ فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِحَاجَتِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَتَتْهَا الْغَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَرِقُونَ ﴿٧٠﴾ قَالُوا وَأَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَهُونَ ﴿٧١﴾ قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ ﴿٧٢﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْتُمَا لِنَفْسِكُمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَرِقِينَ ﴿٧٣﴾ قَالُوا فَأَمَّا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ ﴿٧٤﴾ قَالُوا جَزَاؤُهُ مِنْ وَجْدِي رَحْلُهُ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿٧٥﴾ فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّنْ نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴿٧٦﴾

ترجمه

۶۹. «هنگامی که (برادران) بر یوسف وارد شدند، برادرش را نزد خود جای داد

و گفت: «من برادر تو هستم، از آنچه آنها انجام می دادند، غمگین مباش.»

۷۰. «و هنگامی که (مأمور یوسف) بارهای آنها را بست، جام آبخوری

(گران قیمت) پادشاه را در بارِ برادرش گذاشت؛ سپس کسی صدا زد: «ای اهل

قافله! شما سارق اید.»

۷۱. «(برادران یوسف) رو به سوی آنها کردند و گفتند: «چه چیز گم کرده اید؟»

۷۲. «گفتند: جام مخصوص پادشاه را! و هرکس آن را بیاورد، یک بارِ شتر (غله) به

او داده می شود؛ و من ضامن این (پاداش) هستم.»

۷۳. «گفتند: به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم که در این سرزمین فساد

کنیم؛ و ما هیچ گاه دزد نبوده ایم!»

۷۴. «آنها گفتند: اگر دروغگو باشید، کیفرش چیست؟»

۷۵. «گفتند: هر کس (آن جام) در بارِ او پیدا شود، خودش کیفر آن خواهد بود؛

(و به خاطر این کار، برده شما خواهد شد؛) ما این گونه ستمکاران را کیفر

می دهیم.»

۷۶. «در این هنگام، (یوسف) قبل از بارِ برادرش، به کاوش بارهای آنها [= سایر

برادرانش] پرداخت؛ سپس آن را از بارِ برادرش [= بنیامین] بیرون آورد؛ این گونه

راه چاره را به یوسف یاد دادیم. او هرگز نمی توانست برادرش را مطابق آیین

پادشاه (مصر) بگیرد، مگر آنکه خدا بخواهد (و راه چاره را به او بیاموزد).

درجات هرکس را بخواهیم بالا می بریم؛ و برتر از هر صاحب علمی، عالمی

است (و از همه برتر خداست).»

تفسیر:

طرحی برای نگهداری برادر

سرانجام برادران وارد بر «یوسف» علیه السلام شدند، و به او اعلام داشتند دستور تو را به کار بستیم، با اینکه پدر در آغاز موافق فرستادن برادر کوچک‌تر با ما نبود، با اصرار او را راضی ساختیم، تا بدانی ما به گفته و عهد خود وفاداریم.

«یوسف» علیه السلام آنها را با احترام و اکرام تمام پذیرفت، و به میهمانی خویش دعوت کرد. و دستور داد هر دو نفر، در کنار سفره یا طبق غذا قرار گیرند. آنها چنین کردند. در این هنگام «بنیامین» که تنها مانده بود گریه را سر داده گفت: «اگر برادرم «یوسف» علیه السلام زنده بود، مرا با خود بر سر یک سفره می‌نشاند؛ چرا که از یک پدر و مادر بودیم!» «یوسف» علیه السلام رو به آنها کرد و گفت: «مثل اینکه: برادر کوچک‌تان تنها مانده است؟ من برای رفع تنهاییش او را با خودم بر سر یک سفره می‌نشانم».

پس از آن دستور داد: برای هر دو نفر یک اتاق خواب مهیا کردند؛ باز «بنیامین» تنها ماند. «یوسف» علیه السلام گفت: «او را نزد من بفرستید». در این هنگام، «یوسف» علیه السلام برادرش را نزد خود جای داد، اما دید او بسیار ناراحت نگران است، و دائم به یاد برادر از دست رفته‌اش «یوسف» علیه السلام می‌باشد. در اینجا پیمانه صبر «یوسف» علیه السلام لبریز شد و پرده از روی حقیقت برداشت، چنانکه قرآن می‌گوید: «هنگامی که وارد بر «یوسف» علیه السلام شدند، او برادرش را نزد خود جای داد و گفت: من همان برادرت یوسفم، غم مخور و اندوه به خویش راه مده! و از کارهایی که اینها می‌کنند نگران

مباش!» از آنچه آنان انجام می دادند غمگین و ناراحت نباش» ﴿وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

«لَا تَبْتَئِسْ»، از مادّه «بُؤْس» و «بَأْس»، در اصل به معنی «ضرر و شدّت»

است. در اینجا به معنی این است که: اندوهگین و غمناک مباش!

منظور از کارهای برادران که «بنیامین» را ناراحت می کرده، بی مهری هایی است که نسبت به او و «یوسف» علیه السلام روا داشتند، و نقشه هایی که برای طرد آنها از خانواده کشیدند، اکنون می بینی که کارهای آنها به زیان من تمام نشد، بلکه وسیله ای برای ترقّی و تعالی من بود، «بنابراین»، تو نیز دیگر از این ناحیه غم و اندوهی به خود راه مده!



در این هنگام، طبق بعضی از روایات، «یوسف» علیه السلام به برادرش «بنیامین» گفت: آیا دوست داری نزد من بمانی؟ او گفت: آری، ولی برادرانم هرگز راضی نخواهند شد؛ چرا که به پدر قول داده اند و سوگند یاد کرده اند: مرا به هر قیمتی که هست با خود بازگردانند! «یوسف» علیه السلام گفت: غصه مخور، من نقشه ای می کشم که آنها ناچار شوند تو را نزد من بگذارند: «سپس هنگامی که (مأمور یوسف) بارهای غلات را برای برادران آماده ساخت، ظرف آبخوری (پادشاه) را درون بار برادرش «بنیامین» چون برای هر کدام باری از غله می داد ﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ

أَخِيهِ ﴿٤﴾

البته این کار، در مخفیانه انجام گرفت، و شاید تنها یکنفر از مأموران، بیشتر از آن آگاه نشد. در این هنگام مأموران کیل مواد غذایی، مشاهده کردند که اثری از پیمانه مخصوص و گران قیمت نیست، در حالی که قبلاً در دست آنها بود؛ «به همین خاطر، هنگامی که قافله آماده حرکت شد، کسی صدا زد: ای اهل قافله، شما دزد هستید!» ﴿ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتْهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾.

برادران «یوسف» علیه السلام که از این جمله را شنیدند سخت تکان خوردند و وحشت کردند؛ چرا هرگز چنین احتمالی به ذهنشان راه نمی یافت که بعد از این همه احترام و اکرام، متهم به سرقت شوند.



«آنها رو به سوی او کردند و گفتند: مگر چه چیز گم کرده اید؟» ﴿قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ﴾.



«گفتند: پیمانه پادشاه را» گم کرده ایم و به شما مظنون هستیم ﴿قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ﴾.

و از آنجا که پیمانه، گران قیمت و مورد علاقه پادشاه بوده است «هر کس آن را بیاید بیاورد، یک بار شتر (غله) به او جایزه خواهیم داد» ﴿وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ﴾.

سپس گوینده این سخن برای تأکید بیشتر گفت: «وَمِنْ ضَامِنِ اَيْنِ (پاداش) هستم» ﴿وَ اَنَا بِهٖ زَعِيْمٌ﴾.



برادران که سخت از شنیدن این سخن نگران شدند، و نمی دانستند جریان چیست، رو به آنها کرده «گفتند: به خدا سوگند، شما می دانید ما نیامده ایم که در اینجا فساد کنیم، و ما (هرگز) دزد نبوده ایم» ﴿قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِی الْاَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَارِقِيْنَ﴾.

اینکه گفتند: شما خود می دانید که ما اهل فساد و سرقت نیستیم، شاید اشاره به این باشد که، شما سابقه ما را به خوبی می دانید، که در دفعه گذشته قیمت پرداختی ما را در بارهایمان گذاشتید و ما مجدداً به سوی شما بازگشتیم و اعلام کردیم که حاضریم همه آن را به شما بازگردانیم. بنابراین، کسانی که از یک کشور دوردست برای ادای دین خود، بازمی گردند، چگونه ممکن است دست به سرقت بزنند؟

به علاوه، گفته می شود: آنها هنگام ورود به مصر دهان شترهای خود را با دهان بند بسته بودند، تا به زراعت و اموال کسی زیان نرسانند؛ ما که تا این حد رعایت می کنیم، که حتی حیواناتمان ضرری به کسی نرسانند، چگونه ممکن است چنین کار قبیحی مرتکب شویم؟!



در این هنگام، مأموران رو به آنها کرده «گفتند: اگر شما دروغ بگوئید

جزایش چیست؟» ﴿قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ﴾.

✱

و آنها در پاسخ «گفتند: جزایش این است که هر کس پیمانه ملک، در بار او پیدا شود خودش را توقیف کنید و به جای آن بردارید» ﴿قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ﴾.

این چنین ستمکاران را کیفر می دهیم» ﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾.

✱

در این هنگام «یوسف» علیه السلام دستور داد: بارهای آنها را بگشایند و یک یک بازرسی کنند، منتها برای اینکه: طرح و نقشه اصلی «یوسف» علیه السلام معلوم نشود، «نخست: بارهای دیگران را قبل از بار برادرش «بنیامین» بازرسی کرد، سپس پیمانه مخصوص را از بار برادرش بیرون آورد» ﴿فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ﴾.

همین که پیمانه در بار «بنیامین» پیدا شد، دهان برادران از تعجب بازماند؛ گویی کوهی از غم و اندوه بر آنان فرود آمد، خود را در بن بست عجیبی دیدند.

از یک سو، برادر آنها ظاهراً مرتکب چنین سرقتی شده و اسباب سرشکستگی آنهاست.

و از سوی دیگر، موقعیت آنها را نزد عزیز مصر به خطر می اندازد، و برای آینده، جلب حمایت او ممکن نیست.

از همه اینها گذشته، پاسخ پدر را چه بگویند؟ چگونه او باور می‌کند که برادران در این زمینه تقصیری نداشته‌اند؟

بعضی از مفسران نوشته‌اند: در این هنگام برادرها رو به سوی «بنیامین» کرده، گفتند: ای بی‌خبر! ما را رسوا کردی، صورت ما را سیاه نمودی، این چه کار غلطی بود که انجام دادی؟ (نه به خودت رحم کردی، نه به ما و نه به خاندان یعقوب که خاندان نبوت است) آخر بگو: تو کی این پیمان را برداشتی و در بار خود گذاشتی؟!

«بنیامین» که باطن قضیه را می‌دانست، با خونسردی جواب داد: این کار را همان کس کرده است که وجوه پرداختی شما را در بارتان گذاشت. ولی حادثه آن چنان برای برادران ناراحت‌کننده بود که نفهمیدند چه می‌گوید.^۱ سپس، قرآن چنین اضافه می‌کند: «راه چاره را این‌گونه برای یوسف طرح ریختیم» تا برادر خود را به گونه‌ای که دیگر شکلی برادران نتوانند مقاومت کنند، نزد خود نگاه دارد» ﴿كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ﴾.

مسأله مهم اینجا است، که اگر «یوسف» علیه السلام می‌خواست: طبق قوانین مصر با برادرش «بنیامین» رفتار کند می‌بایست او را مضروب سازد، و به زندان بیفکند! علاوه بر اینکه: سبب آزار برادر می‌شد هدفش که نگه داشتن برادر نزد خود بود، انجام نمی‌گرفت، از این رو، قبلاً از برادران اعتراف گرفت که: اگر شما دست به سرقت زده باشید کیفرش چیست؟ آنها هم

مطابق سنتی که داشتند پاسخ دادند: در محیط ما سنت شخص دزد این است: را در برابر سرقتی که کرده برمی دارند و از او کار می کشند! «یوسف» علیه السلام طبق همین برنامه با آنها رفتار کرد؛ چرا که یکی از طرقی کیفر مجرم آن است که او را طبق قانون و سنت خودش کیفر دهند.

به همین جهت، قرآن می گوید: «یوسف نمی توانست برادرش را طبق آیین پادشاه مصر بگیرد» و نزد خود نگه دارد ﴿مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ﴾.

سپس به عنوان یک استثنا می فرماید: «مگر اینکه خداوند بخواهد» ﴿إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾.

اشاره به اینکه: کاری که «یوسف» علیه السلام انجام داد و با برادران همانند سنت خودشان رفتار کرد، طبق فرمان الهی و نقشه ای برای حفظ بود، و تکمیل آزمایش پدرش «یعقوب» علیه السلام، آزمایش برادران دیگر! و در پایان اضافه می کند: «یا درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم» ﴿نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ﴾.

درجات کسانی که شایسته باشند و همچون «یوسف» علیه السلام از بوثه امتحان سالم به در آیند.

«و در حال»، برتر از هر عالم دیگری است؛ یعنی خدا ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾.

و هم او بود که طرح این نقشه را به «یوسف» علیه السلام الهام کرده بود.

نکته‌ها:

آیات فوق سؤالات زیادی را برمی‌انگیزد که باید به آنها پاسخ گفت.

۱- چرا یوسف خودش را به برادران معرفی نکرد؛ تا پدر را از غم جانکاه فراق زودتر رهایی بخشد؟

پاسخ این سؤال، همان‌گونه که قبلاً هم اشاره شد، تکمیل برنامه آزمایش پدر و برادران بوده است. به عبارت دیگر، این کار از سر هوی و هوس نبوده، بلکه طبق یک فرمان الهی بود که می‌خواست مقاومت «یعقوب» علیه السلام را در برابر از دست دادن فرزند دوم نیز بیازماید، و بدین طریق، آخرین حلقه تکامل او پیاده گردد، و نیز برادران آزموده شوند، که در این هنگام که برادرشان گرفتار چنین سرنوشتی شده است، در برابر عهده‌ای که با پدر در زمینه حفظ او داشتند چه انجام خواهند داد.

۲- چگونه بیگناهی را متهم به سرقت کرد؟

آیا جایز بود بیگناهی را متهم به سرقت کنند؟ اتهامی که آثار شومش دامان بقیه برادران را نیز کم‌وبیش می‌گرفت؟

پاسخ این سؤال، را نیز می‌توان از اینجا یافت که این امر با توافق خود «بنیامین» بوده است؛ چون «یوسف» علیه السلام قبلاً خود را به او معرفی کرده بود، و او می‌دانست: این نقشه برای نگهداری او چیده شده است و اما نسبت به

برادران، تهمتی وارد نمی‌شد، و تنها ایجاد نگرانی و ناراحتی می‌کرد، که آن نیز در مورد یک آزمون مهم، مانعی نداشت.

۳- نسبت سرقت به همه چه مفهومی دارد؟

آیا نسبت سرقت، آن‌هم به صورت کلی و همگانی با جمله «إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» (شما دزد هستید) دروغ نبود؟ مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است؟

پاسخ این سؤال نیز با تحلیل زیر روشن می‌شود:

اولاً: معلوم نیست گوینده این سخن چه کسانی بودند، همین اندازه در قرآن می‌خوانیم که «أَذِّنْ مُؤَدِّنٌ» (کسی صدا زد)، ممکن است گوینده این سخن یکی از کارگزاران «یوسف» علیه السلام باشد، که وقتی پیمانه مخصوص را نیافت یقین پیدا کرد: یکی از کاروانیان «کنعان» آن را ربوده است، و معمول است: اگر چیزی در میان گروهی ربوده شود، و رباینده اصلی شناخته نشود، همه را مخاطب می‌سازند و می‌گویند: «شما این کار را کردید». یعنی یکی از شما یا جمعی از شما.

ثانیاً: طرف اصلی سخن که «بنیامین» بود، به این نسبت راضی بود؛ چرا که این نقشه، ظاهراً او را متهم می‌کرد، اما در واقع مقدمه‌ای برای ماندن او نزد برادرش «یوسف» علیه السلام بود.

و اینکه: همه آنها در مظان اتهام واقع شدند، موضوع زودگذری بود که

به مجرّد بازرسی بارها برطرف گردید، و طرف اصلی دعوا (بنیامین) شناخته شد.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از سرقت، که در اینجا به آنها نسبت داده شده، مربوط به گذشته و سرقت کردن «یوسف» علیه السلام از پدرش را «یعقوب» علیه السلام به وسیله برادران بوده است.

اما این در صورتی است که این نسبت به وسیله «یوسف» علیه السلام به آنها داده شده باشد؛ چرا که او از سابقه امر آگاهی داشت؛ و شاید جمله بعد اشاره‌ای به آن داشته باشد؛ چون مأموران «یوسف» علیه السلام نگفتند: شما پیمانه پادشاه را دزدیده‌اید، بلکه گفتند: «نَفَقْدُ صَوَاعِ الْمَلِكِ» (ما پیمانه پادشاه را نمی‌یابیم).

ولی پاسخ اول، صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۴- کیفر سرقت در آن زمان چه بوده؟

از آیات فوق استفاده می‌شود: مجازات سرقت در میان مصریان و مردم «کنعان» متفاوت بوده است؛ نزد برادران «یوسف» علیه السلام - و احتمالاً مردم کنعان - مجازات این عمل بردگی (همیشگی یا موقت) سارق بوده، در برابر سرقتی که انجام داده است.^۱ ولی در میان «مصریان» این مجازات

۱. «طبرسی» در «مجمع‌البیان» نقل کرده است: سنت در میان جمعی از مردم آن زمان این بود که سارق را یک سال به بردگی می‌گرفتند؛ و نیز نقل کرده‌اند «یعقوب» علیه السلام، سارق را به مقدار سرقتش به بردگی می‌گرفتند، (تا همان اندازه کار کند).

معمول نبوده است، بلکه از طریق دیگر، مانند زدن و به زندان افکندن، سارقان را مجازات می‌کردند.

به هر حال، این جمله دلیل بر آن نمی‌شود که: در بعضی از ادیان آسمانی برده گرفتن، کیفر سارق بوده است، چه بسا یک سنت معمولی در میان گروهی از مردم آن زمان محسوب می‌شده. در تاریخچه بردگی نیز می‌خوانیم که در میان اقوام خرافی، بدهکاران را به هنگامی که از پرداختن بدهی خود عاجز می‌شدند به بردگی می‌گرفتند.

۵- «سقایة» یا «صواع»

در آیات فوق گاهی تعبیر به «صواع» (پیمانه) و گاهی تعبیر به «سقایة» (ظرف آبخوری) شده است و منافاتی میان این دو نیست؛ زیرا چنین به نظر می‌رسد این پیمانه در آغاز ظرف آبخوری پادشاه بوده است، اما هنگامی که غلات در سرزمین، مصرگران و کمیاب و جیره‌بندی شد، برای اظهار اهمیّت آن و اینکه: مردم نهایت دقت را در صرفه‌جویی به خرج دهند، آن را با ظرف آبخوری مخصوص پادشاه، پیمانه می‌کردند.

مفسران، در خصوصیات این ظرف مطالب زیادی دارند: بعضی گفته‌اند: از نقره بوده! بعضی گفته‌اند: از طلا، و بعضی اضافه کرده‌اند: که جواهرنشان بوده است. در بعضی از روایات غیر معتبر، نیز اشاره‌ای به این گونه مطالب شده است اما هیچ‌یک دلیل روشنی ندارد.

آنچه مسلم است، پیمان‌های بوده که روزی پادشاه مصر، از آن آب می‌نوشیده و سپس تبدیل به پیمان‌ها شده است.

این موضوع بدیهی است که تمام نیازمندی‌های یک کشور را نمی‌توان با چنین پیمان‌های اندازه‌گیری کرد، شاید این عمل جنبه «سمبولیک» داشته و برای نشان دادن کمیابی و اهمیت غلات، در آن سال‌های مخصوص بوده است، تا مردم در مصرف آنها نهایت صرفه‌جویی را بنمایند.

در ضمن، از آنجا که این پیمان‌ها در آن هنگام در اختیار «یوسف» علیه السلام بوده، سبب می‌شده: اگر بخواهند سارق را به بردگی بگیرند، باید برده صاحب پیمان‌ها (یعنی یوسف) شود و نزد او بماند و این همان چیزی بود که «یوسف» علیه السلام برای آن نقشه کشیده بود.

قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يَوْسُفُ فِي نَفْسِهِ .
وَلَمْ يَبْدِهِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَعَكَانَا إِنَّ اللَّهَ اعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴿٧٧﴾ قَالُوا
يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ
الْمُحْسِنِينَ ﴿٧٨﴾ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَّعَيْنًا عِنْدَهُ إِنَّا
إِذَا نَظَلِمُونَ ﴿٧٩﴾

ترجمه:

۷۷. «(برادران) گفتند: اگر او [= بنیامین] سرقت کند، (جای تعجب نیست)؛
برادرش (یوسف) نیز قبل از او سرقت کرد! یوسف (سخت ناراحت شد، و) این
(ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت، و برای آنها آشکار نکرد؛ (همین اندازه)
گفت: شما از نظر منزلت (نزد من) از او بدترید. و خدا از آنچه وصف می کنید،
آگاه تر است.»

۷۸. «گفتند: ای عزیز! او پدر بسیار پیری دارد (که طاقت دوری او را ندارد)؛ یکی
از ما را به جای او بگیر؛ ما تو را از نیکوکاران می بینیم.»

۷۹. «گفت: پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم؛
که در آن صورت، از ستمکاران خواهیم بود.»

تفسیر:

چرا فداکاری برادران یوسف پذیرفته نشد؟

برادران سرانجام باور کردند که برادرشان «بنیامین» دست به عمل زشت و شومی زده است، و سابقه آنها را نزد «عزیز مصر» به کلی خراب کرده است. از این رو، برای آنکه خود را تبرئه کنند «گفتند: اگر این پسر دزدی کند چیز عجیبی نیست؛ چرا که برادرش (یوسف) نیز قبلاً مرتکب چنین کاری شده است» که هر دو از یک پدر و مادرند و حساب آنها از ما، که از مادر دیگری هستیم، جدا است «قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ». و به این ترتیب خواستند خط فاصلی میان خود و «بنیامین» بکشند و سرنوشت او را با برادرش «یوسف» پیوند دهند!

«یوسف» از شنیدن این سخن، سخت ناراحت شد و «آن را در دل مکتوم داشت و برای آنها آشکار نساخت» «فَأَسْرَهَا يَوْسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ».

چرا که او می دانست که آنها با این سخن، مرتکب تهمت بزرگی شده اند، ولی به پاسخ نپرداخت، همین اندازه سربسته به آنها «گفت: شما (از آن کسی که این نسبت را به او می دهید به قریه ما) - یا شما نزد من از نظر مقام و منزلت بدترین مردمید» «قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا».

سپس افزود: «خداوند درباره آنچه می گوئید آگاه تر است» «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ».

درست است که برادران به «یوسف» تهمت ناروایی به برادرشان

یوسف زدند به گمان اینکه، خود را در این لحظات بحرانی تبرئه کنند، ولی این کار بهانه و دستاویزی می‌خواهد که چنین نسبتی را به او بدهند، به همین جهت، مفسران در این زمینه، به کاوش پرداخته و سه روایت از تواریخ پیشین در این زمینه را نقل کرده‌اند.

نخست اینکه «یوسف» علیه السلام بعد از وفات مادرش نزد عمّه‌اش زندگی می‌کرد و او سخت به «یوسف» علیه السلام علاقه‌مند بود، هنگامی که بزرگ شد و «یعقوب» خواست او را از عمّه‌اش بازگیرد، وی چاره‌ای اندیشید؛ کمر بند، یا شال مخصوصی که از «اسحاق نبی» علیه السلام در خاندان آنها به یادگار مانده بود، بر کمر «یوسف» علیه السلام بست و ادّعا کرد که او می‌خواسته آن را از وی برباید، سپس طبق قانون و سنتشان «یوسف» علیه السلام را در برابر آن کمر بند و شال مخصوص، نزد خود نگه داشت.

دیگر اینکه: یکی از خویشاوندان مادری «یوسف» علیه السلام بتی داشت که «یوسف» علیه السلام آن را برداشت و شکست و بر جاده افکند، به همین خاطر او را متهم به سرقت کردند، در حالی که هیچ‌یک از این کارها سرقت نبوده است.

و سوم اینکه: گاهی او مقداری غذا از سفره برمی‌داشت و به مساکین و مستمندان می‌داد، و به همین جهت، برادران بهانه‌جو این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند در حالی که هیچ‌یک از آنها گناه نبود.

آیا اگر کسی لباسی را در بر انسان کند و او نداند مال دیگری است و بعد متّهم به سرقتش کند، صحیح است؟

آیا برداشتن بت و شکستنش گناهی دارد؟

چه مانعی دارد که انسان چیزی از سفره پدرش که یقین دارد مورد رضایت اوست بردارد و به مساکین بدهد؟



هنگامی که برادران دیدند برادر کوچکشان «بنیامین» طبق قانونی که خودشان آن را پذیرفته‌اند می‌بایست نزد «عزیز مصر» بماند و از آنجا که با پدر پیمان بسته‌اند که نهایت کوشش خود را در حفظ و بازگرداندن «بنیامین» به خرج دهند؛ رو به «یوسف» عليه السلام - که هنوز برای آنها ناشناخته بود - کردند و «گفتند: ای عزیز مصر! ای زمامدار بزرگوار! او پدری دارد پیر و سالخورده که قدرت بر تأمل فراق او را ندارد؛ ما طبق اصرار تو او را از پدر جدا کردیم و او از ما پیمان مؤکّد گرفته که به هر قیمتی هست او را بازگردانیم، بیا بزرگواری کن و) یکی از ما را به جای او بگیر» **﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبَا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ﴾**.

«چرا که ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم» و این اولین بار نیست که نسبت به ما محبت فرموده‌ای؛ بیا و محبت خود را با این کار تکمیل فرما **﴿إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾**.



«یوسف» علیه السلام این پیشنهاد را به شدت نفی کرد و «گفت: پناه بر خدا! چگونه ممکن است ما کسی را جز آنکس که متاع خود را نزد او یافته‌ایم بگیریم؟ هرگز شنیده‌اید آدم با انصافی، بیگناهی را به جرم دیگری مجازات کند؟»
 ﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ﴾.

«اگر چنین کنیم «مسلماً ظالم خواهیم بود» ﴿إِنَّا إِذَا ظَالَمُونَ﴾.

قابل توجه اینکه «یوسف» علیه السلام در گفتار خود، هیچ گونه نسبت سرقت به برادر نمی‌دهد، بلکه از او تعبیر می‌کند به کسی که: «متاع خود را نزد او یافته‌ایم». و این دلیل بر آن است که او دقیقاً توجه که در زندگی هرگز خلاف نگوید.

فَلَمَّا اسْتَيْسَوْا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٠﴾ أَرْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّكَ ابْنُكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ ﴿٨١﴾ وَتَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٨٢﴾

ترجمه:

۸۰. «هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند؛ (برادر) بزرگشان گفت: «آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته؛ و پیش از این درباره یوسف نیز کوتاهی کردید؟! من از این سرزمین حرکت نمی کنم، تا پدرم به من اجازه دهد؛ یا خدا درباره ی من حکم کند، که او بهترین حکم کنندگان است».

۸۱. «شما به سوی پدرتان بازگردید و بگویند: پدر (جان)، پسر سرقت کرد؛ و ما جز به آنچه آگاه بودیم گواهی ندادیم؛ و ما از غیب باخبر نبودیم».

۸۲. «(و اگر اطمینان نداری)، از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن، و نیز از آن قافله که با آن آمدیم (پرس)؛ و ما (در گفتار خود) صادق هستیم».

تفسیر:

برادران سرافکنده به سوی پدر بازگشتند

برادران آخرین تلاش و کوشش خود را برای نجات «بنیامین» کردند، ولی تمام راه‌ها را به روی خود بسته دیدند، از یک سو، مقدمات کار آن‌چنان چیده شده بود که ظاهراً تبرئه برادر امکان نداشت، و از سوی دیگر، پیشنهاد پذیرفتن فرد دیگری به جای او نیز، از طرف عزیز، پذیرفته نشد. از این رو، مایوس شدند و تصمیم گرفتند به «کنعان» مراجعت کنند و ماجرا برای پدر بازگو نمایند.

قرآن می‌گوید: «هنگامی که (برادران) آنها از عزیز مصر - یا از نجات برادر - مایوس شدند، به گوشه‌ای آمدند و خود را از دیگران جدا ساختند به نجوا و سخنان در گوشه پرداختند» ﴿فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾. «خَلَصُوا» به معنی خالص شدن، کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه خصوصی است.

«نَجِيٌّ» از ماده «مناجات»، در اصل از «نجوه» به معنی سرزمین مرتفع گرفته شده، چون سرزمین‌های مرتفع از اطراف خود جدا هستند و جلسات سری و سخنان در گوشه که از اطرافیان جدا می‌شود، آن «نجوی» می‌گویند. (بنابراین، نجوا، هر گونه سخن محرمانه؛ را اعم از اینکه در گوشه باشد یا در جلسه سری، شامل می‌شود).

جمله «خَلَصُوا نَجِيًّا» همان‌گونه که بسیاری از مفسران گفته‌اند، از

فصیح‌ترین و زیباترین تعبیرهای قرآنی است که در دو کلمه، مطالب فراوانی را که در چند جمله باید بیان می‌شد بیان کرده است.

به هر حال، «برادرِ بزرگتر در آن جلسهٔ خصوصی به آنها گفت: مگر نمی‌دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است که بنیامین را به هر قیمتی که ممکن است بازگردانید» ﴿قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ﴾.

«و شما همان کسانی هستید که پیش از این نیز، دربارهٔ «یوسف» ﷺ کوتاهی کردید» و سابقهٔ خود را نزد پدر بد نمودید ﴿وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ﴾^۱

«حال که چنین است، من از جای خود (یا از سرزمین مصر) حرکت نمی‌کنم (و به اصطلاح در اینجا متحصن می‌شوم) مگر اینکه: پدرم به من اجازه دهد، و یا خداوند فرمانی دربارهٔ من صادر کند، که او بهترین حکم‌کنندگان است» ﴿فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾.

منظور از این فرمان، یا فرمان مرگ است؛ یعنی از اینجا حرکت نمی‌کنم تا بمیرم، و یا راه چاره‌ای است که خداوند پیش بیاورد، و یا عذر موجهی که نزد پدر به‌طور قطع، پذیرفته باشد.

۱. «فَرَّطْتُمْ» از مادهٔ «تفریط» در اصل از «فروط» (بر وزن شروط)، به معنی مقدم شدن است. هنگامی که به باب «تفعیل» درآید به معنی کوتاهی در تقدّم خواهد بود، اما هنگامی که از باب «افعال»، (افراط) باشد، به معنی اسراف و تجاوز در تقدّم است.



سپس برادر بزرگ‌تر به سایر برادران دستور داد: «شما به‌سوی پدر بازگردید و بگویید: پدر! فرزندان دست به دزدی زد ﴿ارْجِعُوا إِلَيَّ أَيُّكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ﴾».

«و این شهادتی را که ما می‌دهیم به همان مقداری است که ما آگاه شدیم همین اندازه که ما دیدیم پیمانۀ ملک را از بار برادرمان خارج ساختند، که نشان می‌داد او مرتکب سرقت شده است، و اما باطن امر با خداست ﴿وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا﴾».

«و ما از غیب خبر نداشتیم» ﴿وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ﴾».

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که: منظور برادران این بوده است که به پدر بگویند: اگر در نزد تو گواهی دادیم و تعهد کردیم که برادر را می‌بریم و باز می‌گردانیم، به‌خاطر این بود که از باطن کار او خبر نداشتیم؛ و ما از غیب آگاه نبودیم که سرانجام کار او به اینجا می‌رسد.



پس آنگاه برای اینکه: هرگونه سوء ظنی را از پدر دور سازند و به او اطمینان دهند که جریان امر همین بوده، نه کن نه زیاد، گفتند «برای تحقیق بیشتر از شهری که ما در آن بودیم سوال کن» ﴿وَاسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا﴾^۱

۱. «قرية» در لغت عرب، به معنی روستا نیست، بلکه به آبادی‌ها و شهرها به‌طور کلی اطلاق می‌شود، و منظور در اینجا مصر است.

«و همچنین از قافله‌ای که با آن قافله به سوی تو آمدیم» و طبعاً افرادی از سرزمین کنعان و از کسانی که تو بشناسی در آن وجود دارد، می‌توانی حقیقت حال را بررسی ﴿وَالْعِیرَ الَّتِیْ اَقْبَلْنَا فِیْهَا﴾^۱

و به هر حال، «مطمئن باش! که ما در گفتار خود صادقیم و جز حقیقت چیزی نمی‌گوییم» ﴿وَ اِنَّا لَصَادِقُونَ﴾

از مجموع این سخن استفاده می‌شود: خبر سرقت «بنیامین» در مصر پیچیده بوده، که کاروانی از «کنعان» به آن سرزمین آمده، و از میان آنها یک نفر قصد داشته است: پیمانهٔ ملک رابا خود ببرد، که مأموران ملک به موقع رسیده‌اند و پیمانه را گرفته و او را بازداشت کرده‌اند.

شاید این‌که: برادران گفتند: از سرزمین مصر، سوال کن! کنایه از همین است که آن‌قدر این خبر مشهور شده که در و دیوار هم می‌داند!

نکته‌ها:

۱- برادر بزرگ‌تر که بود؟

بعضی گفته‌اند: نام او «روبین» (روییل)، بعضی او را «شمعون» دانسته‌اند،

۱. «عیر» چنانکه «راغب» در «مفردات» گفته است، به معنی گروه و جمعیتی است که شتران و چارپایان را برای حمل مواد غذایی با خود می‌برند. یعنی به مجموع آنها «عیر» گفته می‌شود. بنابراین سؤال از آنها کاملاً امکان‌پذیر است، چرا که انسان‌ها را نیز شامل می‌شود و نیازی به تقدیر نیست.

بعضی از مفسران گفته‌اند: «عیر» فقط شامل چهارپایان می‌شود. در این صورت آیه نیاز به تقدیر دارد، همان‌گونه که در «قریه» چنین است.

و بعضی «یهودا».

در اینکه منظور بزرگ‌تر از نظر سن است، یا عقل، در میان مفسران گفت‌وگوست، ولی ظاهر آیه، بزرگ‌تر از نظر سن است.

۲- داوری بر اساس قرائن حال

از این آیه ضمناً استفاده می‌شود: قاضی می‌تواند به قرائن قطعیه عمل کند، هرچند اقرار و شهودی در کار نباشد؛ زیرا در جریان کار برادران «یوسف» علیه السلام نه شهودی بود و نه اقراری، تنها پیدا شدن پیمانه پادشاه از بار «بنیامین» دلیل بر مجرمیت او شمرده شد، با توجه به این‌که: هریک از آنها شخصاً بار خود را پر می‌کردند، یا لااقل به هنگام پر کردن آن حاضر بود، و اگر قفل و بندی داشت، کلیدش در اختیار خود آنها بود، و از طرفی هیچ‌کس باور نمی‌کرد، در اینجا نقشه‌ای در کار است، مسافران «کنعان» (برادر یوسف) در این شهر دشمنی نداشتند که بخواهد برای آنها توطئه کند.

مجموع این جهات، سبب می‌شد که: از مشاهده پیمانه پادشاه، در بار «بنیامین»، علم به اقدام او به چنین کاری حاصل شود.

این موضوع، که دنیای امروز در داوری‌هایش روی آن تکیه می‌کند، از نظر فقه اسلامی نیاز به بررسی بیشتری دارد؛ زیرا در مباحث قضایی روز فوق‌العاده مؤثر است و جای این بحث در «کتاب القضاء» است.

۳- تفاوت روحیه‌ها

از آیات فوق برمی‌آید که: برادران «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام از نظر روحیه با هم بسیار متفاوت بودند. برادر بزرگ‌تر، سخت به عهد و میثاق خود پایبند بود، در حالی که برادران دیگر همین اندازه که: دیدند گفت‌وگوهایشان با «عزیز مصر» به جایی نرسید خود را معذور دانسته، دست از تلاش بیشتر برداشتند، البته حق با برادر بزرگ‌تر بود؛ چون با تحصّن در «مصر»، و مخصوصاً نزدیک دربار «عزیز»، این امید می‌رفت که او بر سر لطف آید و به خاطر یک پیمان، که سرانجام پیدا شد، مرد غریبی را به قیمت داغدار کردن برادران و پدر پیرش، مجازات نکند، لذا او به خاطر چنین امیدی همین احتمال در «مصر» ماند و برادران را برای کسب دستور به خدمت پدر فرستاد، تا ماجرا را برای او شرح دهند.

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٨٣﴾ وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَفَى عَلَى يُونُسَ وَ أَيْضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٨٤﴾ قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَوْا تَذْكُرُ يُونُسَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ﴿٨٥﴾ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَاعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٦﴾ ترجمه:

۸۳. «(یعقوب) گفت: «هوای نفس شما، این امر را چنین در نظرتان جلوه داده

است؛ من صبری جمیل (و خالی از بی‌تابی) خواهم داشت؛ امیدوارم خداوند همه آنها را به من بازگرداند؛ چرا که او دانا و حکیم است»

۸۴. «واز آنها روی برگرداند و گفت: «وا اسفا بر یوسف!» و چشمان او از اندوه

سفید شد؛ اما خشم خود را فرو می‌برد (و هرگز کفران و بی‌تابی نمی‌کرد)».

۸۵. «گفتند: «به خدا سوگند که تو آن قدر یاد یوسف می‌کنی تا مشرف به مرگ

شوی، یا بمیری!»

۸۶. «گفت: من غم و اندوهم را تنها به خدا شکوه می‌کنم؛ و از خدا چیزهایی

می‌دانم که شما نمی‌دانید».

تفسیر:

من از خدا الطافی را سراغ دارم که نمی دانید!

برادران از مصر حرکت کردند، در حالی که برادر بزرگتر و کوچکتر را در آنجا گذاردند، و با حال پریشان و نزار به «کنعان» بازگشتند، و به خدمت پدر شتافتند. پدر که آثار غم و اندوه را در بازگشت از این سفر، به عکس سفر سابق، بر چهره‌های آنها مشاهده کرد، فهمید آنها حامل خبر ناگواری هستند، به خصوص این که: اثری از «بنیامین» و برادر بزرگتر در میان آنها نبود. هنگامی که برادران جریان حادثه را بی‌کم‌وکاست، شرح دادند «یعقوب» علیه السلام برآشفته، رو به سوی آنها کرد «گفت: هوسهای نفسانی شما، مسئله را در نظر تان (چنین منعکس ساخته و) آراسته است!» **﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً﴾**

یعنی درست همان جمله‌ای را در پاسخ آنها گفت، که: پس از حادثه «یوسف» علیه السلام، هنگامی که آن طرح دروغین را بیان کردند، ذکر نمود.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید: آیا «یعقوب» علیه السلام تنها به خاطر سابقه سوءشان به آنها سوء ظن برد، و یقین کرد که آنها دروغ می‌گویند و توطئه‌ای در کار است؟ - در حالی که، این کار نه تنها از پیامبری چون «یعقوب» علیه السلام بعید به نظر می‌رسد، بلکه از افراد عادی نیز بعید است که، کسی را با یک سابقه سوء، به طور قطع متهم سازند، با اینکه: طرف مقابل شهودی برای خود آورده است، و راه تحقیق نیز بسته نیست.

یا اینکه: هدف از این جمله، بیان نکته دیگری بوده است، از جمله اینکه:

۱- چرا شما با دیدن پیمانۀ پادشاه درون بار برادر، تسلیم شدید که او دزدی کرده است، در حالی که، این به تنهایی نمی تواند، یک دلیل منطقی بوده باشد؟

۲- چرا شما به «عزیز مصر» گفتید جزای سارق این است که: او را به بردگی بردارد؟ در حالی که، این یک قانون الهی نیست، بلکه سستی است نادرست در میان مردم «کنعان» (و این در صورتی است که، بر خلاف گفته جمعی از مفسران، این قانون را از شریعت «یعقوب» ندانیم).

۳- چرا شما در برابر این ماجرا به سرعت تسلیم شدید و همچون برادر بزرگ تر مقاومت به خرج ندادید؟ در حالی که، پیمان الهی مؤکد با من بسته بودید.^۱

سپس «یعقوب» عَلَيْهِ السَّلَام به خویشان بازگشت و گفت: «من زمام صبر را از دست نمی دهم» و «شکیبائی نیکو و خالی از کفران می کنم» «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»^۲

«امیدوارم خداوند همه آنها (یوسف و بنیامین و فرزند بزرگم برادر) را به من بازگرداند» «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا».

چراکه من می دانم او از درون دل همه آگاه است، و از همه حوادثی که گذشته و می گذرد باخبر است. به علاوه، «او حکیم است و هیچ کاری را

۱. و اینکه: بعضی احتمال داده اند: این جمله اشاره به جریان «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام باشد، بعید است؛ زیرا مسأله جدا کردن «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام از پدر و مادر، در آیات فوق مطرح نیست.

۲. درباره «صبر جمیل» به ذیل آیه ۱۸ همین سوره مراجعه فرمایید.

بدون حساب نمی کند» ﴿إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾.



در این حال غم و اندوهی، سراسر وجود «یعقوب» علیه السلام را فراگرفت و جای خالی «بنیامین»، همان فرزندی که مایه تسلی خاطر او بود، وی را به یاد «یوسف» علیه السلام عزیزش افکند. به یاد دورانی که این فرزند برومند، با ایمان، باهوش و زیبا در آغوشش بود؛ واستشمام بوی او هر لحظه زندگی و حیات تازه‌ای به پدر می‌بخشید، اما امروز نه تنها اثری از او نیست، بلکه جانشین او «بنیامین» نیز به سرنوشت دردناک و مبهمی همانند او گرفتار شده است، «در این هنگام روی از فرزندان بر تافت و گفت: والاسفا بر یوسف!» ﴿وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ﴾.

برادران، که از ماجرای «بنیامین»، خود را در برابر پدر شرمسار می‌دیدند، از شنیدن نام «یوسف» علیه السلام در فکر فرو رفتند و عرق شرم بر پیشانی آنها آشکار گردید.

«این حزن و اندوه مضاعف، سیلاب اشک را بی اختیار از چشم «یعقوب» علیه السلام جاری می‌ساخت، تا آن حد که «چشمان او از اندوه سفید شد» ﴿وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾.

اما با این حال، سعی می‌کرد، خود را کنترل کند و خشم را فرو بنشانند و سخنی بر خلاف رضای حق نگوید؛ «او مردی باحوصله و بر خشم خویش مسلط بود» ﴿فَهُوَ كَظِيمٌ﴾.

ظاهر آیه فوق این است که: «یعقوب» علیه السلام تا آن زمان نابینا نشده بود، بلکه این غم و اندوه مضاعف و ادامه گریه و ریختن اشک، بینایی او را از میان برد.

همان گونه که سابقاً هم اشاره کردیم، این یک امر اختیاری نبود که با «صبر جمیل» منافات داشته باشد.^۱



برادران که از مجموع این جریان ها، سخت ناراحت شده بودند، از یک سو وجدانشان به خاطر داستان «یوسف» علیه السلام معذب بود، از سوی دیگر، به خاطر «بنیامین» خود را در آستانه امتحان جدیدی می دیدند، و از سوی سوم، نگرانی مضاعف پدر، برای آنها سخت و سنگین بود. با ناراحتی و بی حوصلگی، به پدر «گفتند: به خدا سوگند، تو آن قدر یوسف، می گوئی تا بیمار و مشرف به مرگ شوی، یا هلاک گردی» **﴿قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتُوْا تَذْكُرُ يُوْسُفَ حَتّٰى تَكُوْنَ حَرَضًا اَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ﴾**^۲



اما پیر «کنعان»، آن پیامبر روشن ضمیر، در پاسخ آنها «گفت: من شکایتم را به شما نیاوردم، من غم و اندوهم را نزد خدا می برم» و به او شکایت

۱. برای توضیح بیشتر به ذیل آیه ۱۸ همین سوره مراجعه فرمائید.

۲. «حرَض» بر وزن «مرض»، معنی چیز فاسد و ناراحت کننده است در اینجا به معنی بیمار، نحیف، لاغر و مشرف بر مرگ می باشد.

می آورم» ﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾^۱

«واز خدایم لطف‌ها و کرامت‌ها و چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید»

﴿وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾

۱. «بَثٌّ» به معنی پراکندگی است؛ چیزی که نمی توان آن را کتمان کرد. در اینجا به معنی اندوه آشکار و پراکندگی خاطر نمایان است.

يَبْنِي أَذْهَبُوا فَتَحَسَبُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْتِسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِسُ
 مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ ﴿٨٧﴾ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا
 وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِضِغَعَةٍ مُرْحَنَةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ
 يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ﴿٨٨﴾ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ
 جَاهِلُونَ ﴿٨٩﴾ قَالُوا أَءِذَا نَكَرَ لَنَا يُوسُفَ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي
 قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مِنْ يَتَّى وَبَصِيرٍ فَإِنَّكَ اللَّهُ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
 ﴿٩٠﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَطِئِينَ ﴿٩١﴾
 قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِيمِينَ ﴿٩٢﴾
 أَذْهَبُوا بِقِمِيصِي هَذَا فَالْقَوْدُ عَلَى وَجْهِ أَيْ يَأْتِ بِصِيرٍ وَأَتَوْفٍ بِأَهْلِكُمْ
 أَجْمَعِينَ ﴿٩٣﴾

ترجمه:

۸۷. «پسرانم! بروید، و از یوسف و برادرش جست و جو کنید؛ و از رحمت خدا

مأیوس نشوید؛ که تنها گروه کافران، از رحمت خدا مأیوس می شوند!»

۸۸. «هنگامی که آنها بر او [= یوسف] وارد شدند، گفتند: ای عزیز «مصر»! ما

و خاندان ما را پریشانی (و قحطی) فرا گرفته، و بهای اندکی (برای تهیه مواد

غذایی) با خود آورده ایم؛ پیمانه را برای ما کامل کن؛ و بر ما تصدق و بخشش نما،

که خداوند بخشنندگان را پاداش می دهد.»

۸۹. «گفت: آیا دانستید، آن گاه که جاهل بودید، با یوسف و برادرش چه کردید؟!»

۹۰. «گفتند: آیا تو همان یوسفی؟!» گفت: (آری)، من یوسفم، و این برادر من

است؛ خداوند بر ما مَنّت گذارد؛ هر کس تقوا پیشه کند، و شکیبایی و استقامت

نماید، (سرانجام پیروز می شود)؛ چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع

نمی کند.»

۹۱. «گفتند: به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما برتری بخشید؛ و ما خطاکار

بودیم.»

۹۲. «(یوسف) گفت: امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست؛ خداوند شما را

می آموزد؛ و او مهربان ترین مهربانان است»

۹۳. «این پیراهن مرا ببرید، و بر صورت پدرم بیندازید تا بینا شود؛ و همه خانواده

خود را نزد من بیاورید.»

تفسیر:

بکشید و مأیوس نشوید که یأس نشانه کفر است

قحطی در «مصر» و اطرافش از جمله «کنعان»، بیداد می کرد. موادّ غذایی

به کلی تمام می شود. دگر بار «یعقوب» عَلَيْهِ السَّلَام فرزندان را دستور به حرکت

کردن سوی مصر و تأمین مواد غذایی می دهد، ولی این بار در سرلوحه

خواسته هایش، جست و جو از «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام و برادرش «بنیامین» را قرار

می‌دهد و می‌گوید: «فرزندانم، بروید! و از یوسف و برادرش جست‌وجو کنید» ﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَ اَخِيهِ﴾

و از آنجا که فرزندان و تقریباً اطمینان داشتند: یوسفی در کار نمانده، و از این توصیه و تأکید پدر تعجب می‌کردند؛ «يعقوب» عليه السلام به آنها گوشزد می‌کند: «از رحمت الهی، هیچگاه مأیوس نشوید» که قدرت او مافوق همه مشکلات و سختی‌ها است ﴿وَلَا تَيْسُّوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ﴾

«چرا که تنها کافران بی‌ایمان - که از قدرت خدا بی‌خبرند - از رحمتش مأیوس می‌شوند» ﴿اِنَّهُ لَا يَيْسُّ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾

«تَحَسُّس» از مادهٔ «حَسَّ» به معنی جست‌وجوی چیزی از طریق حس است. در اینکه: با «تَجَسَّس» چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفت‌وگو است. از «ابن عباس» نقل شده: «تَحَسُّس» در امور خیر است و «تَجَسَّس» در امور شرّ.

بعضی دیگر گفته‌اند: «تَحَسُّس»، کوشش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، «تَجَسَّس» کوشش برای جست‌وجوی عیب‌ها.

و بعضی دیگر، هر دو را به یک معنی دانسته‌اند. ولی با توجه به حدیثی که می‌گوید: «لَا تَجَسَّسُوا وَلَا تَحَسَّسُوا»، روشن می‌شود: این دو با هم مختلف‌اند و نظر «ابن عباس» در تفاوت میان این دو، متناسب معنی آیات مورد بحث به نظر می‌رسد. و اگر می‌بینیم در حدیث از هر دو نه‌تری شده ممکن است اشاره به این باشد که جست‌وجو در کار مردم نکنید، نه در کار

خیرشان و نه در کار شرّشان.

«رَوْح» به معنی «رحمت»، راحت، فرج و گشایش کار است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «رَوْح» (بر وزن لوح) و «رَوْح» (بر وزن نوح) هر دو در اصل به یک معنی است و به معنی، «جان» و «تَنْفُس» است، سپس «رَوْح» (بر وزن لوح) به معنی رحمت و فرَج آمده است؛ به خاطر اینکه همیشه به هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازه‌ای به انسان دست می‌دهد و نفس آزاد می‌گردد.



به هر حال، فرزندان «یعقوب» علیه السلام بارها را بستند و روانه «مصر» شدند. این سومین مرتبه است که آنها به این سرزمین پرحادثه وارد می‌شوند. در این سفر، بر خلاف سفرهای گذشته، یک نوع احساس شرمندگی، روح آنها را آزار می‌دهد؛ چرا سابقه آنها در «مصر» و نزد «عزیز»، سخت آسیب دیده، و بد نام شده‌اند. شاید بعضی آنها را به عنوان گروه سارقان «کنعان» بشناسند.

از سوی دیگر، متاع قابل ملاحظه‌ای برای معاوضه با گندم و سایر موادّ غذایی، همراه ندارند. از دست دادن برادر دوم، «بنیامین» و ناراحتی فوق‌العاده پدر بر مشکلات آنان افزوده است. تنها چیزی که در میان انبوه این مشکلات و ناراحتی‌های جانفرسا، مایه تسلی خاطر آنها است، جمله اخیر پدر است که فرمود: از رحمت خدا مأیوس نشوید، که هر مشکلی

برای او سهل و آسان است.

«آنها وارد بر «یوسف» شدند، و در این هنگام، با نهایت ناراحتی روبه سوی او کرده گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را قحطی و ناراحتی و بلا فراگرفته است» ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ﴾ «و تنها متاع کم و بی ارزش همراه آورده ایم» ﴿وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ﴾^۱ اما با این حال، به کرم و بزرگواری تو تکیه کرده ایم، «انتظار داریم که پیمانه ما را به طور کامل وفا کنی» ﴿فَأَوْفٍ لَّنَا الْكَيْلَ﴾.

«و در این کار بر ما منت گذارد تصدّق کن» ﴿وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا﴾ و پاداش خود را از ما بگیر، بلکه از خدایت بگیر؛ چرا که: «خداوند بخشنندگان را پاداش می دهد» ﴿إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾ جالب اینکه: برادران «یوسف» علیه السلام با اینکه پدر تأکید داشت، درباره «یوسف» علیه السلام و برادرش به جست و جو برخیزد و موادّ غذایی در درجه بعد قرار داشت، به این گفتار چندان توجه نکردند، و نخست از «عزیز مصر» تقاضای موادّ غذایی نمودند، شاید به این علت، که چندان امیدی به پیدا شدن «یوسف» علیه السلام نداشتند، و یا به این علت، که آنها فکر کردند: بهتر این است خود را در همان چهره خریداران موادّ غذایی که طبیعی تر است،

۱. «بِضَاعَةٍ» از مادّة «بضع» (بر وزن جزء) به معنی قطعه گوشتی است که از بدن جدا می کنند. به قسمتی از مال نیز «بِضَاعَةٌ» گفته می شود. که به عنوان بهای کالائی جدا می شود.
«مزجاة» از مادّة «ازجاء» به معنی راندن و دفع کردن است؛ و از آنجا که بهای کم و بی ارزش را شخص گیرنده از خود دور می سازد، به آن «مزجاة» گفته شده است.

قرار دهند، و تقاضای آزاد ساختن برادر را تحت الشعاع آن، تا تأثیر بیشتری در «عزیز مصر» داشته باشد!

بعضی گفته‌اند: منظور از «تَصَدَّقْ عَلَيْنَا»، همانا آزادی برادر بوده؛ زیرا در مورد مواد غذایی، قصدشان گرفتن جنس بدون عوض نبوده است، تا نام تصدق بر آن گذارده شود.

در روایات نیز می‌خوانیم: برادران، حامل نامه‌ای از طرف پدر، برای «عزیز مصر» بودند که در آن، نامه «یعقوب» علیه السلام، ضمن تمجید از عدالت و دادگری و محبت‌های «عزیز مصر»، نسبت به خاندانش، و پس از معرفی خویش و خاندان نبوتش، ناراحتی‌های خود را به‌خاطر از دست دادن فرزندش «یوسف» علیه السلام و فرزند دیگرش «بنیامین» و گرفتاری‌های ناشی از خشکسالی را برای «عزیز مصر» شرح داده بود.

و در پایان نامه از او خواسته بود: «بنیامین» را آزاد کند و تأکید نموده بود: ما خاندانی هستیم که هرگز سرقت و مانند آن در بین ما نبوده، و نخواهد بود.

هنگامی که برادرها، نامه پدر را به دست «عزیز» می‌دهند، نامه را گرفته و می‌بوسد و بر چشمان خویش می‌گذارد، و گریه می‌کند، آن چنان که قطرات اشک بر پیراهنش می‌ریزد.^۱

و همین امر، برادران را به حیرت و فکر فرو می‌برد، که «عزیز مصر» چه

۱. «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

علاقه‌ای به پدرشان «یعقوب» علیه السلام دارد که، این چنین نامه‌اش در او ایجاد هیجان می‌نماید، و شاید در همین جا بود که برقی در دلشان زد، نکند او «یوسف» علیه السلام باشد. همچنین شاید، همین نامه پدر، «یوسف» علیه السلام را چنان بی‌قرار ساخت که دیگر نتوانست بیش از آن، در چهره و نقاب «عزیز مصر» پنهان بماند و به‌زودی - چنانکه خواهیم دید خویشتن را به‌عنوان همان برادر! به برادران معرفی کرد.



در این هنگام، که دوران آزمایش به‌سر رسیده بود و «یوسف» علیه السلام نیز سخت بی‌تاب و ناراحت به‌نظر می‌رسید، برای معرفی از اینجا سخنی کرد و به سوی برادران کرده «گفت: هیچ می‌دانید، شما در آن هنگام که جاهل و نادان بودید، با «یوسف» و برادرش چه کردید؟» **﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾**

بزرگواری «یوسف» علیه السلام را ملاحظه کنید، که:

اولاً: گناه آنها را سربسته بیان می‌کند، و می‌گوید: «مَا فَعَلْتُمْ» (آنچه انجام دادید).

ثانیاً: راه عذرخواهی را به آنها نشان می‌دهد که، این اعمال شما به خاطر جهل بود؛ و آن دوران جهل گذشته و اکنون عاقل و فهمیده‌اید!

در ضمن، از این سخن روشن می‌شود: آنها در گذشته فقط آن بلا را تنها بر سر «یوسف» علیه السلام نیاوردند، بلکه برادر دیگرشان «بنیامین» نیز از شر آنها در

آن دوران در امان نبود، و ناراحتی‌هایی نیز برای او در گذشته به وجود آورده بودند، و شاید «بنیامین» در این مدّتی که در «مصر» نزد «یوسف» علیه السلام مانده بود گوشه‌ای از بیدادگری‌های آنها را برای برادرش شرح داده بود. در بعضی از روایات، می‌خوانیم: «یوسف» علیه السلام با گفتن این جمله برای اینکه آنها زیاد ناراحت نشوند و تصوّر نکنند «عزیز مصر» در مقام انتقامجویی برمی‌آید، گفتارش را با تبسمی پایان داد. این تبسم سبب شد، دندان‌های زیبای «یوسف» علیه السلام در برابر برادران آشکار شود. خوب که دقّت کردند: دیدند عجب شباهتی با دندان‌های برادرشان «یوسف» دارد! ^۱



مجموع این جهات، دست‌به‌دست هم داد، از یک‌سو، می‌بینند «عزیز مصر» از «یوسف» علیه السلام و بلاهایی که برادران بر سر او آوردند، و هیچ‌کس جز آنها و «یوسف» علیه السلام از آن خبر نداشت، سخن می‌گوید. از سوی دیگر، نامۀ «یعقوب» علیه السلام آن چنان او را هیجان‌زده می‌کند که گویی نزدیک‌ترین رابطه را با او دارد.

و از سوی سوم، هر چه در قیافه و چهره او بیشتر دقّت می‌کنند شباهت او را با برادرشان «یوسف» علیه السلام بیشتر می‌بینند، امّا در عین حال، نمی‌توانند باور کنند که «یوسف» علیه السلام بر مسند «عزیز مصر» تکیه زده است. او کجا و اینجا کجا؟

۱. «مجمع‌البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

از این رو، با لحنی آمیخته با تردید «گفتند: آیا تو خود یوسفی؟!﴾ **﴿قَالُوا أَءِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ﴾**

در اینجا لحظات فوق العاده حسّاسی بر برادرها گذشت، درست نمی دانند که «عزیز مصر» در پاسخ سؤال آنها چه می گوید. آیا به راستی پرده را کنار می زند و خود را معرفی می کند، یا آنها را دیوانگانی خطاب خواهد کرد، که مطلب خنده آوری عنوان کرده اند؟!

لحظه ها یا سرعت می گذشت و انتظاری طاقت فرسا، بر قلب برادران سنگینی می کرد، ولی «یوسف» علیه السلام نگذارد این زمان طولانی شود، به ناگاه پرده از چهره حقیقت برداشته، «گفت: آری، من یوسفم و این برادر من است» **﴿قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي﴾**

ولی، برای اینکه شکر نعمت خدا را - که این همه موهبت به او ارزانی داشته به جا آورده باشد و ضمناً درس بزرگی به برادران بدهد - اضافه کرد: «خداوند بر ما منت گذارد؛ هر کس تقوا پیشه کند، و شکیبایی و استقامت نماید، (سرانجام خدا پاداش او را خواهد داد؛ چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند!)» **﴿قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾**



هیچ کس نمی داند، در این لحظات حسّاس چه گذشت و این برادران بعد از ده ها سال، که یکدیگر را شناختند، چه شور و غوغایی برپا ساختند!

چگونه یکدیگر را در آغوش فشردند؟ و چگونه اشک‌های شادی فرو ریختند؟ ولی با این حال، برادران که خود را سخت شرمنده می‌بینند نمی‌توانند درست به صورت «یوسف» علیه السلام نگاه کنند، آنها در انتظار این هستند ببینند آیا گناه بزرگشان قابل عفو و اغماض و بخشش است، یا نه؟ به همین خاطر، به سوی برادر کرده «گفتند: به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما برتری بخشیده»؛ و از نظر علم، حلم، عقل و حکومت، مقدم داشته است «قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا»^۱

«و ما خطاکار بودیم» «وَ اِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ»^۲



اما «یوسف» علیه السلام که حاضر نبود، این حال شرمندگی برادران مخصوصاً به هنگام پیروزش، ادامه یابد؛ و یا اینکه: احتمالاً این معنی به ذهنشان خطور کند، که ممکن است «یوسف» علیه السلام در اینجا در مقام انتقامجویی برآید، بلافاصله با این جمله، به آنان امنیت و آرامش خاطر داده «گفت: امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی بر شما نیست» «قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ»^۳

۱. «آثَرَكَ» از ماده «اِثَار» در اصل به معنی جست‌وجوی اثر چیزی است، از آنجا که به فضل و نیکی «اثر» گفته می‌شود، این کلمه به معنی برتری دادن و فضیلت بخشیدن آمده است. بنابراین «آثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا» مفهومی این می‌شود: خداوند تو را بر ما فضیلت بخشید و البته به خاطر کارهای نیک تو و اعمال بد ما).

۲. «فخر رازی» در تفسیرش می‌گوید: میان «خاطی» و «مخطی» این فرقی است که «خاطی» به کسی می‌گویند که عمداً کار خلافی می‌کند و «مخطی» به کسی که از روی اشتباه.

۳. «ثرب» (بر وزن سرو) به پوسته نازکی از پیه می‌گویند که روی معده و روده‌ها را می‌پوشاند؛

فکرتان آسوده، و وجدانتان راحت باشد، و غم و اندوهی از گذشته به خود راه ندهید.

سپس برای اینکه: به آنها خاطر نشان کند، نه تنها حقی او بخشوده شده است، بلکه حقی الهی نیز در این زمینه با این ندامت، و پشیمانی قابل بخشش است، افزود: «خداوند نیز شما را می بخشد؛ چرا که او ارحم الراحمین است» ﴿يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾

این، دلیل بر نهایت بزرگواری «یوسف» علیه السلام است که نه تنها از حق خود گذشت و حتی حاضر نشد، کمترین توبیخ و سرزنش - تا چه رسد به مجازات - در حق برادران روا دارد، بلکه از نظر «حق الله» نیز به آنها اطمینان داد که خداوند بخشنده و مهربان است. و حتی برای اثبات این سخن، با این جمله استدلال کرد که او «ارحم الراحمین» است.



در اینجا غم و اندوه دیگری بر دل برادران سنگینی می کرد، که و آن این بر اثر فراق فرزندان ناپیدا شده و ادامه این حالت، رنجی است جانکاه برای همه خانواده به علاوه، دلیل و شاهد مستمری است بر جنایت آنها.

«یوسف» علیه السلام برای حل این مشکل بزرگ، نیز چنین گفت: «این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود» ﴿اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَإِنَّهُ يُبْرِئُكُمْ وَتَرَوْنَ وَجْهَ أَبِيكُمْ﴾

و «تَثْرِيْب» به معنی کنار زدن آن است، سپس به معنی سرزنش و توبیخ ملامت آمده؛ گویی با این کار پرده گناه از چهره طرف کنار زده می شود. قاموس، مفردات، تفسیر کبیر و تفسیر روح المعانی مراجعه شود).

عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا»

«و همه خانواده خود را نزد من بیاورید!» ﴿وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ﴾

نکته‌ها:

۱- چه کسی پیراهن یوسف را برد؟

در پاره‌ای از روایات آمده: «یوسف» علیه السلام گفت: آن کسی که پیراهن شفاعش من را نزد پدر می‌برد، باید همان باشد که پیراهن خون‌آلود را نزد او آورد، تا همان‌گونه که او پدر را ناراحت ساخت این بار خوشحال و فرحناک کند! بدین جهت، این کار به «یهودا» سپرده شد؛ زیرا او گفت: من آن کسی بودم که پیراهن خونین را نزد پدر بردم و گفتم: فرزندت را گرگ خورده!

این، نشان می‌دهد که «یوسف» علیه السلام با آن همه گرفتاری که داشت از جزئیات و ریزه‌کاری‌های مسائل اخلاقی نیز غافل نمی‌ماند.^۱

۲- بزرگواری یوسف علیه السلام

در بعضی دیگر از روایات آمده است: برادران «یوسف» علیه السلام، بعد از این ماجرا، پیوسته شرمسار بودند. یکی را به سراغ او فرستاده و گفتند: تو هر صبح و شام ما را بر کنار سفره خود می‌نشانی، و ما از روی تو خجالت

۱. «مجمع البیان»، ذیل آیات مورد بحث.

می کشیم، چرا که آن همه جسارت کردیم. «یوسف» علیه السلام برای اینکه: تنها کمترین احساس شرمندگی نکنند، بلکه وجود خود را بر سر سفره او، خدمتی به او احساس کنند، جواب بسیار جالبی داد گفت: مردم «مصر»، تاکنون به چشم یک غلام زرخرید به من می نگریستند، و به یکدیگر می گفتند «سُبْحَانَ مَنْ بَلَغَ عَبْدًا بِبَعْشَرِينَ وَهَمًّا مَا بَلَغَ». «منزه است خدایی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد، به این مقام رسانیده!» اما اکنون که شما آمده اید و پرونده زندگی من برای این مردم گشوده شده، می فهمند: من غلام نبوده ام، من از خاندان نبوت و از فرزندان «ابراهیم خلیل» علیه السلام هستم، و این مایه افتخار و مباهات من است! ^۱

۳- شکرانه پیروزی

آیات فوق، این درس مهم اخلاقی و دستور اسلامی را نیز به روشن ترین وجهی به ما می آموزد که: به هنگام پیروزی بر دشمن، انتقامجو و کینه توز نباشیم.

برادران «یوسف» علیه السلام سخت ترین ضربه ها را به «یوسف» علیه السلام زده بودند و او را تا آستانه مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود، رهایی برای او ممکن نبود، نه تنها «یوسف» علیه السلام را آزار دادند که پدرش را نیز سخت شکنجه دادند؛ اما اکنون، همگی زار و نزار در برابر او قرار

گرفته‌اند، و تمام قدرت در دست او است، ولی از لابه‌لای کلمات «یوسف» علیه السلام به خوبی احساس می‌شود: او نه تنها هیچ کینه‌ای در دل نگرفته، بلکه این موضوع او را رنج می‌دهد که نکند: برادران به یاد گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند!

به همین دلیل، نهایت کوشش را به خرج می‌دهد که این احساس را از درون جان آنها بیرون براند، و حتی از این بالاتر، می‌خواهد، به آنها بفهماند که آمدن شما به «مصر» از این نظر که وسیله شناسایی بیشتر من در این سرزمین و اینکه از خاندان رسالتم، نه یک غلام «کنعانی» که به چند درهم فروخته شده باشم، برایم مایه فخر و مباهات است. او می‌خواهد: آنها چنین احساس کنند: نه تنها بدهکار نیستند بلکه چیزی هم طلبکارند! جالب توجه اینکه: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هنگامی که در شرایط مشابهی قرار گرفت و در جریان فتح «مکه» بر دشمنان خونخوار، یعنی سران شرک و بت پرستی پیروز شد - بنا به گفته «ابن عباس»، به کنار خانه «کعبه» آمد، دستگیره در خانه را گرفت، در حالی که مخالفان به «کعبه» پناه برده بودند و در انتظار این بودند: ببینند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره آنها چه دستوری صادر می‌کند؟ فرمود: «الْحَمْلُ لِلَّهِ الَّذِي صَلَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حْدَهُ» «شکر خدای را که وعده‌اش تحقق یافت و بنده‌اش را پیروز کرد و احزاب و گروه‌های (دشمن) را منهزم ساخت».

سپس رو به مردم کرد و گفت: «مَاذَا تَنْظُنُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ؟ قَالُوا: خَيْرًا، أَحْ

کَرِیم، وَابْنُ أَخِ کَرِیمٍ وَ قَدْ قَدَرْتَ! قَالَ: وَ أَنَا أَقُولُ کَمَا قَالَ أَخِ یُوسُفُ لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» «چه گمان می برید ای جمعیت قریش که درباره شما فرمان بدهم»؟

در پاسخ گفتند: «ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و بخشنده و فرزند برادر بزرگوار ما هستی، والان قدرت در دست تو است». پیامبر ﷺ فرمود: «و من درباره شما همان می گویم که برادرم «یوسف» درباره برادرانش به هنگام پیروزی گفت: ﴿لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمْ الْیَوْمَ﴾ «امروز روز سرزنش و ملامت و توبیخ نیست».

«عمر» می گوید: در این موقع عرق شرم از صورت من جاری شد؛ چرا که من به هنگام ورود به «مکه» به آنها گفتم: امروز روزی است که از شما انتقام خواهیم گرفت؛ هنگامی که پیامبر ﷺ این جمله را فرمود، من از گفتار خود شرمنده شدم.^۱

در روایات اسلامی نیز می خوانیم: «زکات پیروزی، عفو و بخشش است». علی ؑ می فرماید: «إِذَا قَلَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ»: «هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی، عفو را شکرانه پیروزی قرار ده».^۲

۱. تفسیر «قرطبی»، جلد ۵، صفحه ۳۴۸۷.

۲. «نهج البلاغه»، کلمات قصار، جمله ۱۱.

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ ﴿٩٤﴾ قَالُوا اتَّاللَّهُ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ﴿٩٥﴾ فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ الْقَنَهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنْ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾ قَالُوا يَا بَاذَا أَسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ﴿٩٧﴾ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾

ترجمه:

۹۴. «هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد، پدرشان [= یعقوب] گفت:

«من بوی یوسف را احساس می‌کنم، اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید.»

۹۵. «گفتند: به خدا تو در همان گمراهی سابق هستی!»

۹۶. «اما هنگامی که بشارت‌دهنده آمد، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند؛

ناگهان بینا شد؛ گفت: «آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهایی می‌دانم که شما

نمی‌دانید؟!»

۹۷. «گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه، که ما خطاکار بودیم.»

۹۸. «گفت: به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌طلبم، که او آمرزنده

و مهربان است.»

تفسیر:

سرانجام لطف خداکار خود را کرد

فرزندان «یعقوب» علیه السلام در حالی که از خوشحالی در پوست نمی گنجیدند، پیراهن «یوسف» علیه السلام را با خود برداشته، همراه قافله از مصر حرکت کردند. این برادران با اینکه یکی از شیرین ترین لحظات زندگی خود را می گذراندند، اما در سرزمین «شام» و «کنعان» در خانه «یعقوب» علیه السلام پیر، گرد و غبار اندوه غم و ماتم بر چهره همه نشسته بود، خانواده ای افسرده، عزادار، و پر اندوه، لحظات دردناکی را می گذراندند.

«اما همزمان با حرکت کاروان از مصر - ناگهان در خانه «یعقوب» علیه السلام حادثه ای رخ داد که همه را در بهت و تعجب فرو برد - «یعقوب» علیه السلام تکانی خورد و کامل صدا زد: اگر زبان به بدگوئی نگشایید و با اطمینان و امید مرا به سفاهت و نادانی و دروغ نسبت ندهید، به شما می گویم: من بوی یوسف عزیزم را می شنوم» من احساس می کنم دوران غم و محنت به زودی به سر می آید، و زمان وصال و پیروزی فرا می رسد. خاندان «یعقوب» علیه السلام لباس عزّا و ماتم از تن بیرون می کنند و در جامه شادی و سرور فرو خواهند رفت، اما گمان نمی کنم شما این سخنان را باور کنید ﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِي﴾^۱

۱. «تَفَنِّدُونَ» از ماده «فَنَدَ» (بر وزن نمد)، به معنی ناتوانی فکر و سفاهت؛ و بعضی به معنی «دروغ» دانسته اند، و در اصل به معنی «فساد» است. بنابراین، جمله «لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ»، یعنی: «اگر مرا سفيه و فاسدالعقل نخوانید».

از جمله «فَصَلَّتْ» (جدا شد)، استفاده می‌شود که این احساس برای «یعقوب» علیه السلام به مجرّد حرکت کاروان از مصر دست داد.



اطرافیان «یعقوب» علیه السلام که قاعدتاً نوه‌ها و همسرانِ فرزندان او، و مانند آنان بودند، با کمال تعجب و گستاخی، رو به سوی او کردند و با قاطعیّت، گفتند: به خدا سوگند، تو در همان گمراهیِ سابق هستی! ﴿قَالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍكٍ الْقَدِيمِ﴾

چه گمراهی از این بالاتر، که سالیان دراز از مرگ «یوسف» علیه السلام می‌گذرد، تو هنوز فکر می‌کنی او زنده است، و تازه می‌گویی: من بوی «یوسفم» را از مصر می‌شنوم؟ مصر کجا؟ شام و کنعان کجا؟! آیا این دلیل بر آن نیست که: تو همواره در عالم خیالات غوطه‌وری؟ و پندارهایت را واقعیّت می‌پنداری؟ این چه حرف عجیبی است که می‌گویی؟! اما این گمراهی تازگی ندارد، قبلاً هم به فرزندان گفتی: بروید به مصر و از یوسفم جستجو کنید!

و از اینجا روشن می‌شود: که منظور از «ضلالت»، گمراهی در عقیده نبوده؛ بلکه گمراهی در تشخیص مسائل مربوط به «یوسف» علیه السلام بوده است.

به هر حال این تعبیرات نشان می‌دهد که آنها با این پیامبر بزرگ و پیر سالخورده و روشن ضمیر، با چه خشونت و جسارتی رفتار می‌کردند! یک جا گفتند: پدرمان در «ضلال مبین» (گمراهی آشکار) است، و اینجا

گفتند: تو در ضلال قدیمی ات می باشی.

آنها از صفای دل و روشنایی باطن پیر «کنعان» بی خبر بودند، و قلب او را همچون دل خود، تاریک می شمردند، و فکر نمی کردند، حوادث آینده از نقاط دور و نزدیک در آیینۀ قلبش، منعکس می شود.



شب ها و روزهای متعددی سپری شد و «یعقوب» علیه السلام همچنان در انتظار به سر می برد، انتظاری جانسوز که در عمق آن شادی و سرور، آرامش و اطمینان موج می زد، در حالی که: اطرافیان او در برابر این گونه مسائل بی تفاوت بودند، و اصولاً ماجرای «یوسف» علیه السلام را برای همیشه پایان یافته می دانستند.

بعد از چند شبانه روز که معلوم نیست بر «یعقوب» علیه السلام چه اندازه گذشت، یک روز صدا بلند شد: بیایید که کاروان «کنعان» از «مصر» آمده است! فرزندان «یعقوب» علیه السلام بر خلاف گذشته، شاد و خندان وارد شهر شدند، با سرعت به سراغ خانه پدر رفتند. و قبل از همه «بشیر» و همان بشارت دهنده وصال و حامل پیراهن «یوسف»، نزد «یعقوب» علیه السلام پیر آمد و پیراهن را بر صورت او افکند. «یعقوب» علیه السلام که چشمان بی فروغش توانائی دیدن پیراهن را نداشت، همین اندازه احساس کرد که بوی آشنایی از آن به مشام جانش می رسد، در یک لحظه طلایی پر سرور، احساس کرد: تمام ذرات وجودش روشن شده است، آسمان و زمین می خندند؛ نسیم

رحمت می‌وزد؛ و گرد و غبار اندوه را در هم می‌پیچید و با خود می‌برد، گویا در دیوار فریاد شادی می‌کشند، و «یعقوب» علیه السلام نیز با آنها تبسم می‌کند. هیجان عجیبی سرتاپای پیرمرد را فرا گرفته است. ناگهان احساس کرد: چشمش روشن شد، همه جا را می‌بیند و دنیا با زیبایی‌هایش بار دیگر در برابر چشمان او قرار گرفته‌اند؛ چنانکه قرآن می‌گوید: «هنگامی که بشارت‌دهنده، آمد آن (پیراهن) را بر صورت او افکند؛ ناگهان بینا شد!»

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا﴾

برادران و اطرافیان، اشک شوق و شادی ریختند، «یعقوب» علیه السلام با لحن قاطعی به آنها «گفت: آیا به شما نگفتم: من از خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟» ﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾



این معجزه شگفت‌انگیز، برادران را سخت در فکر فرو برد، لحظه‌ای به گذشته تاریخ خود اندیشیدند، گذشته‌ای مملو از خطا و گناه و اشتباه و تنگ‌نظری‌ها، اما چه خوب است که انسان هنگامی که به اشتباه خود پی‌برد، فوراً به فکر اصلاح و جبران بیفتد، همان‌گونه که فرزندان «یعقوب» علیه السلام دست به دامن پدر زدند «گفتند: پدر جان، از خدا بخواه که گناهان و خطاهای ما را ببخشد» ﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا﴾

«چرا که ما خطاکار بودیم» ﴿إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾.



پیرمرد بزرگوار که روحی همچون اقیانوس، وسیع و پیر ظرفیت داشت، بی آنکه آنها را ملامت و سرزنش کند، «به آنها وعده داد که: من به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می طلبم» ﴿قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾ و امیدوارم او توبه شما را بپذیرد و از گناهانتان صرف نظر کند؛ «چرا که او آمرزنده و مهربان است» ﴿إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾.

نکته ها:

۱- چگونه یعقوب، بوی پیراهن یوسف را حس کرد؟

این سؤالی است که بسیاری از مفسران، آن را مطرح کرده و معمولاً به عنوان یک «معجزه و خارق عادت» برای «یعقوب» (عَلَيْهِ السَّلَام) یا «یوسف» (عَلَيْهِ السَّلَام) شمرده اند. ولی با توجه به اینکه قرآن از این نظر سکوت دارد، و آن را به عنوان اعجاز یا غیر اعجاز قلمداد نمی کند، می توان توجیه علمی نیز بر آن یافت؛ چرا امروز مسأله «تله پاتی»؛ انتقال فکر از نقاط دوردست، یک مسأله مسلم علمی است، که در میان افرادی که پیوند نزدیک با یکدیگر دارند، و یا از قدرت روحی فوق العاده ای برخوردارند، برقرار می شود. شاید بسیاری از ما در زندگی روزمره خود، به این موضوع برخورد کرده ایم که: گاهی فلان مادر یا برادر، بدون جهت، احساس ناراحتی فوق العاده در خود می کند، چیزی نمی گذرد که به او خبر می رسد، برای فرزند یا برادرش در نقطه دوردستی حادثه ناگواری اتفاق افتاده است.

دانشمندان این نوع احساس را از طریق «تله پاتی» و انتقال فکر از نقاط دور، توجیه می کنند.

در داستان «یعقوب» علیه السلام نیز ممکن است پیوند فوق العاده شدید او با «یوسف» علیه السلام و عظمت روح او سبب شده باشد که احساسی را که از حمل پیراهن «یوسف» علیه السلام بر برادران دست داده بود از آن فاصله دور در مغز خود جذب کند.

البته این امر، نیز کاملاً امکان دارد که این مسئله مربوط به وسعت دایره علم پیامبران بوده باشد.

در بعضی از روایات نیز اشاره جالبی به مسأله انتقال فکر، شده است. در حدیثی آمده: کسی از امام باقر علیه السلام پرسید: گاهی اندوهناک می شوم، بی آنکه مصیبتی به من رسیده باشد، یا حادثه ناگواری اتفاق افتاده باشد، آن چنان که خانواده و دوستانم در چهره من مشاهده می کنند!

فرمود: «آری، خداوند مؤمنان را از طینت واحد بهشتی آفریده، و از روحش در آنها دمیده، بدین رو مؤمنان برادر یکدیگرند، هنگامی که در یکی از شهرها به یکی از برادران مصیبتی برسد، در بقیه تأثیر می گذارد».^۱ از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که این پیراهن، یک معمولی نبوده یک پیراهن بهشتی بوده که از «ابراهیم خلیل» علیه السلام در خاندان «یعقوب» علیه السلام به یادگار مانده بود، و کسی که همچون «یعقوب» علیه السلام شامه بهشتی داشت،

بوی این پیراهن بهشتی را از دور احساس می‌کرد.^۱

۲- تفاوت حالات پیامبران

اشکال معروف دیگری، در اینجا است که در اشعار فارسی نیز منعکس شده است، که کسی به «یعقوب» گفت:

زمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی؟

چگونه می‌شود این پیامبر بزرگ از آن همه راه، که بعضی، هشتاد فرسخ و بعضی، ده روز راه نوشته‌اند، بوی پیراهن «یوسف» را بشنود، اما در بیخ گوش خودش در سرزمین «کنعان»، هنگامی که او را در چاه انداخته بودند، از حوادثی که می‌گذرد آگاه نشد؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه قبلاً در زمینه «علم غیب» و حدود علم پیامبران و امامان گفته‌ایم، چندان پیچیده نیست؛ چرا که علم آنها نسبت به امور غیبی متکی به علم و ارادهٔ پروردگار است. آنجا که خدا بخواهد آنها می‌دانند، هر چند مربوط به دورترین نقاط جهان باشد.

آنها را از این نظر می‌توان به مسافرانی تشبیه کرد که در یک شب تاریک و ظلمانی از بیابانی که ابرهای آسمان آن را فراگرفته است می‌گذرند، لحظه‌ای برق در آسمان می‌زند و تا اعماق بیابان را روشن می‌سازد، و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می‌شود، اما لحظه‌ای دیگر

۱. برای اطلاع بیشتر از این روایات به تفسیر «نورالقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۶۴ مراجعه شود.

خاموش می شود و تاریکی همه جا را فرا می گیرد به طوری که هیچ چیز به چشم نمی خورد.

شاید، حدیثی که از امام صادق علیه السلام در مورد «علم امام» نقل شده نیز اشاره به همین معنی باشد، آنجا که می فرماید: «جَعَلَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْإِمَامِ عَمُوداً مِنْ نُورٍ يَنْظُرُ اللَّهُ بِهِ إِلَى الْإِمَامِ وَيَنْظُرُ الْإِمَامُ بِهِ إِلَيْهِ فَإِذَا أَرَادَ عِلْمَ شَيْءٍ نَظَرَ فِي ذَلِكَ النُّورِ فَعَرَفَهُ»: «خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این طریق به امام می نگرد و امام نیز از این طریق به پروردگارش، و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند در آن ستون نور نظر می افکند و از آن آگاه می شود».^۱

و شعر معروف «سعدی» در دنباله شعر فوق نیز ناظر به همین بیان و همین گونه روایات است:

بگفت احوال ما «برق جهان» است گهی پیدا و دیگر دم نهان است
 گهی بر طارم اعلا نشینیم گهی تا پشت پای خود نبینیم
 «جهان» در اینجا به معنی جهنده است و «برق جهان» یعنی برقی جهنده آسمان.

و با توجه به این واقعیّت، جای تعجب نیست که روزی بنا به مشیّت الهی، برای آزمودن «یعقوب» علیه السلام، از «حوادث کنعان» که در نزدیکیش می گذرد بی خبر باشد، و روز دیگر که دوران محنت و آزمون به پایان می رسد، از

«مصر» بوی پیراهنش را احساس کند.

۳- چگونه یعقوب بینایی خود را بازیافت؟

بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: «یعقوب» علیه السلام نور چشم خود را به کلی از دست نداده بود، بلکه چشمانش ضعیف شده بود، و به هنگام فرا رسیدن مقدمات وصال، آن چنان انقلاب و هیجانی به او دست داد که به حال نخست بازگشت، ولی ظاهر آیات قرآن نشان می‌دهد که او به کلی نابینا و حتی چشمانش سفید شده بود. بنابراین، بازگشت بیناییش از طریق اعجاز صورت گرفت، قرآن می‌گوید: «فَارْتَدَّ بَصِيرًا».

۴- وعده استغفار

در آیات فوق، می‌خوانیم: «یوسف» علیه السلام در برابر اظهار ندامت برادران گفت: «يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» (خداوند شما را می‌آمرزد) ولی، هنگامی که آنها نزد «یعقوب» علیه السلام اعتراف به گناه و اظهار ندامت کردند و تقاضای استغفار نمودند می‌گوید: بعداً گفت: «برای شما استغفار خواهم کرد».

و همانگونه که در روایات وارد شده، هدفش این بوده است که: انجام این تقاضا را به سحرگاهان شب جمعه، که وقت مناسب‌تری برای اجابت دعا و پذیرش توبه است، به تأخیر اندازد.^۱

۱. در تفسیر «قرطبی» می‌خوانیم: هدفش این بود که در شب جمعه‌ای که مصادف با روز «عاشورا» بود برای آنها استغفار کند! (تفسیر «قرطبی» جلد ۵، صفحه ۳۶۹).

اکنون این سؤال پیش می‌آید که: چرا «یوسف» علیه السلام به طور قطع به آنها پاسخ گفت و اما پدر موکول به آینده کرد؟

ممکن است، این تفاوت به خاطر آن باشد که «یوسف» علیه السلام از امکان آمرزش و اینکه این گناه قابل بخشش است سخن می‌گفت، ولی «یعقوب» علیه السلام از «فعلیت» آن و این که، چه باید کرد که این آمرزش تحقق یابد، بحث می‌کرد (دقت کنید).

۵- توسل جایز است

از آیات فوق استفاده می‌شود که تقاضای استغفار از دیگری، نه تنها منافات با توحید ندارد، بلکه راهی است برای رسیدن به لطف پروردگار، وگرنه چگونه ممکن بود «یعقوب» علیه السلام پیامبر تقاضای فرزندان را دائر به استغفار برای آنان بپذیرد، و به توسل آنها پاسخ مثبت دهد؟! این نشان می‌دهد: توسل به اولیای الهی، اجمالاً امری جایز است: آنها که آن را ممنوع و مخالف با اصل توحید می‌شمردند، از متون قرآن آگاهی ندارند، یا تعصب‌های غلط، مانع دید آنها می‌شود.

۶- پایان شب سیه...

درس بزرگی که آیات فوق به ما می‌دهد این است که مشکلات و حوادث هر قدر سخت و دردناک باشد، و اسباب و علل ظاهری هر قدر محدود

و نارسا گردد، و پیروزی و گشایش و فرج هر اندازه به تأخیر افتد، هیچ کدام از اینها نمی‌توانند مانع از امید به لطف پروردگار شوند. همان خداوندی که چشم نابینا را با پیراهنی روشن می‌سازد، و بوی پیراهنی را از فاصله دور به نقاط دیگر منتقل می‌کند، و عزیز گمشده‌ای را پس از سالیان دراز باز می‌گرداند، دل‌های مجروح از فراق را مرهم می‌نهد، و دردهای جانکاه را شفا می‌بخشد.

آری، در این تاریخ و سرگذشت، این درس بزرگ توحید و خداشناسی نهفته شده است که: هیچ چیز در برابر اراده خدا مشکل و پیچیده نیست.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ
 ءَامِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَأْتِبْ هَذَا تَأْوِيلُ
 رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلْتُ رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ
 بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ
 لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿١٠٠﴾ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي
 تَأْوِيلَ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ الْدُنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي
 مُسْلِمًا وَالْحَقِّي بِالصِّلَةِ ﴿١٠١﴾

۹۹. «و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را (در آغوش گرفت
 و) نزدیک خود جای داد و گفت: «همگی وارد مصر شوید، که ان شاء الله در
 امنیت خواهید بود.»

۱۰۰. «و پدر و مادر خود را بر تخت نشانند؛ و همگی برای او (در پیشگاه
 خداوند) به سجده افتادند؛ و گفت: «پدر! این تعبیر همان خوابی است که پیش از
 این دیدم؛ پروردگارم آن را تحقق بخشد؛ و او به من نیکی کرد آنگاه که مرا از
 زندان بیرون آورد، و شمارا نیز از آن بیابان (به این جا) آورد بعد از آنکه شیطان،
 میان من و برادرانم فتنه کرد. پروردگارم نسبت به آنچه می خواهد (و شایسته

می‌بیند، صاحب لطف است؛ چرا که او دانا و حکیم است».

۱۰۱. «پروردگارا! بهره‌ای (عظیم) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خواب آگاه ساختی. ای آفریننده آسمان‌ها و زمین! تو ولی و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران؛ و به صالحان ملحق فرما.»

تفسیر:

سرانجام کار یوسف و یعقوب و برادران

با فرارسیدن کاروان حامل بزرگ‌ترین بشارت از «مصر» به «کنعان»، و بینا شدن «یعقوب» علیه السلام پیر، و لوله‌ای در «کنعان» افتاد. خانواده‌ای که سال‌ها لباس غم و اندوه را از تن بیرون نکرده بود، غرق در سرور و شادی شد. آنها هرگز از این همه نعمت الهی خشنودی خود را کتمان نمی‌کردند. اکنون، طبق توصیه «یوسف» علیه السلام باید این خانواده به سوی مصر حرکت می‌کند، مقدمات سفر از هر نظر فراهم گشت، «یعقوب» را بر مرکب سوار کردند، در حالی که لب‌های او به ذکر و شکر خدا مشغول بود. عشق وصال آن چنان به او نیرو و توان بخشیده بود که گویی از نو جوان شده است. این سفر، برخلاف سفرهای گذشته برادران که با بیم و نگرانی توأم بود، خالی از هر گونه دغدغه بود، و حتی اگر خود سفر رنجی می‌داشت، این رنج در برابر آنچه در مقصد در انتظارشان بود قابل توجه نبود که:

وصال کعبه چنان می‌دواندم به شتاب

که خارهای مغیلان حریر می‌آید!

شب‌ها و روزها با کندی حرکت می‌کردند؛ چرا که اشتیاق وصال، هر دقیقه‌ای را روز یا سالی می‌کرد. ولی هر چه بود گذشت، و آبادی‌های «مصر» از دور نمایان گشت: «مصر» با مزارع سرسبز و درختان سر به آسمان کشیده و ساختمان‌های زیبایش.

قرآن همانگونه که سیده همیشگی‌اش می‌باشد، این مقدمات را که با کمی اندیشه و تفکر روشن می‌شود، حذف کرده و در این مرحله چنین می‌گوید: «هنگامی که وارد بر «یوسف» شدند، او پدر و مادرش را در آغوش فشرد» ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوِيهِ﴾

«آوی» چنانکه «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید، در اصل به معنی انضمام «چیزی به چیز» دیگر است. انضمام کردن «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَامُ، پدر و مادرش را به خود، کنایه از در آغوش گرفتن آنها است.

«سرانجام شیرین‌ترین» لحظه زندگی «یعقوب» عَلَيْهِ السَّلَامُ تحقق یافت و در این دیدار و وصال که بعد از سال‌ها فراق، دست داده بود، لحظاتی بر «یعقوب» و «یوسف» که جز خدا، هیچ‌کس نمی‌داند آن دو چه احساساتی در این لحظات شیرین داشتند؛ چه اشک‌های شوق ریختند و چه ناله‌های عاشقانه سردادند.

پس «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَامُ به همگی گفت: در سرزمین مصر قدم بگذارید، که به

خواست خدا، همه در امنیت کامل خواهید بود!» ﴿وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ﴾

چرا که مصر در حکومت «یوسف» امن و امان شده بود.

از این جمله استفاده می‌شود که «یوسف» علیه السلام به استقبال پدر و مادر تا بیرون دروازه شهر آمده بود. و شاید از جمله «دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ»، که مربوط به بیرون دروازه است، استفاده شود: دستور داده بود در آنجا خیمه‌ها برپا کنند و از پدر و مادر و برادران پذیرایی مقدماتی به عمل آورند.



هنگامی که وارد بارگاه «یوسف» علیه السلام شدند، او پدر و مادرش را بر تخت نشاند ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ﴾.

عظمت این نعمت الهی، و عمق این موهبت و لطف پروردگار، آن چنان برادران و پدر و مادر را تحت تأثیر قرار داد، که: «همگی در برابر او به سجده افتادند» ﴿وَوَخَرُوا لَهُ سُجَّدًا﴾

در این هنگام «یوسف» علیه السلام، رو به سوی پدر کرده «گفت: پدر جان! این همان تأویل خوابی است که، از قبل، در آن هنگام که کودک خردسالی بیش نبودم، دیدم ﴿وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ﴾.

مگر نه این است که در خواب دیده بودم: خورشید، ماه، یازده ستاره در برابر من سجده کردند؟! ببین! همان‌گونه که تو پیش‌بینی می‌کردی،

«خداوند این خواب را به واقعیت مبدل ساخت» ﴿قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾

«پروردگار، و به من لطف و نیکی کرد، آن زمانی که مرا از زندان خارج ساخت» ﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾

جالب اینکه: درباره مشکلات زندگی خود، فقط سخن از زندان مصر می‌گوید، اما به خاطر برادران، سخنی از «چاه کنعان» نگفت!

سپس، اضافه کرد: «خداوند، چقدر به من لطف کرد که شما را از آن بیابان (کنعان، به اینجا) آورد، بعد از آنکه شیطان در میان من و برادرانم فساد انگیزی نمود» ﴿وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾.

باز در اینجا نمونه دیگری از سعه صدر و بزرگواری خود را نشان می‌دهد و بی آنکه بگوید: مقصّر چه کسی بوده؟ تنها به صورت سربسته می‌گوید: شیطان در این کار دخالت کرد و عامل فساد شد؛ چرا که او نمی‌خواهد از خطاهای گذشته برادران، شکایت کند.

تعبیر از سرزمین کنعان به (بدو) بیابان نیز جالب است و روشنگر تفاوت تمدن «مصر» نسبت به «کنعان» می‌باشد.

سرانجام می‌گوید: همه این مواهب از ناحیه خدا است؛ «چرا که پروردگارم کانون لطف است و هر چه را بنخواهد لطف می‌کند»؛ کارهای بندگانش را تدبیر و مشکلاتشان را سهل و آسان می‌سازد ﴿إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ﴾.

او می‌داند چه کسانی نیازمندند و نیز چه کسانی شایسته‌اند؛ «چراکه او علیم و حکیم است» ﴿إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾



سپس رو به درگاه مالک الملک حقیقی، و ولی نعمت همیشگی، نمود، به عنوان شکر و تقاضا می‌گوید: «پروردگارا! بخشی (عظیم) از حکومت به من بخشیدی» ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ﴾

«و مرا از علم تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی!» ﴿وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾

و همین علم به ظاهر ساده، چه دگرگونی در زندگانی من و جمع زیادی از بندگان، ایجاد کرد، و چه پربرکت است علم!

«ای آفریننده آسمان‌ها و زمین!» ﴿فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

و به همین دلیل، همه چیز در برابر قدرت تو خاضع و تسلیم است.

پروردگارا! «تو ولی و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی» ﴿أَنْتَ وَلِيِّی فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾

«مرا مسلمان (و تسلیم در برابر فرمانت) بمیران» ﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا﴾

«و به صالحان ملحق فرما» ﴿وَالْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ﴾

یعنی من دوام مُلک و بقاء حکومت و زندگی مادیم از تو تقاضا نمی‌کنم، که اینها همه فانی‌اند و فقط دورنمای دل‌انگیزی دارند، بلکه از تو این می‌خواهم: عاقبت و پایان کارم به خیر باشد، و باایمان و تسلیم در راه تو،

و برای تو جان دهم، و در صف صالحان و شایستگان و دوستان
باخلاصت قرار گیرم، مهم برای من اینها است.

نکته‌ها:

۱- آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟

همان‌گونه که در جلد اول، در بحث سجده فرشتگان برای آدم^۱ گفتیم، سجده به معنی پرستش و عبادت، مخصوص خدا است و برای هیچ‌کس در هیچ مذهبی، پرستش، جایز نیست، و «توحید عبادت» که بخش مهمی از مسأله توحید است که همه پیامبران به آن دعوت نمودند - مفهومش همین است. بنابراین، نه «یوسف» علیه السلام که پیامبر خدا بود اجازه می‌داد که برای او سجده و عبادت کنند؛ و نه پیامبر بزرگی همچون «یعقوب» علیه السلام اقدام به چنین کاری می‌کرد؛ و نه قرآن به عنوان یک عمل شایسته یا حداقل مجاز از آن یاد می‌نمود.

بر این اساس، سجده مزبور، یا برای خدا بوده (سجده شکر)، همان خدایی که این همه موهبت و مقام عظیم را به «یوسف» علیه السلام داد و مشکلات و گرفتاری‌های خاندان «یعقوب» علیه السلام را برطرف نمود. در این صورت در عین اینکه برای خدا بوده، چون به خاطر عظمت موهبت «یوسف» علیه السلام انجام گرفته، تجلیل و احترام برای او نیز محسوب می‌شده است.

۱. جلد اول، ذیل آیه ۳۴ سوره «بقره»، صفحه ۱۸۳.

از این نظر ضمیر در «له» که مسلماً به «یوسف» علیه السلام بازمی‌گردد، با این معنی به‌خوبی سازگار خواهد بود.

و یا اینکه: منظور از «سجده»، مفهوم وسیع آن یعنی «خضوع و تواضع» است؛ زیرا «سجده» همیشه به معنی معروفش نمی‌آید، بلکه گاهی، به معنی هر نوع تواضع نیز آمده است. از این رو، بعضی از مفسران گفته‌اند: تحیت و تواضع متداول در آن روز، خم شدن و تعظیم بوده است، و منظور از «سجود» در آیه فوق، همین است.

ولی با توجه به جمله «خروا» که مفهومش بر زمین افتادن است، چنین برمی‌آید که «سجود» آنها، به معنی انحاء و سر فرود آوردن نبوده است. بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته‌اند: «سجود» «یعقوب» علیه السلام و برادران و مادرشان برای خدا بوده، اما «یوسف» علیه السلام همچون خانه کعبه، قبله بوده است. از این رو در تعبیرات عرب گاهی گفته می‌شود: «فَلَانُ صَلَّى لِلْقِبْلَةِ»: «فلان کس به سوی قبله نماز خواند».^۱

ولی معنی اول، نزدیک‌تر به نظر می‌رسد، به‌خصوص اینکه در روایات متعددی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده، می‌خوانیم: «كَانَ سُجُودُهُمْ لِلَّهِ» - یا «عِبَادَةٌ لِلَّهِ»: «سجود آنها به عنوان عبادت برای پروردگار بوده است».^۲ در بعضی دیگر از احادیث، می‌خوانیم: «كَانَ طَاعَةً لِلَّهِ وَتَحِيَّةً لِيُوسُفَ»:

۱. تفسیر «المیزان» و تفسیر «کبیر فخر رازی»، ذیل آیه مورد بحث.

۲ و ۳. تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۶۸.

«به عنوان اطاعت پروردگار و تحیت و احترام به «یوسف» بوده است».^۱

همان گونه که در داستان «آدم» نیز، سجده برای آن خداوند بزرگی بوده است که چنین خلقت بدیعی را آفریده، که در عین عبادت خدا بودن، دلیلی است بر احترام و عظمت مقام «آدم»!

این درست به آن می ماند که، شخصی کار بسیار مهم و شایسته ای انجام دهد، و ما به خاطر آن، برای خدایی که چنین بنده ای را آفریده است، سجده کنیم که هم سجده برای خدا است و هم برای احترام این شخص.

۲- وسوسه های شیطان

جمله «نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي» با توجه به اینکه «نزع» به معنی وارد شدن در کاری به قصد فساد و افساد است، دلیل بر این است که: وسوسه های شیطانی در این گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی قبلاً هم گفته ایم که: از این وسوسه ها به تنهایی کاری ساخته نیست، تصمیم گیرنده نهایی خود انسان است، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می گشاید، و اجازه ورود به او می دهد. بنابراین، از آیه فوق، هیچ گونه مطلبی که برخلاف اصل آزادی اراده باشد، استفاده نمی شود.

متنهی «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام با آن بزرگواری و بلندی فکر و سعه صدر

نمی‌خواست برادران را، که خود به اندازه کافی شرمنده بودند، در این ماجرا شرمنده‌تر کند، و لذا اشاره‌ای به تصمیم‌گیرنده نهایی نکرد، و تنها پای وسوسه‌های شیطان را، که عامل درجه دوم بود، به میان کشید.

۳- امنیت، نعمت بزرگ خدا

«یوسف» علیه السلام از میان تمام مواهب و نعمت‌های مصر، انگشت روی مسأله «امنیت»، گذاشت و به پدر و مادر و برادرانش گفت: «همگی وارد مصر شوید، که ان شاء الله در امن و امان خواهید بود». این، نشان می‌دهد که نعمت امنیت ریشه همه نعمت‌ها است، و حقاً چنین است؛ زیرا هرگاه «امنیت» از میان برود، سایر مسائل رفاهی و مواهب مادی و معنوی نیز به خطر خواهد افتاد. در یک محیط ناامن، نه اطاعت خدا مقدور است و نه زندگی توأم با سربلندی و آسودگی فکر، و نه تلاش و کوشش و جهاد برای پیشبرد هدفهای اجتماعی.

این جمله، ممکن است ضمناً اشاره به این نکته باشد، که «یوسف» علیه السلام می‌خواهد بگوید سرزمین مصر در حکومت من، آن سرزمین «فراعنه» دیروز نیست، آن خودکامگی‌ها، جنایت‌ها، استثمارها، خفقان‌ها و شکنجه‌ها همه از میان رفته است، محیطی است کاملاً امن و امان.

۴- اهمیت مقام علم

بار دیگر «یوسف» علیه السلام در پایان کار روی مسأله علم تعبیر خواب، تکیه می‌کند و در کنار آن حکومت بزرگ و بی‌منازع، این علم ظاهراً ساده را قرار می‌دهد که بیانگر تأکید هر چه بیشتر، روی اهمّیت و تأثیر علم و دانش است، هر چند علم و دانش ساده‌ای باشد، می‌گوید: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»

۵- حسن عاقبت

انسان در طول عمر خود، ممکن است دگرگونی‌های فراوانی پیدا کند، ولی مسلماً صفحات آخر زندگانی او، از همه سرنوشت‌سازتر است؛ چرا که دفتر عمر با آن پایان می‌گیرد، و قضاوت نهایی به آن بستگی دارد. از این‌رو، مردم باایمان و هوشیار، همیشه از خدا می‌خواهند که صفحات عمرشان نورانی و درخشان باشد، و «یوسف» علیه السلام هم در اینجا از خدا همین را می‌خواهد، و می‌گوید: «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»: «مرا باایمان از دنیا ببر و در زمره صالحان قرار ده».

معنای این سخن، تقاضای مرگ از خدا نیست، آن چنان‌که «ابن عباس» گمان کرده و گفته است: هیچ پیامبری از خدا تقاضای مرگ نکرد، جز «یوسف» علیه السلام که به هنگام فراهم آمدن تمام اسباب حکومتش، عشق و علاقه به پروردگار در جانش شعله‌ور شد و آرزوی ملاقات پروردگار کرد.

بلکه تقاضای «یوسف» علیه السلام تنها تقاضای شرط و حالت بوده است، یعنی تقاضا کرده است: به هنگام مرگ دارای ایمان و اسلام باشد، همان‌گونه که «ابراهیم» و «یعقوب» علیه السلام نیز این توصیه را به فرزندانشان کردند و گفتند: ﴿فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾: «فرزندان! بکشید! که به هنگام از دنیا رفتن با ایمان و تسلیم در برابر فرمان خدا باشید».^۱

بسیاری از مفسران نیز همین معنی را برگزیده‌اند.

۶- آیا مادر یوسف به مصر آمد؟

از ظاهر آیات فوق، به خوبی استفاده می‌شود که مادر «یوسف» علیه السلام در آن هنگام زنده بود و همراه همسر و فرزندانش به مصر آمد، و به شکرانه این نعمت، سجده کرد. ولی بعضی از مفسران اصرار دارند: مادرش «راحیل» از دنیا رفته بود و این خاله «یوسف» علیه السلام بود که به مصر آمد و به جای مادر محسوب می‌شد.

ولی در «سفر تکوین» «تورات»، فصل ۳۵، جمله ۱۸ می‌خوانیم، که: «راحیل» پس از آنکه «بنیامین» متولد شد، چشم از جهان فرو بست، و در بعضی از روایات که از «وهب بن منبه» و «کعب الأحبار» نقل شده، نیز همین معنی آمده است که به نظر می‌رسد از «تورات» گرفته شده باشد.

به هر حال، ما نمی‌توانیم از ظاهر آیات قرآن که: می‌گوید: مادر «یوسف»

آن روز زنده بود؛ بدون مدرک قاطعی چشم بپوشیم و آن را توجیه و تأویل کنیم.

۷- بازگو نکردن سرگذشت برای پدر!

در روایتی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: هنگامی که «یعقوب» علیه السلام به دیدار «یوسف» علیه السلام رسید به او گفت: فرزندم! دلم می خواهد، دقیقاً بدانم برادران با تو چه کردند؟ «یوسف» علیه السلام از پدر تقاضا کرد که از این امر صرف نظر کند، ولی «یعقوب» علیه السلام او را سوگند داد که شرح دهد.

«یوسف» علیه السلام گوشه‌ای از ماجرا را برای پدر بیان کرد، تا آنجا که گفت برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشانند، و به من فرمان دادند: پیراهنت را بیرون بیاور! من به آنها گفتم: شما را به احترام پدرم «یعقوب» علیه السلام سوگند می‌دهم که پیراهن از تن من بیرون نیاورید، و برهنه‌ام نکنید؛ یکی از آنها کاردی که با خود داشت برکشید و فریاد زد پیراهنت را بکن!... با شنیدن این جمله «یعقوب» علیه السلام طاقت نیاورد، صیحه‌ای زد و بی‌هوش شد، و هنگامی که به هوش آمد از فرزند خواست که سخن خود را ادامه دهد، اما «یوسف» علیه السلام گفت: تو را به خدای «ابراهیم و اسماعیل و اسحاق» سوگند! که مرا از این کار معاف داری! «یعقوب» علیه السلام که این جمله را شنید صرف نظر کرد.^۱

و این نشان می‌دهد: «یوسف» علیه السلام به هیچ وجه علاقه نداشت گذشته تلخ را در خاطر خود یا پدرش تجدید کند، هر چند حس کنجکاوی «یعقوب» علیه السلام را آرام نمی‌گذاشت.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَتَوْهُمْ بِأَمْرِهِمْ يَمْكُرُونَ
 ﴿١٠٢﴾ وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ
 مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿١٠٤﴾ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ
 مُشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾ أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَتَأْتِيهِمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً
 وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٠٧﴾

ترجمه:

۱۰۲. «ای پیامبر! این از اخبار غیبی است که به تو وحی می فرستیم؛ تو (هرگز)

نزد آنها نبودی هنگامی که به اتفاق تصمیم می گرفتند و توطئه می کردند».

۱۰۳. «ولی اکثر مردم، هر چند اصرار داشته باشی، ایمان نمی آورند».

۱۰۴. «و تو (هرگز) از آنها در برابر این دعوت پاداشی نمی طلبی؛ آن نیست مگر

تذکری برای جهانیان».

۱۰۵. «و چه بسیار نشانه‌ای (از خدا) در آسمان‌ها و زمین است که آنها از کنارش

می‌گذرند، در حالی که از آن رویگردان و غافلند».

۱۰۶. «و بیشتر آنها به خدا ایمان نمی آورند، مگر آنکه ایمان خود را با شرک آلوده

می‌کنند».

۱۰۷. «آیا از این ایمن هستید که عذاب فراگیری از سوی خدا به سراغ آنان بیاید،

یا قیامت ناگهان فرا رسد، در حالی که متوجه نیستند؟!»

تفسیر:

این مدعیان غالباً مشرکند

با پایان گرفتن داستان «یوسف» علیه السلام، با آن همه درس‌های عبرت‌آموز و نتایج گرانبها و پربارش، و آن هم خالی از هرگونه گزافه‌گویی و خرافات تاریخی، قرآن روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله کرده می‌گوید: «اینها از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌فرستیم» ﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ﴾ «تو هیچ‌گاه نزد آنها نبودی در آن هنگام که تصمیم گرفتند و نقشه کشیدند، که چگونه آن را اجرا کنند؟» ﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾.

این ریزه‌کاریها را تنها خدا می‌داند و یا کسی که در آنجا حضور داشته؛ و چون تو در آنجا حضور نداشتی، بنابراین تنها وحی الهی است که این‌گونه خبرها را در اختیار تو گذارده است.

و از اینجا روشن می‌شود: داستان «یوسف» علیه السلام گرچه در «تورات» آمده است و قاعدتاً کم‌وبیش در محیط حجاز اطلاعاتی از آن داشته‌اند، ولی هرگز تمام ماجرا به‌طور دقیق و با تمام ریزه‌کاریها و جزئیاتش - حتی آنچه در مجالس خصوصی گذشته، بدون هرگونه اضافه و خالی از هر خرافه - شناخته شده نبود.



با این حال، مردم با دیدن این همه نشانه‌های وحی و شنیدن این اندرزهای الهی، می‌بایست ایمان بیاورند و از راه خطا بازگردند، ولی ای پیامبر! «هر چند تو اصرار داشته باشی، براینکه آنها ایمان بیاورند اکثرشان ایمان نمی‌آورند» ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾.

تعبیر به «حرص» دلیل بر علاقه و ولع شدید پیامبر ﷺ به ایمان مردم بود. ولی چه سود، تنها اصرار و ولع او کافی نبود، قابلیت زمینه‌ها نیز شرط است.

جایی که فرزندان «یعقوب» علیه السلام که در خانه وحی و نبوت بزرگ شدند، این چنین گرفتار طوفان‌های هوی و هوس می‌شوند، تا آنجا که می‌خواهند برادر خویش را نابود کنند، چگونه می‌توان انتظار داشت که همه مردم، بر دیو هوس و غول شهوت چیره شوند؛ و یکباره همگی به‌طور کامل رو به‌سوی خدا آورند؟

این جمله، ضمناً، یک‌نوع دلداری و تسلی خاطر، برای پیامبر است که او، هرگز از اصرار مردم بر کفر و گناه، خسته و مأیوس نشود، و از کمی همسفران در این راه ملول نگردد، چنانکه در آیات دیگر قرآن می‌خوانیم: ﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾^۱: «گویی می‌خواهی، خود را به‌خاطر اعمال آنها از غم و اندوه هلاک کنی اگر

به این گفتار ایمان نیاورند!»

✱

سپس اضافه می‌کند: اینها در واقع هیچ‌گونه عذر و بهانه‌ای برای عدم پذیرش دعوت تو ندارند؛ زیرا علاوه بر اینکه نشانه‌های حق در آن روشن است، «تو هرگز از آنها اجر و پاداشی در برابر آن نخواسته‌ای» که آن را بهانه مخالفت نمایند. ﴿وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾

«این دعوتی است عمومی و همگانی، و تذکری است برای جهانیان» و سفره گسترده‌ای است برای عام و خاص و تمام انسان‌ها ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾

✱

آنها در واقع به این خاطر گمراه شده‌اند، که: چشم باز و بینا و گوش شنوا ندارند، به همین جهت، «بسیاری از آیات خدا در آسمان‌ها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می‌گذرند و از آن رویگردانند» ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾

همین حوادثی را که همه روز با چشم خود می‌نگرند: خورشید، صبحگاهان سر از افق مشرق برمی‌دارد، و اشعه طلایی خود را بر کوه‌ها و دره‌ها و صحراها و دریاها می‌پاشد، و شامگاهان، در افق مغرب فرو می‌رود، و پرده سنگین و سیاه شب بر همه جا می‌افتد.

اسرار این نظام شگرف، این طلوع و غروب، این غوغای حیات در زندگی

در گیاهان، پرندگان، حشرات و انسان‌ها، و این زمزمه جویباران، این همه نسیم و این همه نقش عجب که بر در و دیوار وجود است، به اندازه‌ای آشکار می‌باشد که هر که آنها و خالقش نیندیشد، همچنان نقش بود بر دیوار!

فراوانند امور کوچک و ظاهراً بی‌اهمیتی که ما همیشه با بی‌اعتنایی از کنار آنها می‌گذریم، اما ناگهان دانشمندی ژرف‌بین پس از ماه‌ها یا سال‌ها مطالعه روی آن، اسرار عجیبی کشف می‌کند، که دهان جهانیان از تعجب باز می‌ماند.

اصولاً، مهم این است که: ما بدانیم: در این عالم هیچ چیز ساده و بی‌اهمیت نیست؛ چرا که همگی مصنوع و مخلوق خدایی است که علمش بی‌انتها و حکمتش بی‌پایان است، ساده و بی‌اهمیت آنها هستند که جهان را بی‌اهمیت و سرسری می‌دانند.

بنابراین، اگر به آیات قرآن که بر تو نازل می‌شود، ایمان نیاورند تعجب نکن؛ چرا که آنها به آیات آفرینش و خلقت - که از هر سو آنان را احاطه‌شان کرده - نیز ایمان نیاورده‌اند!



در آیه بعد اضافه می‌کند: «آنها هم که ایمان می‌آورند، ایمان اکثرشان خالص نیست بلکه آمیخته با شرک است» ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾

ممکن است، خودشان چنین تصوّر کنند: مؤمنان خالصی هستند، ولی غالباً رگه‌های شرک در افکار و گفتار و کردارشان، وجود دارد.

ایمان تنها این نیست که انسان اعتقاد به وجود خدا داشته باشد، بلکه یک موحد خالص، کسی است که غیر از خدا معبودی، به هیچ صورت، در دل و جان او نباشد، گفتارش برای خدا اعمالش برای خدا، و هر کارش برای او انجام پذیرد، قانونی جز قانون خدا را به رسمیت نشناسد، و طوق بندگی غیر او را بر گردن ننهد، و فرمان‌های الهی را خواه مطابق تمایلاتش باشد، یا نه، از جان و دل بپذیرد، و بر سر دو راهی‌های «خدا» و «هوا»، همواره خدا را مقدّم بشمرد، این است ایمان خالص، از هر گونه شرک: شرک در عقیده، شرک در سخن و شرک در عمل.

و راستی اگر بخواهیم حساب دقیقی در این زمینه بکنیم، موحدان راستین و خالص و واقعی بسیار کم‌اند!

به همین دلیل، در روایات اسلامی می‌خوانیم: امام صادق علیه السلام فرمود: «إِنَّ الشِّرْكَ أَخْفَى مِنْ فَيْبِ النَّمْلِ»: «شرک در اعمال انسان مخفی‌تر است از حرکت مورچه».^۱

و یا می‌خوانیم: «إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ الشِّرْكَ الْأَصْغَرَ، قَالُوا وَمَا الشِّرْكُ الْأَصْغَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ الرِّيَاءُ، يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِذَا جَاءَ النَّاسُ بِأَعْمَالِهِمْ، ذَهَبُوا إِلَى الدِّينِ كُنْتُمْ تُرَاوِنُونَ فِي الدُّنْيَا، فَانْظُرُوا هَلْ تَجِدُونَ عَنْدهُمْ مِنْ جَزَاءٍ»:

«خطرناک‌ترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم، شرک اصغر است. اصحاب گفتند: شرک اصغر چیست ای رسول خدا؟ فرمود: ریاکاری، روز قیامت هنگامی که مردم با اعمال خود در پیشگاه خدا حاضر می‌شوند، پروردگار، به آنها که در دنیا «ریا» کردند می‌فرماید: به سراغ کسانی که به خاطر آنها «ریا» کردید، بروید، ببینید پاداشی نزد آنها می‌یابید؟»^۱

از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه فوق نقل شده که، فرمود: «شِرْكُ طَاعَةٍ وَلَيْسَ شِرْكُ عِبَادَةٍ وَالْمَعَاصِي الَّتِي يَرْتَكِبُونَ فَهِيَ شِرْكُ طَاعَةٍ لَطَاعُوا فِيهَا الشَّيْطَانَ فَأَشْرَكُوا بِاللَّهِ فِي الطَّاعَةِ لَغَيْرِهِ»: «منظور از این آیه، شرک در اطاعت است، نه شرک عبادت، و گناهانی که مردم مرتکب می‌شوند شرک اطاعت است؛ چرا که در آن اطاعت شیطان می‌کنند و به خاطر این عمل برای خدا شریکی در اطاعت قائل می‌شوند».^۲

در بعضی از روایات دیگر، می‌خوانیم که منظور: «شرک نعمت». است به این معنی که موهبتی از خداوند به انسان برسد، و بگویند این موهبت از ناحیه فلان کس به من رسیده، اگر او نبود من می‌مردم! یا زندگانیم بر باد می‌رفت و بیچاره می‌شدم!^۳ در اینجا غیر خدا را شریک خدا در بخشیدن روزی و مواهب شمرده است.

خلاصه اینکه: منظور از «شرک» در آیه فوق کفر و انکار خدا و بت‌پرستی

۱. تفسیر «فی ظلال القرآن»، جلد ۵، صفحه ۵۴.

۲. «نورالتقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۷۵: تفسیر «برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۷۴.

۳. «نورالتقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۷۶.

به صورت رسمی نیست؛ چنانکه از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده
فرمود: «شِرْكٌ لَا يَبْلُغُ بِهِ الْكُفْر».^۱

ولی «شِرْك» به معنی وسیع کلمه، همه آنها را شامل می شود.



در آخرین آیه مورد بحث، به آنها که ایمان نیاورده اند، و از کنار آیات
روشن الهی بی خبر می گذرند، و در اعمال خود مشرکند، هشدار می دهد
که: «آیا اینها خود را از این موضوع ایمن می دانند که عذاب الهی، ناگهان و
بدون مقدمه بر آنها نازل شود، عذابی فراگیر، که همه آنها را در بر گیرد؟!»
﴿أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ﴾.

«و یا اینکه قیامت، ناگهانی فرارسد، و دادگاه بزرگ الهی تشکیل گردد و به
حساب آنها برسند، در حالی که آنها بی خبر و غافلند؟!» ﴿أَوْ تَأْتِيَهُمُ
السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾.

«غاشیه» به معنی «پوشنده» و «پوشش» است و از جمله به پارچه بزرگ که
روی زین اسب می اندازند و آن را می پوشاند «غاشیه» گفته می شود، و
منظور در اینجا بلا و مجازاتی است که همه بدکاران را فرامی گیرد.^۲
منظور از «ساعة»، قیامت است؛ چنانکه در بسیاری دیگر از آیات قرآن به
همین معنی آمده است.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که «ساعة»، کنایه از حوادث هولناک بوده

۱. همان، صفحه ۴۷۵.

۲. مؤنث بودن «غاشیه» به خاطر آن است که صفت برای کلمه «عقوبه» است، که در تقدیر می باشد.

باشد؛ زیرا آیات قرآن مکرّر می‌گوید: شروع قیامت با یک سلسله حوادث فوق‌العاده هولناک، همچون زلزله‌ها و طوفان‌ها و صاعقه‌ها همراه است، و یا اشاره به ساعت مرگ بوده باشد، ولی تفسیر اوّل نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١١٠﴾ لَقَدْ كَانَتْ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١١١﴾

ترجمه:

۱۰۸. «بگو: این راه من است! من و پیروانم، با بصیرت کامل، به سوی خدا دعوت

می‌کنیم. منزّه است خدا! و من از مشرکان نیستم.»

۱۰۹. «و ما نفرستادیم پیش از تو، جز مردانی از اهل آبادی‌ها که به آنها وحی

می‌کردیم. آیا (مخالفان دعوت تو)، در زمین سیر نکردند تا ببینند سرانجام

کسانی که پیش از آنها بودند چگونه شد؟! و سرای آخرت برای پرهیزگاران بهتر

است! آیا فکر نمی‌کنید؟!»

۱۱۰. «(پیامبران به دعوت خود، و دشمنان به مخالفت با آنها، همچنان ادامه

دادند) تا آن‌گاه که پیامبران مایوس شدند، و (گروهی) گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است؛ در این هنگام، یاری ما به سراغ آنها آمد؛ آنان را که خواستیم نجات یافتند؛ و مجازات و عذاب ما از قوم گنهکار بازگردانده نمی شود».

۱۱۱. «به راستی در سرگذشت آنها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود. اینها داستان دروغین نبود؛ بلکه (وحی آسمانی است، و) با کتب آسمانی پیشین هماهنگ است؛ و در آن است شرح هر چیزی (که مایهٔ سعادت انسان است)؛ و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می آورند».

تفسیر:

زنده ترین درس های عبرت

در نخستین آیهٔ مورد بحث، پیامبر اسلام ﷺ مأموریت پیدا می کند که آیین و روش و خط خود را مشخص کند، می فرماید: «بگو: این راه و طریقه من این است (که)، همگان را به سوی الله (خداوند واحد و یکتا) دعوت کنم»

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ﴾

سپس اضافه می کند: «من این راه را بی اطلاع یا از روی تقلید، نمی پیمایم، بلکه از روی آگاهی و بصیرت، خود و پیروانم همهٔ مردم جهان را به سوی این طریقه می خوانیم ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾»

این جمله، نشان می دهد که هر مسلمانی که پیرو پیامبر ﷺ است به نوبهٔ خود دعوت کننده به سوی حق است و باید با سخن و عملش دیگران را به

راه «الله» دعوت کند.

و نیز نشان می‌دهد: «رهبر» باید دارای بصیرت و بینایی و آگاهی کافی باشد، وگرنه دعوتش به‌سوی حق نخواهد بود.

پس از آن برای تأکید، می‌گوید: «خداوند یعنی همان کسی که من به‌سوی او دعوت می‌کنم پاک و منزّه است» از هر عیب و نقص و شبیه و شریک» ﴿وَسُبْحَانَ اللَّهِ﴾.

باز هم برای تأکید بیشتر می‌گوید: «من از مشرکان نیستم!» و هیچ‌گونه شریک و شبیهی برای او قائل نخواهم بود ﴿وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾.

در واقع، این از وظایف یک رهبر راستین است که با صراحت برنامه‌ها و اهداف خود را اعلام کند، و هم خود و هم پیروانش از برنامه واحد و مشخص و روشنی پیروی کنند، نه اینکه هاله‌ای از ابهام، هدف و روش آنها را فراگرفته باشد و یا هر کدام به راهی بروند.

اصولاً یکی از راه‌های شناخت رهبران راستین از دروغین همین است که اینها با صراحت سخن می‌گویند و راهشان روشن است، آنها برای اینکه بتوانند سرپوشی به روی کارهای خود بگذارند، همیشه به سراغ سخنان مبهم و چندپهلوی می‌روند.

قرار گرفتن این آیه، به دنبال آیات «یوسف» علیه السلام، اشاره‌ای است به اینکه راه و رسم من از راه و رسم «یوسف» علیه السلام، پیامبر بزرگ الهی نیز جدا نیست، او هم همواره، - حتی در کنج زندان - دعوت به «الله الواحد القهار» می‌کرد،

و غیر او را اسم‌های بی‌مسمایی می‌شمرد که از روی تقلید از جاهلانی به جاهلان دیگری رسیده است، آری، روش من و روش همهٔ پیامبران نیز همین است.



از آنجا که یک اشکالِ همیشگی اقوام گمراه و نادان به پیامبران این بوده است که چرا آنها انسانند؟ چرا این وظیفه بر دوش فرشته‌ای گذاشته نشده است؟ و طبعاً مردم عصر جاهلیت نیز همین ایراد را به پیامبر اسلام ﷺ در برابر این دعوت بزرگش داشتند، قرآن مجید یک بار دیگر به این ایراد پاسخ می‌گوید: «ما هیچ پیامبری را قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه: آنها مردانی بودند که وحی به آنها فرستاده می‌شد، مردانی که از شهرهای آباد و مراکز جمعیت برخاستند» ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى﴾

آنها نیز در همین شهرها و آبادی‌ها، همچون سایر انسان‌ها زندگی می‌کردند، و در میان مردم رفت‌وآمد داشتند و از دردها و نیازها و مشکلاتشان به‌خوبی آگاه بودند.

تعبیر، به «مِنْ أَهْلِ الْقُرَى» - با توجّه به اینکه: «قریه» در لغت عرب، به هرگونه شهر و آبادی گفته می‌شود، در مقابل «بدو» که به بیابان اطلاق می‌گردد - ممکن است، ضمناً به این باشد که: پیامبران الهی هرگز از میان مردم بیابان‌نشین برخاستند (همان‌گونه که بعضی از مفسران نیز تصریح

کرده‌اند؛ چراکه بیابانگردها معمولاً گرفتار جهل و نادانی و قساوتند و از مسائل زندگی و نیازهای معنوی و مادی، کمتر آگاهی دارند.

درست است که در سرزمین حجاز، اعراب بیابانگرد فراوان بودند، ولی پیامبر اسلام ﷺ از «مکه» که در آن موقع شهر نسبتاً بزرگی بود، برخاست. و نیز درست است که شهر «کنعان» در برابر سرزمین «مصر»، که «یوسف» علیه السلام در آن حکومت می‌کرد، چندان اهمیتی نداشت و به همین دلیل «یوسف» علیه السلام درباره آن تعبیر به «بدو» کرد، ولی می‌دانیم که «یعقوب» علیه السلام پیامبر الهی و فرزندانش هرگز بیابانگرد و بیابان‌نشین نبودند، بلکه در شهر کوچک «کنعان» زندگی داشتند.

سپس اضافه می‌کند: برای اینکه اینها بدانند سرانجام مخالفتهایشان، با دعوت تو، که دعوت به سوی توحید است، چه خواهد بود؟ خوب است بروند و آثار پیشینیان را بنگرند، «آیا آنها در زمین سیر نکردند تا ببینند عاقبت اقوام گذشته چگونه بود؟» ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾

که این «سیر در ارض» و گردش در روی زمین، مشاهده آثار گذشتگان، و ویرانی قصرها و آبادی‌هایی که در زیر ضربات عذاب الهی در هم کوبیده شد، بهترین درس را به آنها می‌دهد، و محسوس، و برای همگان قابل لمس!

و در پایان آیه، می‌فرماید: «و سرای آخرت برای پرهیزگاران مسلماً بهتر

است» ﴿وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا﴾.

«آیا تعقل نمی‌کنید؟ و فکر و اندیشه خود را به کار نمی‌اندازید؟» ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾.

چرا که اینجا سرایی است ناپایدار و آمیخته با انواع مصائب و آلام و دردها. اما سرایی است جاویدانی و خالی از هرگونه رنج و ناراحتی.



در آیه بعد، اشاره از حسّاس‌ترین و بحرانی‌ترین لحظات زندگی پیامبران کرده، می‌گوید: «پیامبران الهی در راه دعوت به سوی حق، همچنان پافشاری داشتند و اقوام گمراه و سرکش، همچنان به مخالفت خود ادامه می‌دادند تا آنجا که پیامبران از آنها مأیوس شدند، و گمان بردند که حتی گروه اندک مومنان به آنها دروغ گفته‌اند و آنها در مسیر دعوت خویش تنهای تنها هستند، در این هنگام که امید آنها از همه جا بریده شد، نصرت و پیروزی از ناحیه ما فرا رسید، و هر کس را می‌خواستیم و شایسته می‌دیدیم، نجات می‌دادیم» ﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ﴾^۱

و در پایان آیه می‌فرماید: «عذاب و مجازات ما از قوم گناهکار و مجرم بازگردانده نمی‌شود» ﴿وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ﴾.

این یک سنت الهی است، که مجرم‌ان پس از اصرار بر کار خود و بستن

۱. «حَتَّىٰ» به صورت غایت برای جمله محذوفی ذکر شده است و تقدیر آن چنین است: «إِنَّ الرُّسُلَ أَقَامُوا عَلَىٰ دَعْوَتِهِمُ وَالْكَافِرِينَ بِهِمْ عَلَىٰ مُخَالَفَتِهِمْ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ...».

تمام درهای هدایت به روی خویشان، و خلاصه پس از اتمام حجت، مجازات‌های الهی به سراغشان می‌آید و هیچ قدرتی قادر بر دفع آن نیست. در تفسیر آیه فوق و اینکه جمله «و ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا»، بیان حال چه گروهی را می‌کند، در میان مفسران گفت‌وگو است.

آنچه در بالا گفتیم، تفسیری است که بسیاری از بزرگان علمای تفسیر آن را برگزیده‌اند و خلاصه‌اش این است که: کار پیامبران به جایی می‌رسید که: «گمان می‌کردند، همه مردم و بدون استثنا، آنها را تکذیب خواهند کرد»، و حتی گروهی از مؤمنان که اظهار ایمان می‌کنند آنها نیز در عقیده خود ثابت‌قدم نیستند!

این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده است که فاعل «و ظَنُّوا»، مؤمنان‌اند. یعنی مشکلات و بحران‌ها به حدی بود که ایمان‌آوردندگان، چنین می‌پنداشتند؛ نکند وعده نصرت و پیروزی که پیامبران داده‌اند، خلاف باشد؟! و این سوء ظن و تزلزل ناشی از آن برای افرادی که تازه ایمان آورده‌اند، چندان بعید نیست.

بعضی نیز تفسیر سومی، برای آیه ذکر کرده‌اند که خلاصه‌اش این است: پیامبران بدون شک، بشر بودند. هنگامی که در طوفانی‌ترین حالات قرار می‌گرفتند، همان حالتی که کارد به استخوانشان می‌رسید و تمام درها ظاهراً به روی آنها بسته می‌شد و هیچ راه گشایشی به نظر نمی‌رسید، ضربات طوفان‌های حوادث پیوسته آنها را در هم می‌کوبید و فریاد

مؤمنانی که کاسه صبرشان لبریز شده بود مرتباً در گوش آنها نواخته می شد.

آری، در این حالت در یک لحظه ناپایدار به مقتضای طبع بشری، این فکر، بی اختیار به مغز آنها می افتاد که نکند وعده پیروزی، خلاف از آب در آید! و یا اینکه ممکن است وعده پیروزی مشروط به شرایطی باشد که حاصل نشده باشد، اما به زودی بر این خیال پیروز می شدند و آن را از صفحه خاطر دور می کردند و برق امید در دل آنها می درخشید و به دنبال آن، طلایع پیروزی آشکار می شد.

شاهد این تفسیر را از آیه ۲۱۴ سوره «بقره» گرفته اند آنجا که می فرماید: ﴿حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ﴾: «اقوام پیشین آن چنان در تنگنای بأساء و ضراء قرار می گرفتند و بر خود می لرزیدند، تا آنجا که پیامبرشان و آنها که با او ایمان آورده بودند صدا می زدند: کجاست یاری خدا؟» «ولی، به آنها پاسخ داده می شد: ﴿أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾: «پیروزی خدا نزدیک است».^۱

اما جمعی از مفسران، همانند «طبرسی» در «مجمع البیان» و «فخر رازی» در «تفسیر کبیر»، بعد از ذکر این احتمال، آن را بعید شمرده اند؛ چرا که این مقدار هم از مقام انبیا دور است، و به هر حال صحیح تر همان تفسیر نخست است.



آخرین آیه این سوره، محتوای بسیار جامعی دارد، که تمام بحث‌هایی که در این سوره گذشت به‌طور فشرده در آن جمع است. و آن اینک: «در سرگذشت «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَام، برادرانش، و انبیا و رسولان گذشته و اقوام مؤمن و بی‌ایمان، درسهای بزرگ عبرت برای همه اندیشمندان است» ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾

آینه‌ای است که می‌توانند در آن، عوامل پیروزی و شکست، کامیابی و ناکامی، خوشبختی و بدبختی، سربلندی و ذلت و خلاصه آنچه در زندگی انسان ارزش دارد، و آنچه بی‌ارزش است، در آن ببینند، آینه‌ای که عصاره تمام تجربیات اقوام پیشین و رهبران بزرگ در آن به چشم می‌خورد و مشاهده آن، عمر کوتاه‌مدت هر انسان را به اندازه عمر تمام بشریت طولانی می‌کند!

ولی تنها، «اولوالباب» و صاحبان مغز و اندیشه هستند که توانایی مشاهده این نقوش عبرت را بر صفحه این آینه عجیب دارند. و به دنبال آن اضافه می‌کند: «آنچه گفته شد، یک افسانه ساختگی و داستان خیالی دروغین نبود» ﴿مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى﴾

این آیات که بر تو نازل شده و پرده از روی تاریخ صحیح گذشتگان برداشته ساخته مغز و اندیشه تو نیست، «بلکه یک وحی بزرگ آسمانی است، که کتب اصیل انبیای پیشین را نیز تصدیق و گواهی می‌کند» ﴿وَوَ

لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ ﴿

به علاوه، «هر آنچه انسان به آن نیاز دارد، و در سعادت و تکامل او دخیل است، در این آیات آمده است» ﴿وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ﴾

و به همین دلیل؛ «مایه هدایت جستجوگران و مایه رحمت برای همه کسانی است، که ایمان می آورند» ﴿وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾

آیه فوق، گویا می خواهد به این نکته مهم اشاره کند که: داستان های ساختگی زیبا و دل انگیز بسیار است و همیشه در میان همه اقوام، افسانه های خیالی جالب فراوان بوده است، مبادا کسی تصور کند سرگذشت «یوسف» علیه السلام و یا سرگذشت پیامبران دیگر، که در قرآن آمده، از این قبیل است.

مهم این است که: این سرگذشت های عبرت انگیز و تکان دهنده، همه عین واقعیت است و کمترین انحراف از واقعیت و عینیت خارجی در آن وجود ندارد، و به همین دلیل تأثیر آن فوق العاده زیاد است.

چرا که می دانیم، افسانه های خیالی هر قدر جالب و تکان دهنده تنظیم شده باشند، تأثیر آنها در برابر یک سرگذشت واقعی ناچیز است؛ زیرا:

اولاً - هنگامی که شنونده و خواننده به هیجان انگیزترین لحظات داستان می رسد، و می رود که تکانی بخورد، ناگهان این برق در مغز او پیدا می شود که این یک خیال و پندار بیش نیست!

ثانیاً - این سرگذشت ها، در واقع بیانگر فکر طراح آنهاست، او است که

عصاره افکار و خواسته‌هایش را در چهره و افعال قهرمان داستان مجسم می‌کند،

و بنابراین، چیزی فراتر از فکر یک انسان نیست، و این با یک واقعیت عینی فرقی بسیار دارد و نمی‌تواند بیش از موعظه و اندرز گوینده آن بوده باشد، اما تاریخ واقعی انسان‌ها چنین نیست، پربار و پربرکت و از هر نظر راهگشا است.

پروردگارا! چشمی بینا و گوش‌شنوا و قلبی دانا به ما مرحمت کن، تا بتوانیم در سرگذشت پیشینیان راه‌های نجات خود را از مشکلاتی که اکنون در آن غوطه‌وریم بیابیم.

خداوند! به ما دیده‌ای تیزبین ده، تا عاقبت زندگی اقوامی را که پس از پیروزی به خاطر اختلاف و پراکندگی، گرفتار دردناک‌ترین شکست‌ها شدند ببینیم و از آن راهی که آنها رفتند نرویم.

بارالها! آن چنان نیت خالصی به ما عطا کن، که پا بر سر دیو نفس بگذاریم و آن چنان معرفتی که با پیروزی مغرور نشویم، و آن چنان گذشتی که اگر دیگری کاری را بهتر از ما انجام می‌دهد، به او واگذار کنیم.

که اگر اینها را به ما مرحمت کنی، می‌توانیم بر همه مشکلات پیروز شویم، و چراغ اسلام و قرآن را در دنیا روشن و زنده نگه‌داریم.

آمین یا رب العالمین

سورة رعد

این سوره، در «مکّه» نازل شده و دارای ۴۳ آیه است

محتوای سوره رعد

همان گونه که قبلاً هم گفته ایم، سوره های «مکی» چون در آغاز دعوت پیامبر ﷺ و به هنگام درگیری شدید با مشرکان، نازل شده است، غالباً پیرامون مسائل عقیدتی مخصوصاً دعوت به توحید و مبارزه با شرک و اثبات معاد سخن می گوید، در حالی که سوره های «مدنی» که پس از گسترش اسلام و تشکیل حکومت اسلامی نازل گردید، پیرامون احکام و مسائل مربوط به نظامات اجتماعی، طبق نیازمندی های جامعه، بحث می کند.

سوره مورد بحث (سوره رعد) که از سوره های «مکی» است نیز همین برنامه را تعقیب کرده است و پس از اشاره به حَقَّانِیَّت و عظمت قرآن، به بیان آیات توحید و اسرار آفرینش که نشانه های ذات پاک خدا هستند، می پردازد.

گاهی، از برافراشتن آسمان های بی ستون سخن می گوید، و زمانی، از تسخیر خورشید و ماه به فرمان خدا.

گاه، از گسترش زمین و آفرینش کوه ها و نهرها و درختان و میوه ها، و زمانی، از پرده های آرام بخش شب که روز را می پوشانند.

وگاه، دست مردم را می‌گیرد و به میان باغ‌های انگور و نخلستان و لابه‌لای زراعت‌ها می‌برد، و شگفتی‌های آنها را برمی‌شمرد.

سپس به بحث معاد و زندگی نوین انسان و دادگاه عدل پروردگار می‌پردازد

و این «مجموعه معرفّی مبدأ و معاد» را، با بیان مسؤولیّت‌های مردم و وظایفشان و اینکه، هر گونه تغییر و دگرگونی در سرنوشت آنها، باید از ناحیه خود آنان شروع شود، تکمیل می‌کند.

دگر بار به مسأله توحید بازمی‌گردد، و از تسبیح رعد و وحشت آدمیان از برق و صاعقه، بحث می‌کند، و زمانی از سجده آسمانیان و زمینی‌ها در برابر عظمت پروردگار.

سپس، برای اینکه چشم‌ها و گوش‌ها را بگشاید و اندیشه‌ها را بیدار کند، و بی‌خاصیّت بودن بت‌های ساخته و پرداخته دست بشر را روشن سازد، آنها را به اندیشه و تفکر دعوت می‌کند و برای شناخت حقّ و باطل، مثال می‌زند، مثال‌هایی زنده و محسوس، و برای همه قابل درک.

و از آنجا که ثمره نهایی ایمان به توحید و معاد، همان برنامه‌های سازنده عملی است، به دنبال این بحث‌ها، مردم را به وفای به عهد و صلّه رَحِم و صبر و استقامت و انفاق در پنهان و آشکار و ترک انتقامجویی دعوت می‌کند.

دگر بار به آنها نشان می‌دهد که زندگی دنیا ناپایدار است، و آرامش و

اطمینان جز در سایه ایمان به خدا، حاصل نمی شود.

و سرانجام دست مردم را می گیرد، و به اعماق تاریخ می کشاند و سرگذشت دردناک اقوام یاغی و سرکش گذشته و آنهایی که حق را پوشاندند، یا مردم را از حق بازداشتند به طور مشخص نشان می دهد، و با تهدید کفار با تعبیراتی تکان دهنده، سوره را پایان می بخشد.

بنابراین، سوره «رعد»، از عقاید و ایمان، شروع می شود و به اعمال و برنامه های انسان سازی پایان می یابد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْمَرْ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدِيرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴿٢﴾ وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الشَّجَرِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلُ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣﴾ وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَبَعُونَ وَجُنُودٌ مُّغْتَنَبُونَ مِنْ عَشَائِبٍ مِنْ زَرْعٍ وَنَخِيلٍ صُنَّوَانٍ وَغَيْرِ صُنَّوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفِصِلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده مهربان

۱. «المر، اینها آیات کتاب الهی است؛ و آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل

شده، حق است؛ هر چند بیشتر مردم ایمان نمی آورند».

۲. «خدا همان کسی است که آسمان‌ها را، بدون ستون‌هایی که بتوانید آنها را

ببینید، برافراشت، سپس بر عرش (قدرت) قرار گرفت؛ (و به تدبیر جهان

پرداخت)؛ و خورشید و ماه را مسخر ساخت، که هر کدام تا زمان معینی حرکت

دارند. کارها را او تدبیر می‌کند؛ آیات را (برای شما) تشریح می‌نماید؛ شاید به

لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید».

۳. «و او کسی است که زمین را گسترده؛ و در آن کوه‌های استوار و نه‌ر‌هایی قرارداد؛ و در آن از انواع میوه‌ها یک جفت آفرید؛ (پرده سیاه) شب را بر روز می‌پوشاند؛ در اینها نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر می‌کنند».

۴. «و در روی زمین، قطعات متفاوتی در کنار هم وجود دارد؛ و باغ‌هایی از انگور و زراعت و نخل‌ها، (و درختان میوه گوناگون) که گاه بر یک پایه می‌رویند و گاه بر دو پایه؛ (و عجب آنکه) همه آنها از یک آب سیراب می‌شوند! و با این حال، بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می‌دهیم؛ در اینها نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌اندیشند».

تفسیر:

نشانه‌های خدا در آسمان‌ها و زمین و جهان گیاهان

بار دیگر به حروف مقطعه قرآن، که در ۲۹ سوره آمده است، در آغاز این سوره برخورد می‌کنیم، متتهی حروف مقطعه‌ای، که در اینجا ذکر شده، در واقع ترکیبی است از «الم» که در آغاز چند سوره آمده و «الر» که در آغاز چند سوره دیگر بیان شده، و در واقع این سوره تنها سوره‌ای است که در آغاز آن حروف المر دیده می‌شود.

و از آنجا که به نظر می‌رسد، حروف مقطعه آغاز هر سوره، پیوند مستقیمی با محتوای آن سوره دارد، محتمل است این ترکیب که در آغاز سوره

«رعد» است، اشاره به این باشد که محتوای سوره «رعد» جامع محتوای هر دو گروه از سوره‌هایی است که با «الم» و «الر» آغاز می‌شود، و اتفاقاً دقت در محتوای این سوره‌ها، این موضوع را تأیید می‌کند.

درباره تفسیر «حروف مقطعه» قرآن، تاکنون در آغاز سوره‌های «بقره» و «آل عمران» و «اعراف»، بحث‌های مشروحی داشته‌ایم، که نیازی به تکرار آنها نمی‌بینیم.

به هر حال، نخستین آیه این سوره، از عظمت قرآن سخن می‌گوید، می‌فرماید: «اینها آیات کتاب آسمانی است» ﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ﴾^۱

«و آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است حق است» ﴿وَالَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ﴾

و جای هیچ گونه شک و تردیدی در آن دیده نمی‌شود؛ چرا که بیان‌کننده حقایق عینی جهان آفرینش و روابط آن با انسان‌ها، می‌باشد.

حقّی است که با باطل، آمیخته نشده و به همین دلیل نشانه‌های حقانیتش از چهره‌اش هویدا است و نیاز به استدلال بیشتری ندارد.

«ولی بیشتر مردم اما با این همه، مردم بوالهوس و نادان که اکثریت را تشکیل می‌دهند به این آیات ایمان نمی‌آورند» ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

چرا که اگر انسان را به حال خودش واگذارند و پیروی از معلّمی پاکدل، که

۱. همان‌گونه که در گذشته گفتیم، انتخاب اسم اشاره بعید (تِلْكَ) به جای اسم اشاره قریب (هَذِهِ)، کنایه از عظمت آیات قرآن و رفعت و بلند پایه بودن آن است.

در مسیر زندگی، هدایت و تربیتش کند را نپذیرد، و همچنان در پیروی از هوس‌ها آزاد باشد، غالباً راه را گم کرده، و به بیراهه می‌رود.

اما اگر مربیان الهی و هادیان راه حق، امام و پیشوای آنها باشند، و او خود را در اختیارشان بگذارد، اکثریت به راه حق می‌روند.

سپس به تشریح قسمت مهمی از دلایل توحید و نشانه‌های خدا در جهان آفرینش می‌پردازد، و انسان خاکی را در پهنه آسمان‌ها به گردش وامی‌دارد، و این کرات باعظمت و نظام و حرکت و اسرار آن را به او نشان می‌دهد، تا به قدرت بی‌پایان و حکمت بی‌انتهاش پی‌برد، و چه زیبا می‌گوید:

«خدا همان کسی است که آسمان‌ها را چنان که می‌بینید بدون ستون برپاداشت» یا «آنها را با ستون‌های نامرئی برافراشت» ﴿اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَّرَوْنَہَا﴾^۱

برای جمله «بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» دو تفسیر گفته‌اند: نخست اینکه: «همانگونه که می‌بینید آسمان، بی‌ستون است» گویی در اصل چنین بوده: ﴿تَرَوْنَهَا بِغَيْرِ عَمَدٍ﴾

دیگر اینکه، «ترونها» صفت برای «عمد» بوده باشد. که معنیش چنین است: «آسمان‌ها را بدون ستونی که مرئی باشد برافراشته است»، که لازمه آن وجود ستونی برای آسمان است، اما ستونی نامرئی!

۱. «عَمَد» (بر وزن صمد) و «عُمَد» (بر وزن دهل)، هر دو جمع «عمود» به معنی ستون است، هرچند از نظر ادبی اولی را جمع و دومی را اسم جمع دانسته‌اند (تفسیر مجمع‌البیان، ذیل آیه مورد بحث).

و این همان است که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در حدیث «حسین بن خالد» آمده است، او می گوید: از امام ابی الحسن الرضا علیه السلام پرسیدم: اینکه خداوند فرموده: ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ﴾^۱ (سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست) یعنی چه؟ فرمود: «این آسمان راه‌هایی به سوی زمین دارد.

«حسین بن خالد» می گوید: عرض کردم: چگونه می تواند راه ارتباطی با زمین داشته باشد در حالی که خداوند می فرماید آسمان‌ها بی ستون است؟ امام فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ، لَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا؟ قُلْتُ بَلَى، فَقَالَ ثُمَّ عَمَدٌ وَلَكِنْ لَا تَرَوْنَهَا»: «عجیب است، آیا خداوند نمی فرماید: بدون ستونی که قابل مشاهده باشد؟ من عرض کردم آری، فرمود: پس ستون‌هایی هست و لیکن شما آن را نمی بینید».^۲

این آیه، با توجه به حدیثی که در تفسیر آن وارد شده است، پرده از روی یک حقیقت علمی برداشته که در زمان نزول آیات، بر کسی آشکار نبود، چرا که در آن زمان «هیئت بطلموس» با قدرت هر چه تمامتر، بر محافل علمی جهان و بر افکار مردم، حکومت می کرد، و طبق آن آسمان‌ها به صورت کراتی تو در تو همانند طبقات پیاز روی هم قرار داشتند، و طبعاً هیچ کدام معلق و بی ستون نبود بلکه هر یک بر دیگری تکیه داشت، ولی حدود هزار سال بعد از نزول این آیات، علم و دانش بشر به اینجا رسید که

۱. سوره ذاریات، آیه ۷.

۲. این حدیث را تفسیر «برهان» از تفسیر «علی بن ابراهیم» و همچنین از تفسیر «عیاشی» نقل کرده است (تفسیر «برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۷۸).

افلاک پوست پیازی، به کلی موهوم است و آنچه واقعیت دارد، این است که کرات آسمان هر کدام در مدار و جایگاه خود، معلق و ثابتند، بی آنکه تکیه گاهی داشته باشند، و تنها چیزی که آنها را در جای خود ثابت می دارد، تعادل قوه جاذبه و دافعه است که یکی ارتباط با جرم این کرات دارد و دیگری، مربوط به حرکت آنهاست.

این تعادل جاذبه و دافعه، به صورت یک ستون نامرئی، کرات آسمان را در جای خود نگه داشته است.

حدیثی که از امیرمومنان علی علیه السلام در این زمینه نقل شده، بسیار جالب است، طبق این حدیث امام علیه السلام فرمود: «هَذِهِ النُّجُومُ الَّتِي فِي السَّمَاءِ مَكَائِنُ مِثْلُ الْمَكَائِنِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدِينَةٍ إِلَى عَمُودٍ مِنْ نُورٍ»: «این ستارگانی که در آسمانند، شهرهایی هستند همچون شهرهای روی زمین، که هر شهری با شهر دیگر (هر ستاره ای با ستاره دیگر) با ستونی از نور مربوط است».^۱ آیا تعبیری روشن تر و رساتر از «ستون نامرئی» یا «ستونی از نور» در افق ادبیات آن روز، برای ذکر امواج جاذبه و تعادل آن با نیروی دافعه پیدا می شد؟^۲

سپس، می فرماید: «خداوند بعد از آفرینش این آسمان های بی ستون، که نشانه بارز عظمت و قدرت بی انتهای او است، بر عرش استیلا یافت»، یعنی حکومت عالم هستی را به دست گرفت ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾

۱. «سفينة البحار»، جلد ۲، صفحه ۵۷۴، به نقل از تفسیر «علی بن ابراهیم قمی».

۲. برای توضیح بیشتر به کتاب «قرآن و آخرین پیامبر»، صفحه ۱۶۶ به بعد مراجعه فرمایید.

دربارهٔ معنی «عرش» و تسلط خداوند بر آن در سورهٔ «اعراف» ذیل آیهٔ ۵۴ به قدر کافی بحث شده است.^۱

بعد از بیان آفرینش آسمان‌ها و حکومت پروردگار بر آنها، سخن از تسخیر خورشید و ماه می‌گوید: می‌فرماید: «او کسی است که خورشید و ماه را مسخر و فرمانبردار و خدمتگذار، ساخت» ﴿وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ﴾

چه تسخیری از این بالاتر، که همهٔ اینها سر بر فرمان او هستند، و خدمتگذار انسان‌ها و همهٔ موجودات زنده‌اند؛ نور می‌پاشند، جهانی را روشن می‌سازند، بستر موجودات را گرم نگه می‌دارند، موجودات زنده را پرورش می‌دهند، در دریاها جزر و مد می‌آفرینند و خلاصه سرچشمهٔ همه حرکت‌ها و برکت‌ها هستند.

اما این نظام جهان ماده، جاودانی و ابدی نیست، «و هر کدام از خورشید و ماه تا سرآمد مشخصی که برای آنها تعیین شده است در مسیر خود به حرکت ادامه می‌دهند» ﴿كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى﴾

و به دنبال آن می‌افزاید: این حرکات و گردش‌ها و آمدوشدها و دگرگونی‌ها، بی حساب و کتاب نیست، و بدون نتیجه و فائده نمی‌باشد بلکه: «اوست که همه کارها را تدبیر می‌کند»، و برای هر حرکتی حسابی، و برای هر حسابی هدفی در نظر گرفته است ﴿يُدِيرُ الْأَمْرَ﴾

۱. به تفسیر «نمونه» جلد ۶، صفحه ۲۰۴ ذیل آیهٔ ۵۴ سورهٔ «اعراف» مراجعه فرمایید.

«او آیات خویش را برای شما بر می‌شمرد و ریزه‌کاری‌های آنها را شرح می‌دهد تا به لقای پروردگار و سرای دیگر ایمان پیدا کنید» ﴿يُقْصِلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ﴾



به دنبال آیه قبل، که انسان را به آسمان‌ها می‌برد و آیات الهی را در عالم بالا نشان می‌دهد، دومین آیه از آیات توحیدی این سوره، انسان را به مطالعه زمین و کوه‌ها و نهرها و انواع میوه‌ها و طلوع و غروب خورشید دعوت می‌کند، تا ببیندیشد که محلّ آسایش و آرامش او در آغاز چه بوده و چگونه به این صورت درآمده است.

می‌گوید: «و او کسی است که زمین را گسترش داد» ﴿وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ﴾

آن چنان آن را گسترد، که برای زندگی انسان و پرورش گیاهان و جانداران آماده باشد، گودال‌ها و سراسیمه‌های تند و خطرناک را به وسیله فرسایش کوه‌ها و تبدیل سنگ‌ها به خاک پرکرد، و آنها را مسطح و قابل زندگی ساخت، در حالی که چین خوردگی‌های نخستین آن چنان بودند که اجازه زندگی به انسان نمی‌دادند.

این احتمال نیز در این جمله وجود دارد که منظور از «مَدَّ الْأَرْضَ» اشاره به همان مطلبی باشد که دانشمندان زمین‌شناسی می‌گویند، که: تمام زمین در آغاز زیر آب پوشیده بود، سپس آب‌ها در گودال‌ها قرار گرفت

و خشکی‌ها تدریجاً از آب سر برآوردند و روز به روز گسترده‌تر شدند، تا به صورت کنونی درآمدند.

پس از آن به مسئلهٔ پیدایش کوه‌ها اشاره می‌کند و می‌فرماید: «خداوند در زمین کوه‌ها قرار داد» ﴿وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ﴾

همان کوه‌هایی که در آیات دیگر قرآن «أَوْتَاد» (میخ‌های) زمین معرفی شده، شاید به دلیل اینکه کوه‌ها از زیر به هم پنجه افکنده‌اند و همچون زرهی تمام سطح زمین را پوشانده، که هم فشارهای داخلی را از درون خشی کنند و هم نیروی فوق‌العاده جاذبهٔ ماه و جزر و مد را از بیرون، و به این ترتیب، تزلزل و اضطراب و زلزله‌های مداوم را از میان ببرند و کرهٔ زمین را در آرامش برای زندگی انسان‌ها، نگه دارند.

ذکر کوه‌ها بعد از ذکر گسترش زمین، گویا اشاره به آن است که نه زمین آن‌چنان گسترده است که هیچ پستی و بلندی در آن نباشد که در این صورت هرگز باران‌ها و آب‌ها روی آن قرار نمی‌گرفت و یا همه جا تبدیل به باتلاق می‌گشت می‌شد و طوفان‌ها دائماً بر سطح آن جریان داشت، ولی با آفرینش کوه‌ها از هر دو جهت امن و امان شد.

و نه تمامش کوه و درّه است که قابل زندگی نباشد. و در مجموع ترکیبی است از مناطق مسطح و صاف، و کوه‌ها و درّه‌ها، که بهترین ترکیب را برای زندگی بشر و سایر موجودات زنده، تشکیل می‌دهد.

سپس، به آب‌ها و نه‌رهای که در روی زمین، جریان دارد اشاره کرده

می‌گوید: «ورودهایی» و در آن نهرهایی قرار داد» ﴿وَأَنْهَارًا﴾

سیستم آبیاری زمین به وسیله کوه‌ها، و ارتباط کوه‌ها با نهرها بسیار جالب است، زیرا بسیاری از کوه‌های روی زمین، آب‌هایی را که به صورت برف درآمده در قلّه خود یا در شکاف‌های درّه‌هایشان ذخیره می‌کنند، که تدریجاً آب می‌شوند و به حکم قانون جاذبه از مناطق مرتفع‌تر به سوی مناطق پست و گسترده، روان می‌گردند و بی‌آنکه نیاز به نیروی دیگری باشد در تمام مدّت سال به‌طور طبیعی، بسیاری از زمین‌ها را آبیاری و سیراب می‌کنند.

اگر شیب ملایم زمین‌ها نبود، و اگر آب‌ها به این صورت در کوه‌ها ذخیره نمی‌شد، آبیاری اغلب مناطق خشک، امکان‌پذیر نبود، و یا اگر امکان داشت، هزینه فوق‌العاده‌ای زیادی لازم داشت.

بعد از آن، به ذکر موادّ غذایی و میوه‌هایی که از زمین و آب و تابش آفتاب به وجود می‌آید و بهترین وسیله برای تغذیه انسان است پرداخته، می‌گوید: «و از تمام میوه‌ها دو جفت در زمین قرار داد» ﴿وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾

اشاره به اینکه، میوه‌ها موجودات زنده‌ای هستند که دارای نطفه‌های نر و ماده می‌باشند که از طریق تلقیح، بارور می‌شوند.

اگر «لینه»، دانشمند و گیاه‌شناس معروف سوئدی، در اواسط قرن ۱۸ میلادی موفق به کشف این مسئله شد که: «زوجیت در جهان گیاهان»،

تقریباً یک قانون عمومی و همگانی است و گیاهان نیز همچون حیوانات از طریق آمیزش نطفهٔ نر و ماده، بارور می‌شوند و میوه می‌دهند قرآن مجید در یک‌هزار و یک‌صد سال قبل از آن، این حقیقت را فاش ساخت، و این خود یکی از معجزات علمی قرآن مجید است که بیانگر عظمت این کتاب بزرگ آسمانی می‌باشد.

شکی نیست که قبل از «لینه»، بسیاری از دانشمندان اجمالاً به وجود نر و ماده در بعضی از گیاهان پی برده بودند، حتی مردم عادی می‌دانستند که: مثلاً اگر نخل را «بَر» ندهند، یعنی از نطفهٔ نر روی قسمت‌های ماده گیاه نپاشند، یا ثمر نخواهد داد، و یا ثمر مرغوبی نخواهد داشت، اما هیچ‌کس، به‌درستی نمی‌دانست که این یک قانون تقریباً همگانی است، تا اینکه «لینه» موفق به کشف آن شد، ولی همان‌گونه که گفتیم قرآن قرن‌ها قبل از وی از روی آن پرده برداشته بود.

و از آنجا که زندگی انسان، و همهٔ موجودات زنده، و مخصوصاً گیاهان و میوه‌ها، بدون نظام دقیق شب و روز امکان‌پذیر نیست، در قسمت دیگر این آیه از این موضوع سخن به میان آورده، می‌گوید: «خداوند بوسیلهٔ شب روز را می‌پوشاند و پرده بر آن می‌افکند» ﴿يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ﴾ چرا که، اگر پردهٔ تاریک آرام‌بخش شب نباشد، نور مداوم آفتاب، همهٔ گیاهان را می‌سوزاند و اثری از میوه‌ها و به‌طور کلی از موجودات زنده، بر صفحهٔ زمین باقی نمی‌ماند.

با اینکه در کره ماه، روز، دائمی نیست، اما همین مقدار که طول روزها به مقدار پانزده شبانه روز کره زمین است، حرارت در وسط روز در کره ماه آنقدر بالا می رود که اگر آب و مایع دیگری در آنجا باشد، به نقطه جوش و بالاتر از آن می رسد و هیچ موجود زنده ای را که در زمین می شناسیم، تاب تحمل آن گرما را در شرایط عادی ندارد.

و در پایان آیه، می فرماید: «در این موضوعات که گفته شد، آیات و نشانه هایی است برای آنهایی که تفکر می کنند» ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾

آنها که، در این نظام بدیع و شگرف، می اندیشند، در نظام نور و ظلمت، در نظام کرات آسمانی و گردش آنها، و در نظام نورافشانی خورشید و ماه و خدمتگذاری آنان نسبت به انسان ها و در نظام گسترش زمین و اسرار پیدایش کوه ها، نهرها و گیاهان و میوه ها، آری، آنها در این آیات، قدرت لایزال و حکمت بی پایان آفریدگار را به روشنی می بینند.



در آخرین آیه مورد بحث، به یک سلسله نکات جالب زمین شناسی و گیاه شناسی که هر کدام نشانه نظام حساب شده آفرینش است، اشاره کرده نست، می فرماید: «در روی زمین قطعات مختلفی وجود دارد که در کنار هم و در همسایگی یکدیگرند» ﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ^۱﴾

۱. «مُتَجَاوِر» از ماده «جار» به معنی همسایه و نزدیک است، ولی هنگامی که می فرماید: «قِطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ» مفهومی این است که قطعه های مختلفی هستند که در کنار هم قرار دارند و گر نه اگر

با اینکه: این قطعات، همه با یکدیگر متصل و مربوطند، هر کدام ساختمان و استعدادی مخصوص به خود دارند، بعضی محکم، بعضی نرم، بعضی شور، بعضی شیرین و هر کدام استعداد برای پرورش نوع خاصی از گیاهان و درختان میوه و زراعت را دارد؛ چرا که نیازهای انسان و جانداران زمینی بسیار زیاد و متفاوت است، گویی هر قطعه از زمین مأموریت برآوردن یکی از این نیازها را دارد، و اگر همه، یکنواخت بودند، و یا استعدادهای به صورت صحیحی در میان قطعات زمین تقسیم نشده بود، انسان گرفتار چه کمبودهایی از نظر مواد غذایی و دارویی و سایر نیازمندی‌ها می‌شد، اما با تقسیم حساب‌شده، این مأموریت و بخشیدن استعداد پرورش آن به قطعات مختلف زمین، همه این نیازمندی‌ها به‌طور کامل برطرف می‌گردد.

دیگر اینکه: «در همین زمین، باغها و درختانی وجود دارد از انواع انگور و زراعت‌ها و نخل‌ها» ﴿وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ﴾^۱ و عجب اینکه: این درختان و انواع مختلف آنها، گاهی از یک پایه و ساقه می‌رویند و گاه از پایه‌های مختلف» ﴿صِنَوَانٌ وَغَيْرُ صِنَوَانٍ﴾^۲

همه آنها یکسان بودند، تعبیر «قطعه‌های مجاور» معنی نداشت.

۱. «أَعْنَاب» جمع «عنب» و «نَخِيل» جمع «نخل» است. شاید ذکر صیغه جمع در اینجا اشاره به انواع مختلف انگور و خرما است که هر یک از این دو میوه شاید صدها نوع در عالم خود با خواص و طعم و رنگ متفاوت داشته باشند.

۲. برای «صِنَو» معنی دیگری ذکر کرده‌اند و آن «شبهه» است، ولی به نظر می‌رسد که این معنی از معنی اول که در بالا ذکر کردیم گرفته شده است.

«صنوان»، جمع «صنو»، در اصل به معنی شاخه‌ای است که از تنه اصلی درخت بیرون می‌آید. و بنابراین، «صنوان» به معنی شاخه‌های مختلفی است که از یک تنه بیرون می‌آیند.

جالب اینکه: گاه می‌شود که هر یک از این شاخه‌ها، نوع خاصی از میوه را تحویل می‌دهد. ممکن است این جمله اشاره به مسأله استعداد درختان برای پیوند باشد، که گاه بر یک پایه چند پیوند مختلف می‌زنند و هر کدام از این پیوندها رشد کرده و نوع خاصی از میوه را به ما تحویل می‌دهد، خاک یکی، و ریشه و ساقه یکی، اما محصول و میوه‌اش مختلف و متفاوت است!

و عجیب‌تر آنکه: «همه آنها از یک آب سیراب می‌شوند» ﴿يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ﴾

و با این همه، «بعضی از این درختان را بر بعضی دیگر از نظر میوه بر برتری می‌دهیم» ﴿وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ﴾

حتی بسیار دیده‌ایم: در یک درخت یا در یک شاخه، میوه‌هایی از یک جنس وجود دارد که طعم‌ها و رنگ‌های متفاوت دارند، و در جهان گل‌ها بسیار دیده شده است که، یک بوته گل و حتی یک شاخه، گل‌هایی به رنگ‌های کاملاً مختلف عرضه می‌کند.

چه آزمایشگاه و لابراتوار اسرارآمیزی در شاخه درختان، به کار گذارده شده است که از مواد کاملاً یکسان، ترکیبات کاملاً مختلف تولید می‌کند که

هر یک بخشی از نیازمندی انسان را برطرف می‌سازد.

آیا هر یک از این اسرار، دلیل بر وجود یک مبدأ حکیم و عالم، که این نظام

را رهبری کند، نیست؟

اینجاست که، در پایان آیه می‌فرماید: «در این امور نشانه‌هایی است از

عظمت خدا برای آنها که تعقل و اندیشه می‌کنند» ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ

يَعْقِلُونَ﴾

نکته‌ها:

۱- در دومین آیه مورد بحث، در ابتدا اشاره به اسرار آفرینش و توحید

شده، ولی در پایان آیه می‌خوانیم: ﴿يُقْصِلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ

تُوقِنُونَ﴾: «خداوند آیات خویش را برای شما تشریح می‌کند تا به قیامت

و معاد ایمان بیاورید».

این سؤال پیش می‌آید که: چه رابطه‌ای بین مسأله توحید و معاد است که

یکی به عنوان نتیجه دیگری ذکر شده است؟!

پاسخ این سؤال، با توجه به این نکته روشن می‌شود که:

اولاً - قدرت خداوند بر ایجاد این جهان، دلیل بر قدرت او بر اعاده آن

است، همانگونه که در آیه ۲۹ سوره «اعراف» می‌خوانیم: ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ

تَعُودُونَ﴾: «همانگونه که شما را در آغاز آفرید باز می‌گرداند».

و یا در اواخر سوره «یس» می‌خوانیم: «آیا خدایی که آسمان‌ها و زمین را

آفرید، قدرت ایجاد مثل آن را ندارد؟»

ثانیاً - همان‌گونه که در بحث‌های «معاد» گفته‌ایم، اگر عالم آخرت نباشد، آفرینش این جهان، بیهوده خواهد بود؛ چرا که این زندگی به‌تنهایی نمی‌تواند هدفی برای آفرینش این جهان پهنور باشد قرآن مجید ضمن آیات مربوط به معاد (سوره واقعه، آیه ۶۲) می‌گوید: «وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشَأَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ»: «شما که این جهان را دیده‌اید، چگونه متذکر نمی‌شوید که حتماً جهانی بعد از آن خواهد بود؟!»^۱

۲- معجزات علمی قرآن

در قرآن مجید، آیات فراوانی است که پرده از روی یک سلسله اسرار علمی برداشته که در آن زمان از چشم دانشمندان پنهان بوده است، که این خود نشانه‌ای از اعجاز و عظمت قرآن است و محققانی که دربارهٔ اعجاز قرآن بحث کرده‌اند، غالباً به قسمتی از این آیات اشاره نموده‌اند.

یکی از این آیات آیه‌ای است که در بالا ذکر شد، که دربارهٔ «زوجیت گیاهان» بحث می‌کند، همان‌گونه که گفتیم، مسأله «زوجیت در جهان گیاهان» به صورت یک قضیه جزئی برای بشر از قدیم الایام شناخته شده بود، اما به‌عنوان یک قانون عمومی و همگانی، نخستین بار در اروپا در اواسط قرن هجدهم به وسیله «لینه» دانشمند سوئدی، پرده از روی آن

۱. برای توضیح بیشتر به کتاب «معاد و جهان پس از مرگ» مراجعه فرمایید.

برداشته شد، اما قرآن برای مسلمانان از هزار سال حتی بیشتر، خبر داده بود.

این موضوع در سوره «لقمان» چنین آمده است: ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾: «از آسمان آبی فرستادیم و بوسیله آن در زمین از هر زوج، گیاه مفید رویاندیم».^۱

در بعضی از آیات دیگر نیز اشاره به این موضوع شده است.

۳- تسخیر خورشید و ماه

در آیات فوق خواندیم: خداوند خورشید و ماه را مسخر کرده است، آیات فراوانی در قرآن مجید داریم که می‌گوید: کرات آسمانی و موجودات زمینی و شب و روز و مانند آن، همه مسخر انسانند.

در یک مورد می‌خوانیم: «خداوند نهرها را مسخر شما کرد» ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ﴾^۲

و در مورد دیگر می‌فرماید: «کشتی را مسخر شما ساخت» ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ﴾^۳

و در جای دیگر: «شب و روز را برای شما تسخیر کرد» ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ

۱. سوره لقمان، آیه ۱۰.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۲.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۳۲.

وَالنَّهَارُ^۱

و در جای دیگر: «خورشید و ماه را مسخر شما ساخت» ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ

الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ^۲

و در جای دیگر: «دریا را به تسخیر شما در آورد تا گوشت تازه از آن

استفاده کنید» ﴿وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا^۳

و در جای دیگر می فرماید: «آیا نمی بینی خداوند همه آنچه روی زمین

است مسخر شما ساخت؟» ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ^۴

و بالاخره در جای دیگر می خوانیم: «خداوند آنچه را در آسمانها و زمین

است، همگی را مسخر شما ساخت» ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا

فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ^۵

از مجموع این آیات، به خوبی استفاده می شود که

اولاً - انسان، تکامل یافته ترین موجود این جهان است، و از نظر جهان بینی

اسلام، آن قدر به او ارزش و مقام داده شده است که همه موجودات دیگر

را مسخر این انسان ساخته، انسانی که «خليفة الله» است و قلبش جایگاه

نور خدا!!

ثانیاً - روشن می شود که: «تسخیر» در این آیات، به این معنی نیست که

۱. سوره نحل، آیه ۱۲.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

۳. سوره نحل، آیه ۱۴.

۴. سوره حج، آیه ۶۵.

۵. سوره جاثیه، آیه ۱۳.

انسان این موجودات را همگی تحت فرمان خود درمی آورد، بلکه همین اندازه که در مسیر منافع و خدمت او حرکت دارند و فی‌المثل کرات آسمانی برای او نورافشانی می‌کنند یا فواید دیگری دارند در تسخیر او هستند.

هیچ مکتبی این قدر برای انسان ارزش والا قائل نشده، و در هیچ فلسفه‌ای انسان این همه موقعیت و شخصیت ندارد، و این از ویژگی‌های مکتب اسلام است، که ارزش وجودی انسان را تا این حد، بالا می‌برد، که آگاهی از آن، اثر عمیق تربیتی دارد.

چرا که وقتی انسان فکر کند که: خدا این همه عظمت به او داده است، و ابر و باد و ماه و خورشید و فلک همه در کارند و همگی سرگشته و فرمانبردار و خدمتکار اویند، چنین انسانی تن به غفلت و پستی نمی‌دهد، و خود را اسیر شهوات و بردهٔ ثروت و مقام و «زر» و «زور» نمی‌سازد، زنجیرها را در هم می‌شکند، و به اوج آسمان‌ها پرواز می‌کند.

چگونه می‌توان گفت: خورشید و ماه مسخر انسان نیستند، در حالی که با نورافشانی خود، صحنهٔ حیات انسان را روشن و گرم و آماده می‌سازند، که اگر نور خورشید نباشد، هیچ‌گونه جنبش و حرکتی در کرهٔ زمین وجود نخواهد داشت.

و از سوی دیگر به وسیلهٔ جاذبهٔ خود، حرکت زمین را در مدارش تنظیم می‌کند و جزر و مد، در دریاها با همکاری ماه می‌آفریند، که خود

سرچشمهٔ برکات و منافع فراوانی است.

کشتی‌ها، دریاها، نهرها، شب‌ها و روزها، هر کدام به‌نحوی به انسان

خدمت می‌کنند، و در طریق منافع او در حرکتند.

دقت در این تسخیرها و نظام حساب‌شدهٔ آنها، دلیل روشنی است بر

عظمت و قدرت و حکمت آفریدگار.

وَإِنْ تَعَجَّبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَابًا أَمْ نَأْلِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُرِيدُونَ أُولَٰئِكَ الْأَغْلَلُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٥﴾ وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَقْتَ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَتِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٦﴾

ترجمه:

۵. «و اگر (از چیزی) در شگفتی فرو می‌روی، عجیب گفتار آنهاست که می‌گویند: «آیا هنگامی که ما خاک شدیم، (بار دیگر زنده می‌شویم و) به خلقت جدیدی باز می‌گردیم؟!» آنها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شده‌اند؛ و غل و زنجیرها در گردنشان است؛ و آنها اهل دوزخند، و جاودانه در آن خواهند ماند».

۶. «آنها پیش از تقاضای حسنه (و رحمت)، از تو تقاضای شتاب در سیئه (و عذاب) می‌کنند؛ با اینکه پیش از آنها بلاهای عبرت‌انگیز نازل شده است. و پروردگار تو نسبت به مردم - با اینکه ظلم می‌کنند - دارای آمرزش است؛ و (در عین حال)، پروردگار سخت‌کیفر است!»

تفسیر:

تَعَجَّبَ كَفَّارٌ از معاد!

بعد از بحثی که پیرامون نشانه‌های عظمت خداوند در آیات قبل گذشت، در نخستین آیه مورد بحث به مسأله «معاد» می‌پردازد و با ارتباط و پیوستگی خاصی که میان مسأله «مبدأ و معاد» است، این بحث را تحکیم می‌بخشد و می‌گوید: «اگر می‌خواهی تعجب کنی، از این گفتار آنها تعجب کن که می‌گویند: آیا هنگامی که خاک شدیم، بار دیگر آفرینش تازه‌ای پیدا خواهیم کرد؟! ﴿وَإِنْ تَعَجَّبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَابًا أَءِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾^۱

این همان تعجّبی است که همه اقوام جاهلی از مسأله معاد داشتند، و آفرینش و حیات جدید را بعد از مرگ محال می‌پنداشتند، در حالی که در آیات گذشته و سایر آیات قرآن به این مسأله به خوبی پاسخ گفته شده است، و آن اینکه چه فرقی میان آغاز خلقت و تجدید خلقت است؟ همان کسی که قادر بود در آغاز آنها را بیافریند قادر است بار دیگر جامه هستی و حیات را در اندامشان پیوشاند. گویا اینها آغاز خلقت خویش را فراموش کرده‌اند، که در تجدید آن، بحث و گفت‌وگو می‌کنند.

سپس وضع فعلی و سرنوشت آینده این گروه را در سه جمله بیان می‌کند.

۱. جمله «وَإِنْ تَعَجَّبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» در حقیقت به این معنی است که اگر می‌خواهی از چیزی تعجب کنی، از گفتار آنها تعجب نما، که بسیار جای شگفتی است در حقیقت جمله «فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» جزای جمله شرطیه است.

این احتمال نیز در معنی جمله فوق داده شده که: مفهومش این است: «اگر از بت‌پرستی آنها تعجب می‌کنی، فقط این کار آنها مایه تعجب نیست بلکه انکار کردن معاد از ناحیه آنها نیز مایه تعجب است.

ولی معنی اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

ابتدا می‌گوید: «اینها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شدند»
﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ﴾

چرا که اگر خداوند و ربوبیت او را قبول داشتند، هرگز قدرت او در مسأله معاد و تجدید حیات انسان تردید نمی‌کردند، بنابراین، خرابی کار آنها در معاد، مولود خرابی کارشان در توحید و ربوبیت خدا است.

دیگر اینکه: براثر کفر و بی‌ایمانی و خارج شدن از زیر پرچم آزادگی توحید، خود را گرفتار غل‌ها و زنجیرها کرده‌اند، و زنجیرهای بت‌پرستی، هوی‌پرستی، ماده‌پرستی و جهل و خرافات را با دست خود بر گردن خویش نهاده‌اند. «و آنان غل و زنجیرها در گردنشان است» **﴿وَأُولَٰئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ﴾**

«چنین افرادی با این وضع و این موقعیت مسلماً اصحاب دوزخند، و جاودانه در آن خواهند ماند» و جز این، نتیجه و انتظاری درباره آنان نیست **﴿وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾**



در آیه بعد، به یکی دیگر از سخنان غیرمنطقی مشرکان پرداخته می‌گوید:
 «آنها به جای اینکه از خداوند به وسیله تو تقاضای رحمت کنند، درخواست تعجیل عذاب و کیفر و مجازات می‌نمایند» **﴿وَيَسْتَغْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ﴾**

چرا این قوم این قدر لجوج و جاهلند؟ چرا نمی‌گویند اگر راست می‌گویی،

رحمت خدا را چنین و چنان بر ما نازل بگردان، بلکه می‌گویند: اگر سخن تو راست است، عذاب خدا را بر ما فرو فرست؟

آیا آنها فکر می‌کنند: مجازات الهی دروغ است؟ «با اینکه در گذشته عذابهایی بر امتهای سرکش پیشین نازل گردید» که اخبار آن بر صفحات تاریخ و در دل زمین ثبت است ﴿وَقَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمُثَلَّاتُ﴾^۱

سپس، اضافه می‌کند: «خداوند، هم در برابر زشتی‌ها و ستم‌های مردم، دارای مغفرت است و هم دارای کیفر شدید است» ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

هرگز، شدت مجازات او مانع رحمت عامش نخواهد بود، همان‌گونه که رحمت عام او نباید این اشتباه را پیش آورد که او به ظالمان فرصت می‌دهد که هر چه بخواهند بکنند؛ چرا که در چنین مواردی شدیدالعقاب است، و دستیابی به آثار هر یک از این دو صفت پروردگار یعنی «ذو مغفرة» و «شدیدالعقاب»، به زمینه‌هایی که در وجود خود انسان است، بستگی دارد.

نکته‌ها:

۱- تعجب از آفرینش جدید چرا؟

از آیات مختلف قرآن استفاده می‌شود که یکی از مشکلات پیامبران در

۱. «مُثَلَّات» جمع «مَثَل» (به فتح میم و ضمه ث)، به معنی «بلاها و کیفرهایی» است که بر امت‌های پیشین وارد شد، آن چنان که ضرب‌المثل گردید.

مقابل اقوام مشرک، اثبات مسئله «معاد جسمانی» بوده است؛ زیرا آنها همیشه از این موضوع تعجب می‌کردند که چگونه انسان بعد از خاک شدن بار دیگر به حیات و زندگی باز می‌گردد؟ و همین تعبیر که در آیات مورد بحث دیدیم ﴿أَفَذَاكُنَّا تُرَابًا أَعِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ با مختصر تفاوتی در هفت مورد دیگر از آیات قرآن دیده می‌شود (مؤمنون، ۳۵ و ۸۲ - نمل، ۶۷ - صافات ۱۶ و ۵۳ - ق، ۳ - واقعه، ۴۷)

و از این روشن می‌شود که این اشکال از نظر آنها بسیار مهم بوده است که همه جا روی آن تکیه می‌کردند، ولی قرآن مجید در عبارات بسیار کوتاهی پاسخ قاطع به آنها می‌دهد. مثلاً در آیه ۲۹ سورة «اعراف» با جمله ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾ که چند کلمه بیشتر نیست به این موضوع پاسخ دندان‌شکن می‌دهد و می‌گوید: «همان‌گونه که در آغاز شما را آفرید باز می‌گردید».

و در جای دیگر می‌گوید: ﴿وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾: «بازگشت شما حتی از آغاز ساده‌تر و آسان‌تر است»؛^۱ چرا که در آغاز هیچ نبودید و اکنون استخوان پوسیده یا خاک شده‌ای لا اقل از شما موجود است.

و در بعضی از موارد دست مردم را می‌گیرد و به مطالعه عظمت و قدرت خدا در آفرینش این زمین و آسمان پهناور وامی‌دارد که: «آیا آن کس که قدرت دارد این همه کرات و کهکشان‌ها و ثوابت و سیارات را بیافریند

قادر بر اعاده خلقت نیست»؟^۱

۲- آیا خداوند ستمگران را می بخشد؟

در آیات فوق خواندیم که پروردگار نسبت به مردم با ظلمی که دارند، دارای مغفرت و آمرزش است، مسلماً منظور این نیست که: خداوند ظالمی را که بر ظلمش اصرار دارد مشمول عفو می کند، بلکه می خواهد به این وسیله به ظالمان نیز امکان بازگشت و اصلاح خویش را به این وسیله بدهد و الاً مشمول جمله دوم که می گوید: پروردگار تو «شدیدالعقاب» است، خواهند بود.

ضمناً از این آیه استفاده می شود که گناهان کبیره (از جمله ظلم) نیز قابل بخشش است (متنهی با تمام شرایطش).

این آیه و مانند آن به گفتار نادرستی که از قدیم از «معتزله» نقل شده که می گفتند: / گناهان کبیره هرگز بخشیده نخواهد شد، پاسخ قاطع می دهد. و در هر حال، ذکر «مغفرت وسیع» پروردگار و «عقاب شدید» او، در واقع برای قرار دادن همگان در خط میانه «خوف» و «رجا» است، که عامل مهم تربیت انسان می باشد، نه هرگز از رحمت خدا مأیوس شوند، هر چند جریشان سنگین باشد، و نه هرگز از مجازات او خود را در امان بدانند هر چند گناهانشان خفیف باشد.

و لذا در حدیثی از پیامبر ﷺ می خوانیم: «لَوْ لَا عَفْوُ اللَّهِ وَتَجَاوُزُهُ مَا هُنَا أَحَدٌ الْعِيشُ، وَلَوْ لَا وَعِيدُ اللَّهِ وَعِقَابُهُ لَانْكَرَ كُلُّ وَاحِدٍ»: «اگر عفو و بخشش خدا نبود، هرگز زندگی در کام کسی گوارا نمی شد، و اگر تهدیدهای الهی و مجازاتش نبود، هر کسی تکیه به رحمت او می کرد و هر چه می خواست انجام می داد».^۱

و از اینجا روشن می شود: که به هنگام انجام گناهان، مغرورانه می گویند: «خدا کریم است»، در واقع به کرم خدا تکیه نکرده اند، آنها دروغ می گویند و در واقع بی اعتنا به کیفر پروردگارند.

۱. «مجمع البیان»، جلد ۵، صفحه ۲۷۸، ذیل آیه مورد بحث - تفسیر «قرطبی»، جلد ۶، صفحه ۳۵۱۴.

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴿٧﴾
ترجمه:

۷. «کسانی که کافر شدند می‌گویند: «چرا آیه (و معجزه‌ای) از پروردگارش بر او نازل نشده؟!» تو فقط بیم‌دهنده‌ای؛ و برای هر گروهی هدایت‌کننده‌ای است؛ (و اینها همه بهانه است).»

تفسیر:

باز هم بهانه جویی

پس از آنکه: در آیات گذشته، اشاراتی به مسئله «توحید»، و اشاره‌ای به مسئله «معاد» شد، در آیه مورد بحث، به یکی از ایرادات مشرکان لجوج در زمینه «نبوت» می‌پردازد و می‌گوید: «کافران می‌گویند: چرا و معجزه‌ای و نشانه‌ای از پروردگارش بر او نازل نشده است؟!» ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ﴾

روشن است: یکی از وظایف پیامبر ﷺ، ارائه معجزات به‌عنوان سند حَقَانِیت و پیوندش با وحی الهی است، و مردم حقیقت‌جو، به هنگام شک و تردید در دعوت نبوت این حق را دارند که مطالبه اعجاز کنند، مگر اینکه دلایل نبوت از طریق دیگر آشکار باشد.

ولی، باید به یک نکته دقیقاً توجه داشت که: مخالفان انبیاء، همواره دارای حُسن نیت نبودند، یعنی معجزات را برای یافتن حق نمی خواستند، بلکه به عنوان لجاجت و عدم تسلیم در برابر حق، هر زمان، پیشنهاد معجزه و خارق عادت عجیب و غریبی می کردند.

این گونه معجزات که «معجزات اقتراحی» نامیده می شود، هرگز برای کشف حقیقت نبوده، و به همین دلیل پیامبران هرگز در برابر آن تسلیم نمی شدند.

در حقیقت این دسته از کافران لجوج فکر می کردند: پیامبر ﷺ ادّعا می کند: من قادر بر انجام هر چیز و خارق العاده گر می باشم و در اینجا نشسته ام که هر کس پیشنهاد هر امر خارق العاده ای کند، برای او انجام دهم!

ولی، پیامبران با ذکر این حقیقت که معجزات به دست خدا است و به فرمان او انجام می گیرد، و ما وظیفه تعلیم و تربیت مردم را داریم، دست ردّ بر سینه این گونه افراد می زدند.

لذا، در آیه مورد بحث، می خوانیم، که به دنبال این سخن می فرماید: ای پیامبر! «تو فقط بیم دهنده ای، و برای هر قومی و ملتی هادی و رهنمائی است» ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾

در اینجا، دو سؤال پیش می آید:

۱- جمله «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»، چگونه می تواند پاسخ کافران نسبت به تقاضای معجزه بوده باشد؟

جواب این سؤال، با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن است؛ زیرا پیامبر یک خارق العاده گر نیست که، به درخواست هر کس و برای هر مقصد و هر منظور دست به اعجاز بزند، وظیفه او در درجه اول، انذار، یعنی بیم دادن به آنها که در بیراهه می روند، و دعوت به صراط مستقیم است البته هرگاه برای تکمیل این انذار و آوردن گمراهان به صراط مستقیم نیاز به اعجازی باشد، مسلماً پیامبر کوتاهی نخواهد کرد، ولی، در برابر لجوجانی که در این مسیر نیستند، هرگز چنین وظیفه ای را ندارد.

در واقع قرآن می گوید: این کافران وظیفه اصلی پیامبر را فراموش کرده اند که: مسأله انذار و دعوت به سوی خدا است و چنین پنداشته اند که وظیفه اصلی او اعجازگری است!

۲- منظور از جمله «لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» چیست؟

جمعی از مفسران گفته اند: این هر دو صفت: «منذر» و «هادی»، به پیامبر برمی گردد و در واقع جمله چنین بوده است: «أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ هَادٍ لِّكُلِّ قَوْمٍ»: «تو بیم دهنده و هدایت کننده برای هر جمعیتی هستی»!

ولی این تفسیر، خلاف ظاهر آیه فوق است؛ چرا که «واو»، جمله «لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» را از جمله «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ» جدا کرده است، آری، اگر کلمه

«هاد»، قبل از «لِكُلِّ قَوْمٍ» بود، این معنی کاملاً قابل قبول بود، ولی چنین نیست.

دیگر اینکه: هدف این بوده است که دو قسم دعوت کننده به سوی حق را بیان کند: اوّل، دعوت کننده‌ای که کارش انذار است، و دیگر، دعوت کننده‌ای که کارش هدایت است.

حتماً سؤال خواهید کرد: میان «انذار» و «هدایت» چه تفاوتی است؟

در پاسخ می‌گوییم: «انذار» برای آن است که: گمراهان از بی‌راهه به راه آیند، و در متن صراط مستقیم جای گیرند، ولی «هدایت» برای این است که مردم را پس از آمدن به راه، به پیش ببرد.

در حقیقت «منذر» همچون «عَلَّتْ مُحَدَّثُهُ» و ایجادکننده است، و «هادی» به منزله «عَلَّتْ مُبْقِيَهُ» و نگهدارنده و پیش برنده، و این همان چیزی است که ما از آن تعبیر به «رسول» و «امام» می‌کنیم، رسول، تأسیس شریعت می‌کند و امام حافظ و نگهبان شریعت است (شک نیست که هدایت کننده بر شخص پیامبر در موارد دیگر اطلاق شده، اما به قرینه ذکر «منذر» در آیه فوق، می‌فهمیم: منظور از هدایت کننده کسی است که راه پیامبر را ادامه می‌دهد، و حافظ و نگهبان شریعت او است).

شاهد این معنی

روایات متعددی که از پیامبر ﷺ در کتاب‌های شیعه و اهل تسنن نقل شده که فرمود: «من منذر و علی هادی است»، این تفسیر را کاملاً تأیید می‌کند،

به عنوان نمونه به چند روایت از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- «فخر رازی» در ذیل همین آیه، در تفسیر این جمله، از «ابن عباس» چنین نقل می‌کند:

«وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ يَدَهُ عَلَى صَدْرِهِ فَقَالَ أَنَا الْمُنْذِرُ، ثُمَّ أَوْمَأَ إِلَى مَنْكَبِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ لَتَّ الْهَادِي بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي»:

«پیامبر دستش را بر سینه خود گذاشت و فرمود: منم منذر! سپس به شانه علی اشاره کرد و فرمود: تویی هادی! وبه وسیله تو بعد از من هدایت یافتگان هدایت می‌شوند».^۱

این روایت را دانشمند معروف اهل تسنن، علامه «ابن کثیر» در تفسیر خود، و همچنین، علامه «ابن صباغ مالکی» در «فصول المهمة» و «گنجی شافعی» در «کفاية الطالب» و «طبری» در تفسیر خود و «ابو حیان اندلسی» در تفسیرش «بحرالمحیط» و نیز علامه «نیشابوری» در تفسیر خویش، و گروه دیگری نقل کرده‌اند.

۲- «حموینی» که از علمای معروف اهل تسنن است، در کتاب «فرائد السمطين» از «ابوهریره اسلمی» چنین نقل می‌کند: «إِنَّ الْمُرَادَ بِالْهَادِي عَلَى السَّلَامِ»!

۳- «میر غیاث الدین» نویسنده کتاب «حبيب السیر» در جلد دوم کتاب خود، صفحه ۱۲ چنین می‌نویسد: «قَدْ ثَبَتَ بِطُرُقٍ مُتَعَدَّةٍ إِنَّهُ لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ

تَعَالَى إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ قَالَ لِعَلِّي أَنَا الْمُنْذِرُ وَأَنْتَ الْهَادِي، بِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي»:

«به طرق متعدّدی نقل شده هنگامی که آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» نازل شد، پیامبر ﷺ به علی علیه السلام فرمود: من منذر و تو هادی. ای علی، بعد از من به وسیله تو هدایت یافتگان هدایت می شوند».

«آلوسی» در «روح المعانی» و «شبلنجی» در «نورالابصار» و «شیخ سلیمان قندوزی» در «ینابیع المودّة» نیز این حدیث را به همان عبارت، یا نزدیک به آن نقل کرده اند.

گرچه راوی این حدیث، در غالب طرق آن «ابن عباس» است، ولی منحصر به او نیست، بلکه از «ابوهریره» (طبق نقل حموینی) و از خود علی علیه السلام (طبق نقل ثعلبی) نیز روایت شده است، آنجا که فرمود: «الْمُنْذِرُ النَّبِيُّ وَالْهَادِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ يَعْنِي نَفْسَهُ»: «منذر پیامبر است و هدایت کننده مردی از بنی هاشم است که منظور حضرت خود او بود».^۱ گرچه، در این احادیث، تصریح به مسأله ولایت و خلافت بلافصل نشده است ولی با توجه به اینکه هدایت به معنی وسیع کلمه، منحصر به علی علیه السلام نبود، بلکه همه علمای راستین و یاران خاصّ پیامبر ﷺ این برنامه را انجام می دادند، معلوم می شود، معرفّی علی علیه السلام به عنوان «هادی» به خاطر امتیاز و خصوصیتی است که او داشته است، او برترین مصداق «هادی»

۱. برای توضیح بیشتر به کتاب نفیس «احقاق الحق»، جلد ۳، صفحه ۸۸ به بعد، و کتاب مختلف تفسیر اهل تسنن و شیعه مراجعه شود.

بوده، و چنین مطلبی جدا از ولایت و خلافت پیامبر ﷺ نخواهد بود.

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيصُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزِدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ ﴿٨﴾ عَلِيمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ ﴿٩﴾ سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ، وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ ﴿١٠﴾
ترجمه:

۸. «خدا از جنین‌هایی که هر (انسان یا حیوان) ماده‌ای حمل می‌کند آگاه است؛ و نیز از آنچه رحم‌ها کم می‌کنند (و پیش از موعد مقرر به دنیا می‌آورند)، و هم از آنچه افزون می‌کنند (و بعد از موقع به دنیا می‌آورند)؛ و هر چیز نزد او مقدار معینی دارد».

۹. «او دانای پنهان و آشکار، و بزرگ و متعالی است».

۱۰. «کسانی از شما که به‌طور پنهان سخن بگویند، یا آشکار، برای او یکسان است؛ و (نیز) کسانی که شبانگاه به‌طور مخفیانه حرکت می‌کنند، یا در روشنایی روز».

تفسیر:

علم بی‌پایان خدا

در این بخش از آیات قسمتی از صفات پروردگار را می‌خوانیم که هم، بحث توحید و هم بحث‌های معاد را تکمیل می‌کند.

سخن از علم وسیع پروردگار و آگاهی او بر همه چیز است، همان علمی که سرچشمه نظام آفرینش و شگفتی های خلقت و دلایل توحید است، همان علمی که پایه معاد و دادگاه بزرگ قیامت است، در این آیات روی هر دو قسمت (علم به نظام آفرینش و علم به اعمال بندگان) تکیه شده است.

نخست، می گوید: «خداوند از جنین هایی که هر زن یا هر حیوان ماده، حمل می کند آگاه است» ﴿اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ﴾

«و همچنین آنچه را که رحم ها کم می کنند و قبل از موعد مقرر بیرون می ریزند می داند» ﴿وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ﴾^۱

«همچنین از آنچه از موعد مقرر، افزون نگاه می دارند نیز باخبر است»، ﴿وَمَا تَزِدُّهُ﴾

در تفسیر سه جمله بالا در میان مفسران گفت و گو بسیار است: بعضی همانگونه که در بالا گفتیم - آن را اشاره به صورت های سه گانه حمل دانسته اند، که: گاهی، در موعد مقرر متولد می شود، گاهی، قبل از موعد (گویی زمان لازم را در خود فرو برده است)، گاهی، بعد از موعد مقرر تولد می یابد، خداوند همه اینها را می داند و از تاریخ تولد جنین و لحظه آن بی کم و کاست آگاه است، و این از اموری است که هیچ کس

۱. «تغیض» از ماده «غیض» در اصل به معنی «فرو بردن مایع و فروکش کردن» آن است. به همین جهت، به معنی نقصان و فساد نیز آمده است. «غیضه و مغیض» به مکانی گفته می شود که آب در آن می ایستد و آن را می بلعد؛ «لیلة غائصة» به معنی شب تاریک است گویی همه نورها را بلعیده و فرو برده است.

و هیچ دستگاهی دقیقاً نمی‌تواند آن را مشخص کند.

این علم، مخصوص ذات پاک پروردگار است و دلیل آن هم روشن است؛ چرا که استعداد رحم‌ها و جنین‌ها کاملاً متفاوت می‌باشد، و هیچ‌کس از این تفاوت‌ها آنها دقیقاً آگاه نیست.

بعضی دیگر گفته‌اند: جمله‌های سه‌گانه بالا اشاره به سه حالت مختلف از اعمال «رحم» در ایام بارداری است:

جمله اول، اشاره به خود جنین است که رحم آن را حفظ می‌کند.

و جمله دوم، اشاره به خون حیض است که در آن می‌ریزد و جذب جنین می‌گردد، و آن را می‌مکد و در خود فرو می‌برد.

و جمله سوم، اشاره به خون‌های اضافی است که در ایام حمل، احیاناً به خارج ریخته می‌شود و یا نه هنگام تولّد و بعد از آن دفع می‌گردد.^۱

احتمالات دیگری نیز در تفسیر آیه داده‌اند که: در عین حال هیچ‌یک از آنها با یکدیگر تضاد ندارد، و ممکن است آیه فوق اشاره به مجموع این تفاسیر باشد، هر چند ظاهر، همان تفسیر اول است؛ زیرا جمله «حمل»، حمل جنین را می‌رساند، و جمله‌های «تَغِیْضُ» و «تَزْدَادُ» به قرینه آن، اشاره به کم و زیادی دوران حمل است.

۱. در تفسیر «المیزان»، ضمن تأیید این تفسیر برای آیه فوق می‌فرماید: بعضی از روایات ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) این تفسیر را تأیید می‌کنند و آنچه از «ابن عباس» نقل شده، نیز احتمالاً بر همین معنی منطبق است. ولی دقت در روایاتی که در تفسیر «نورالثقلین» در ذیل این آیه از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) نقل شده نشان می‌دهد که بیشتر به همان معنی اول، که ما در متن اختیار کردیم، اشاره دارد.

در حدیثی که در «کافی» از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده چنین می‌خوانیم: «الْغَيْضُ كُلُّ حَمَلٍ دُونَ تِسْعَةِ شَهْرٍ وَ مَا تَزَادُ كُلُّ شَيْءٍ يَزِدُّ عَلَى تِسْعَةِ شَهْرٍ»: «غیض هر حملی است که کمتر از نه ماه متولد شود «و ما تَزَادُ» هر چیزی است که از نه ماه افزون شود».

و در دنباله حدیث می‌فرماید: «فَكُلَّمَا رَأَتْ الْمَرْأَةُ الدَّمَ الْخَالِصَ فِي حَمْلِهَا فَإِنَّهَا تَزَادُ بِعَدَدِ الْيَوْمِ الَّتِي زَادَ فِيهَا فِي حَمْلِهَا مِنَ الدَّمِ»:

«هر زمان، زن، خون خالص در حال حمل ببیند، به تعداد ایام آن بر دوران حملش افزوده می‌شود».^۱

سپس قرآن اضافه می‌کند: «هر چیز در نزد خدا به مقدار و میزان ثابت و معین است» «وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»

تا تصوّر نشود، که این کم و زیادهای حساب و بی دلیل است، بلکه ساعت و ثانیه و لحظه آن حساب دارد، همان‌گونه که اجزای جنین و خون رحم، همه دارای حساب و کتاب است.



آیه بعد در حقیقت دلیلی است بر آنچه در آیه قبل بیان شد، می‌گوید: «خداوند غیب و شهود (پنهان و آشکار) را می‌داند» «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»

و آگاهی او از غیب و شهود، به این دلیل است که «او بزرگ است و متعالی

و مسلط بر هر چیز» و به همین دلیل، در همه جا حضور دارد و چیزی از دیدگان علم او پنهان نیست ﴿الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ﴾



و برای تکمیل این بحث، و تأکید بر علم بی‌پایان او اضافه می‌کند: «برای خداوند هیچ تفاوتی ندارد: کسانی که سخن خود را مکتوم دارند و یا آنها که آشکار کنند»؛ او همه را می‌داند و می‌شنود ﴿سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ﴾

«و نیز برای او تفاوت نمی‌کند: کسانی که مخفیانه در دل شب و در میان پرده‌های ظلمت گام بر می‌دارند و آنها که آشکارا در روز روشن، به دنبال کار خویش می‌روند» ﴿وَمَنْ هُوَ مُسْتَخَفٌّ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ﴾^۱ اصولاً، برای کسی که در همه جا حضور دارد، نور و ظلمت، تاریکی و روشنی، غیب و شهود، مفهومی ندارد، او به‌طور یکسان از همه اینها باخبر است.

نکته‌ها:

۱- قرآن و جنین‌شناسی

در قرآن مجید، کراراً به مسئله جنین و عجایب و شگفتی‌ها و نظاماتش، به‌عنوان یک دلیل بر توحید و خداشناسی و علم بی‌پایان حق اشاره شده

۱. «سارب» از ماده «سرب» (بر وزن ضرر) در اصل به معنی آب جاری است و سپس به انسانی که دنبال کاری در حرکت است گفته شده.

است، البتّه جنین‌شناسی، به‌عنوان یک علم، بسیار تازه و جوان است، در گذشته اطلاعات محدودی دانشمندان دربارهٔ جنین و مراحل مختلف آن داشتند، ولی با پیشرفت علم و دانش، جهش فوق‌العاده‌ای در این علم پیدا شد و اسرار و شگفتی‌های فراوانی از این عالم خاموش و بی‌سروصدا، برای ما مکشوف گشت، به‌طوری که می‌توان گفت: یک دنیا درس توحید و خداشناسی در آفرینش جنین و مراحل تحوّل و تکامل آن نهفته است. چه کسی می‌تواند به موجودی که از دسترس همگان بیرون است، و به تعبیر قرآن در «ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ»^۱ قرار گرفته، و زندگانش فوق‌العاده ظریف و دقیق است، رسیدگی کند، و به مقدار لازم موادّ غذایی در اختیار او بگذارد، و در تمام مراحل هدایتش کند؟

در آیات فوق هنگامی که می‌گوید: خداوند می‌داند هر حیوان ماده‌ای چه در رحم دارد؟ مفهومش این نیست که تنها از جنسیت آن (یعنی نر و ماده بودن) آن، آگاه است، بلکه از تمام مشخصّات، استعدادها، ذوق‌ها، و نیروهایی که بالقوه در آن نهفته شده، آگاه است، اموری که هیچ‌کس با هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند از آن آگاهی یابد.

بنابراین، وجود این نظامات حساب‌شده در جنین، و رهبری آن در مسیر تکامل دقیق و پیچیده‌اش، جز از یک مبدأ عالم وقادر ممکن نیست.

۲- همه چیز اندازه دارد

در آیات مختلفی از قرآن مجید، می‌خوانیم که، هر چیزی محدود به حدی است که از آن حد تجاوز نمی‌کند. در سوره «طلاق» آیه ۳ می‌فرماید: ﴿قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾: «به یقین خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است».

و در سوره «حجر» آیه ۲۱ می‌خوانیم: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾: «و هیچ چیز نیست، مگر آنکه خزائن آن نزد ماست؛ ولی ما جز به اندازه معینی آن را نازل نمی‌کنیم»!

در آیات مورد بحث، نیز خواندیم: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾

اینها همه، اشاره به آن است که هیچ چیز در این عالم، بی حساب نیست، حتی موجوداتی را که گاهی در جهان طبیعت، بی حساب و کتاب، فرض می‌کنیم، همه آنها دقیقاً حساب و کتاب دارند، چه ما بدانیم یا ندانیم، اصولاً، حکیم بودن خداوند، نیز مفهومی جز این ندارد، که همه چیز در آفرینش او برنامه و حد و اندازه دارد.

آنچه را از اسرار آفرینش امروز به وسیله علوم دریافته‌ایم، این حقیقت را کاملاً تأکید می‌کند، مثلاً خون انسان، که حیاتی‌ترین ماده وجودی او است، و عهده‌دار رساندن مواد لازم به تمام یاخته‌های بدن انسان است از بیست و چند ماده ترکیب یافته، نسبت این مواد و اندازه و کیفیت هر یک به قدری دقیق است که با کمترین تغییر سلامت انسان به خطر می‌افتد.

به همین دلیل برای شناخت نارسایی‌های بدن، فوراً به سراغ آزمایش خون و اندازه‌گیری موادّ قندی و چربی و اوره و آهن و سایر اجزاء ترکیبش می‌روند، و از کمی و زیادی این اجزاء، به علل نارسایی‌های بدن و بیماری‌ها، پی می‌برند.

تنها خون انسان نیست که ترکیبی این چنین دقیق دارد، این دقت و محاسبه در سراسر عالم هستی موجود است.

ضمناً، با توجه به این نکته روشن می‌شود، که آنچه را گاهی ما بی‌نظمی‌ها و نابسامانی‌های عالم هستی می‌پنداریم، در واقع مربوط به نارسایی علم و دانش ما است، و یک موحد و خداپرست راستین، هیچ‌گاه نمی‌تواند چنین تصویری درباره عالم داشته باشد، و پیشرفت تدریجی علوم، گواه این واقعیت است.

و نیز این درس را می‌توانیم بیاموزیم که جامعه انسانیّت که جزئی از مجموعه نظام هستی است، اگر بخواهد سالم زندگی کند، باید این اصل (وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) بر سراسر آن حکومت داشته باشد، از هر گونه افراط و تفریط و کارهایی که حساب و کتاب در آن نیست پرهیزد و در تمام نهادهای اجتماعی حساب و کتاب را حاکم سازد.

۳- برای خداوند غیب و شهود یکسان است!

در آیات مورد بحث، بر این موضوع تکیه شده که: غیب و شهود در

پیشگاه خدا روشن است، اساساً غیب و شهود دو مفهوم نسبی است که در مورد موجودی که علم و هستی اش محدود است، به کار می رود، فی المثل، ما دارای حواسی هستیم. آنچه در شعاع دید و شنوایی و سایر حواس ما قرار دارد، برای ما «شهود» است، و آنچه از حوزه دید و شنید ما بیرون است نسبت به ما «غیب» محسوب می شود.

و اگر فرضاً قدرت دید ما نامحدود بود، و به داخل و باطن اشیا و ذرات عالم نفوذ می کرد، همه چیز برای ما «شهود» بود.

و از آنجا که همه چیز، غیر از ذات پاک خداوند محدود است، برای همه آنها «غیب و شهود» وجود دارد، ولی ذات خدا چون نامحدود است و همه جا حضور دارد، بنابراین همه چیز، برای او «شهود» است و «غیب» درباره ذات پاکش، مفهوم ندارد.

و اگر می گوئیم خداوند «عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» می باشد، یعنی معنیش این است آنچه برای ما غیب یا شهادت محسوب می شود برای او یکسان و شهادت است.

فرض کنید: ما به کف دست خود در روشنایی نگاه کنیم، آیا ممکن است از آنچه در آن است بی خبر باشیم؟ عالم هستی در برابر علم خداوند، به مراتب از این واضح و آشکارتر است.

۴ - آثار تربیتی توجّه به علم خدا!

هنگامی که در آیات فوق می‌خوانیم: خداوند، سخنان پنهانی و آشکار و رفت و آمدهای روزانه و شبانه و حرکات شما را یکسان می‌داند، و در پیشگاه علم او همه آشکار است، هر گاه به این حقیقت، راستی ایمان داشته باشیم و نظارت دائمی او را بر خود احساس کنیم، دگرگونی عمیقی در روح و فکر و گفتار، و کردار ما پیدا می‌شود.

در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است در پاسخ سؤال کسی که می‌پرسد: برنامه زندگانی شما چیست؟ اموری را می‌فرماید، از جمله اینکه: «عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ مُطَّلِعٌ عَلَى افْتَحِيَّتِ»:

«یکی از برنامه‌های من این است که دانستم خداوند از تمام کارهای من آگاه و با خبر است، لذا از نافرمانی او حیا و شرم دارم».^۱

در تاریخ اسلام، و زندگی روزانه مسلمانان متعهد، جلوه‌های فراوانی از این حقیقت را مشاهده می‌کنیم.

می‌گویند: پدر و فرزندی وارد باغی شدند، پدر به قصد چیدن میوه بدون اجازه صاحب باغ به بالای درختی رفت، فرزندش که نوجوان با معرفتی بود صدا زد: پدر پایین بیا. پدر متوحّش شد و خود را جمع کرد و فوراً پایین آمد. پرسید نفهمیدم چه کسی بود که مرا می‌دید؟

گفت: کسی از بالای سرت! نگاه به بالا کرد چیزی ندید.

گفت: منظورم خدا است که مافوق و محیط بر همه ما است، چگونه ممکن

است از نگاه کردن انسانی وحشت داشته باشی اما از اینکه خدا تو را در
هر حال می بیند وحشت نمی کنی؟ این چه ایمانی است؟!

لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ يَحْفَظُونَهُ، مِّنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ
حَتَّىٰ يَغْيُرُوا مَا بِنَفْسِهِمْ، إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ أَفْلًا مَرَدَّلَهُ، وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ



ترجمه:

۱۱. «برای هر کس، مأمورانی است که پی درپی، از پیش رو، و از پشت سر او را از فرمان خدا [= حوادث غیرحتمی] حفظ می‌کنند؛ و خداوند سرنوشت هیچ قومی (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در (وجود) خودشان است تغییر دهند. و هنگامی که خدا برای قومی (به‌خاطر اعمالشان) بدی (و عذاب) بخواهد، هیچ چیز مانع آن نخواهد شد؛ و جز خدا، (نجات‌دهنده و) سرپرستی نخواهند داشت».

تفسیر:

محافظان غیبی!

در آیات گذشته، خواندیم که: خدا به حکم «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» بودن، از پنهان و آشکار مردم باخبر و همه جا حاضر و ناظر است. در آیه مورد بحث اضافه می‌کند: خداوند علاوه بر این، حافظ و نگاهبان زندگان خود نیز می‌باشد: «برای انسان مأمورانی است که پی درپی، از پیش

رو، و پشت سرش قرار می گیرند و او را از حوادث حفظ می کنند» ﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾^۱

اما برای اینکه: کسی اشتباه نکند که، این حفظ و نگهبانی، بی قید و شرط است و انسان می تواند خود را به پرتگاه ها بیفکند و دست به هر ندانم کاری بزند، و یا مرتکب هرگونه گناهی که مستوجب مجازات و عذاب است بشود، و باز انتظار داشته باشد: خدا و مأمورانش حافظ وی باشند، اضافه می کند: «خداوند سرنوشت هیچ قومی و ملتی را تغییر نمی دهد، مگر آنکه آنها تغییراتی در خود ایجاد کنند»! ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾

و باز، برای اینکه: این اشتباه پیش نیاید که با وجود مأموران الهی که عهده دار حفظ انسان هستند مسئله مجازات و بلاهای الهی چه معنی دارد، در پایان آیه می افزاید: «هرگاه خداوند به قوم و جمعیتی اراده سوء و بدی کند. هیچ راه دفاع و بازگشت ندارند» ﴿وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدٍّ لَهُ﴾.

«و هیچ کس غیر خدا، نمی تواند والی و ناصر و یاور آنها باشد» ﴿وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ﴾

۱. در اینکه ضمیر «له» به چه کسی برمی گردد، در میان مفسران گفت و گو است، مشهور و معروف همان است که در بالا گفتیم، یعنی به انسان برمی گردد، که در آیات قبل به او اشاره شده است. بعضی احتمال داده اند که به پیامبر یا به خدا برگردد، ولی این دو احتمال با ذیل آیه سازگار نیست (دقت کنید).

به همین دلیل، هنگامی که فرمان خدا به عذاب و مجازات، یا نابودی قوم و ملّتی صادر شود، حافظان و نگهبانان دور می‌شوند، و انسان را تسلیم حوادث می‌کنند!

نکته‌ها:

۱- مُعَقَّبَات چیست؟

«مُعَقَّبَات» چنانکه «طبرسی» در «مجمع‌البیان» و بعضی دیگر از مفسّران بزرگ، گفته‌اند، جمع «مُعَقَّبَه» و آن هم به نوبه خود جمع «مُعَقَّب»، می‌باشد به معنی گروهی است که پی‌درپی، و به‌طور متناوب، به دنبال کاری می‌روند.

ظاهر این آیه، آن است که: خداوند به گروهی از فرشتگان، مأموریت داده که در شب و روز به‌طور متناوب به سراغ انسان بیایند و از پیش رو و پشت سر نگاهبان و حافظ او باشند.

بدون تردید انسان در زندگی خود، در معرض آفات و بلاهای زیادی است، حوادثی از درون و برون، انواع بیماری‌ها، میکروب‌ها، انواع حادثه‌ها و خطراتی که از زمین و آسمان می‌جوشد، انسان را احاطه کرده‌اند، مخصوصاً به هنگام کودکی که آگاهی انسان از اوضاع اطراف خود بسیار ناچیز است و هیچ تجربه‌ای ندارد، در هر گامی خطری در کمین او نشسته است.

و گاه انسان تعجب می‌کند: کودک چگونه از لابه‌لای این همه حوادث، جان به سلامت می‌برد، و بزرگ می‌شود، مخصوصاً در خانواده‌هایی که پدران و مادران چندان آگاهی از مسائل ندارند، و یا امکاناتی در اختیار آنها نیست، مانند کودکانی که در روستاها بزرگ می‌شوند، و در میان انبوه محرومیت‌ها، عوامل بیماری و خطرات قرار دارند.

اگر به‌راستی، در این مسائل بیندیشیم، احساس می‌کنیم: نیروی محافظی هست که ما را در برابر حوادث حفظ می‌کند و همچون سپری از پیش رو و پشت سر، محافظ و نگهدار ما است.

در بسیاری از مواقع، حوادث خطرناک برای انسان پیش می‌آید و معجزه‌آسا رهایی می‌یابد، به‌طوری که احساس می‌کند، همه اینها تصادف نیست، بلکه نیروی محافظی از او نگهداری می‌کند.

در روایات متعددی که از پیشوایان اسلام نقل شده، نیز روی این معنی تأکید شده است، از جمله در روایتی از امام باقر (علیه السلام) می‌خوانیم که: در تفسیر آیه فوق فرمود: «... بِأَمْرِ اللَّهِ مِنْ أَنْ يَقَعَ فِي رَكْبِي أَوْ يَقَعَ عَلَيْهِ حَائِطٌ أَوْ يُصِيبَهُ شَيْءٌ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ الْقَدْرُ خَلَّوْا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُدْفَعُونَهُ إِلَى الْمَقَادِيرِ وَهُمَا مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ بِاللَّيْلِ وَمَلَكَانِ مِنْ نَهَارٍ يَتَعَقَبَانَهُ»: «به فرمان خدا انسان را حفظ می‌کند از اینکه در چاهی سقوط کند، یا دیواری بر او بیفتد، یا حادثه دیگری برای او پیش بیاید، تا زمانی که مقدرات حتمی فرارسد، در این هنگام آنها کنار می‌روند و او را تسلیم حوادث می‌کنند، آنها دو فرشته‌اند که

انسان را در شب حفظ می‌کند و دو فرشته‌اند که در روز، که به‌طور متناوب به این وظیفه می‌پردازند.^۱

در حدیثی دیگر از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم «مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَمَعَهُ مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْأَمْرُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَمْرِ اللَّهِ»: «هیچ بنده‌ای نیست مگر اینکه دو فرشته با او هستند و او را محافظت می‌کنند، اما هنگامی که فرمان قطعی خداوند فرارسد، او را تسلیم حوادث می‌کنند»^۲ (بنابراین آنها او را تنها از حوادثی که به فرمان خدا قطعیت نیافته، حفظ می‌کنند).

در «نهج البلاغة» نیز می‌خوانیم که: امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَينِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ»:

«با هر انسانی دو فرشته است که او را حفظ می‌کنند، اما هنگامی که مقدرات حتمی فرارسد او را رها می‌سازند».^۳

همچنین، در خطبه اول «نهج البلاغة» در توصیف فرشتگان و گروه‌های مختلف آنها می‌خوانیم: «وَمِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ»: «گروهی از آنها حافظان بندگان اویند».

البته عدم آگاهی از وجود این فرشتگان، از طریق حس یا از طریق علوم و دانشهای طبیعی، هرگز، نمی‌تواند دلیل بر نفی آنها باشد؛ چرا که این منحصر به مورد بحث ما نیست، قرآن مجید و همچنین مذاهب دیگر از

۱ و ۲. تفسیر «برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۸۳. (جلد ۳، صفحه ۲۸۳، چاپ بعثت).

۳. «نهج البلاغة»، کلمات قصار، جمله ۲۰۱.

امور فراوانی که ماوراءِ حَسِّ انسان است، خبر داده‌اند که: بشر از طرق عادی نمی‌تواند از آنها آگاهی یابد.

از این گذشته، همان‌گونه که در بالا گفتیم، ما در زندگی روزانه خود، نشانه‌های واضحی از وجود چنین نیروی محافظی می‌بینیم و احساس می‌کنیم در برابر بسیاری از حوادث مرگبار، به‌طور اعجاز‌آمیزی نجات می‌یابیم که تفسیر و توجیه همه آنها از طریق عادی و یا حمل بر تصادف، مشکل است، (و من خود بعضی نمونه‌های آن را در زندگی دیده‌ام که راستی حیرت‌آور بوده، حتی برای شخص دیرباوری مثل من دلیلی بوده است برای وجود آن محافظ نامرئی!).

۲- همیشه تغییرات از خود ما است! (یک قانون کلی)

جمله «إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» که در دو مورد از قرآن با تفاوت مختصری آمده است، یک قانون کلی و عمومی را بیان می‌کند، قانونی سرنوشت‌ساز، حرکت‌آفرین و هشدار دهنده!

این قانون که یکی از پایه‌های اساسی جهان‌بینی و جامعه‌شناسی در اسلام است، به ما می‌گوید: مقدّرات شما قبل از هر چیز، و هر کس، در دست خود شما است، و هر گونه تغییر و دگرگونی در خوشبختی و بدبختی اقوام در درجهٔ اوّل به خود آنها بازگشت می‌کند، شانس و طالع و اقبال و تصادف و تأثیر اوضاع فلکی و مانند اینها، هیچ‌کدام پایه ندارد، آنچه

اساس و پایه است این است که: ملّتی خود بخواهد سربلند و سرفراز، پیروز و پیشرو باشد، یا به عکس، خودش تن به ذلّت و زبونی و شکست در دهد، حتّی لطف خداوند، یا مجازات او، بی مقدّمه، دامن هیچ ملّتی را نخواهد گرفت، بلکه این اراده و خواست ملّت‌ها، و تغییرات درونی آنهاست، که آنها را مستحقّ لطف یا مستوجب عذاب خدا می‌سازد.

به تعبیری دیگر: این اصل قرآنی که یکی از مهم‌ترین برنامه‌های اجتماعی اسلام را بیان می‌کند به ما می‌گوید: هر گونه تغییرات برونی متّکی به تغییرات درونی ملّت‌ها و اقوام است، و هر گونه پیروزی و شکستی که به قومی رسید از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

بنابراین، آنها که همیشه برای تبرئه خویش، به دنبال «عوامل برونی» می‌گردند،

و قدرت‌های سلطه‌گر و استعمار کننده را همواره عامل بدبختی خود می‌شمارند، سخت در اشتباهند؛ چرا که اگر این قدرت‌های جهنّمی، پایگاهی در درون یک جامعه نداشته باشند، کاری از آنان ساخته نیست. مهم آن است که: پایگاه‌های سلطه‌گران و استعمارکنندگان و جبّاران را در درون جامعه خود، درهم بکوبیم تا آنها هیچ‌گونه راهی برای نفوذ نداشته باشند.

آنها به منزله شیطانند، و می‌دانیم شیطان به گفته قرآن، کسانی که «عِبَادُ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» هستند راه ندارد، او تنها بر کسانی چیره می‌شود، که پایگاهی

در درون وجود خود، برای شیطان ساخته‌اند.

این اصل قرآنی می‌گوید: برای پایان دادن به بدبختی‌ها، و ناکامی‌ها، باید دست به انقلابی از درون بزنیم: یک انقلاب فکری و فرهنگی، یک انقلاب ایمانی و اخلاقی، و به هنگام گرفتاری در چنگال بدبختی‌ها، باید فوراً به جست‌وجوی نقطه‌های ضعف خویشتن، بپردازیم، و آنها را با آب توبه و بازگشت به سوی حق، از دامن روح و جان خود بشویم، تولدی تازه پیدا کنیم، و نور و حرکتی جدید، تا در پرتو آن بتوانیم ناکامی‌ها و شکست‌ها را به پیروزی مبدل سازیم، نه اینکه، این نقطه‌های ضعف - که عوامل شکست است - در زیر پوشش‌های خودخواهی مکتوم بماند، و به جست‌وجوی عوامل شکست در بیرون جامعه خود، در بیراهه‌ها سرگردان بمانیم.

تاکنون کتاب‌ها یا مقالات زیادی درباره عوامل پیروزی مسلمانان نخستین،

و عوامل عقب‌نشینی مسلمانان قرون بعد، نوشته شده است، که بسیاری از بحث‌های آنان، به کاوش در سنگلاخ و بیراهه می‌ماند، اگر بخواهیم از اصل فوق که از سرچشمه وحی به ما رسیده، الهام بگیریم، باید هم آن پیروزی و هم آن شکست و ناکامی را در تغییرات فکری و عقیدتی و اخلاقی و برنامه‌های عملی مسلمانان، جستجو کنیم و نه غیر آن، در انقلاب‌های معاصر؛ از جمله انقلاب ملت ما (مسلمانان ایران)، انقلاب الجزایر،

انقلاب افغانستان، و مانند آن به وضوح، حاکمیت این اصل قرآنی را مشاهده می‌کنیم.

یعنی اینکه دولت‌های استعماری، و ابرقدرت‌های سلطه‌گر، روش خود را تغییر دهند، هنگامی که ما از درون دگرگون شدیم، همه چیز دگرگون شد. به هر حال، این درسی است برای امروز و فردا، و فرداهای دیگر، برای همهٔ مسلمانها، و همهٔ نسل‌های آینده!

و می‌بینیم تنها رهبرانی پیروز و موفق شدند، که ملت خود را بر اساس این اصل رهبری کردند و دگرگون ساختند.

تاریخ اسلام و تاریخ معاصر مملو است از شواهدی بر این اصل اساسی و جاودانی، که ذکر آنها ما را از روش بحثمان در این تفسیر دور می‌سازد.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ ﴿١٢﴾
وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَكُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ
بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ ﴿١٣﴾ لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ
يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ شَيْءٌ إِلَّا كِبْسُطٌ كَثِيرٌ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَلِّغِهِ
وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ﴿١٤﴾ وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا
وَوُظْلًا لَهُمْ بِالْعُدْوَةِ وَالْأَصَالِ ﴿١٥﴾

ترجمه:

۱۲. «او کسی است که برق (و صاعقه) را به شما نشان می دهد، که هم مایه بیم

است و هم مایه امید؛ و ابرهای سنگین بار ایجاد می کند».

۱۳. «و رعد، تسبیح و حمد او می گوید؛ و (همچنین) فرشتگان از خوف او!

و (اوست که) صاعقه ها را می فرستد؛ و هر کس را بخواهد گرفتار آن می سازد، با

این حال آنها (همچنان) درباره خدا به مجادله مشغولند؛ با اینکه قدرت او

بی انتهاست!»

۱۴. «دعوت حق (و دعای مستجاب) از آن اوست؛ و کسانی را که (مشرکان) غیر

از او می خوانند، (هرگز) به دعوت آنها پاسخ نمی گویند. آنها همچون کسی

هستند که کف های (دست) خود را به سوی آب می گشاید تا آب به دهانش

برسد، و هرگز نخواهد رسید. و دعای کافران، جز در ضلال (و گمراهی) نیست». ۱۵. «کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند از روی اختیار یا اجبار - و همچنین سایه‌هایشان - هر صبح و شام برای خدا سجده می‌کنند».

تفسیر:

بخش دیگری از نشانه‌های عظمت او

قرآن در اینجا بار دیگر به آیات توحید و نشانه‌های عظمت خدا و اسرار آفرینش می‌پردازد، و با انگشت گذاشتن روی قسمت‌های مختلفی از پدیده‌های طبیعی، و اشاره‌های کوتاه و پرمعنی به اسرار و خواص آنها، رابطه‌بندگان را با خدا نزدیک‌تر کرده، نور ایمان و معرفت را در قلب‌هایشان می‌پاشد.

نخست به برق - برقی که در میان قطعات ابر پیدا می‌شود - اشاره کرده می‌گوید: «او کسی است که برق را که مایه ترس و طمع می‌باشد، به شما ارائه می‌دهد!» ﴿هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾

از یک سو، شعاع درخشانش چشم‌ها را خیره می‌کند، و صدای رعب‌انگیز «رعد» که از آن برمی‌خیزد، گاهی شما را به وحشت می‌اندازد، و ترس و اضطراب از خطرات آتش‌سوزی ناشی از آن، مخصوصاً برای آنها که در بیابان‌ها زندگی می‌کنند و یا از آن عبور دارند، آنان را آزار می‌دهد.

اما از آنجا که غالباً همراه، رگبارهایی به وجود می‌آید و تشنه‌کامان بیابان را

آب زلال می‌بخشد، و درختان و زراعت را سیراب می‌کند، آنها را به امید و طمع می‌کشاند، و در میان این بیم و امید، لحظات حسّاسی را می‌گذرانند.

سپس، اضافه می‌کند: «او کسی است که ابرهای سنگین و پربار ایجاد می‌کند» که قادر به آبیاری زمین‌های تشنه‌اند «وَيُثْبِتُ السَّحَابَ الثِّقَالَ»

برکات رعد و برق

می‌دانیم از نظر علمی، پیدایش برق، به خاطر آن است که: دو قطعه ابر با الکتریسیته‌های مختلف (مثبت و منفی)، به هم نزدیک می‌شوند، و درست همانند سر دو سیم برق که به هنگام نزدیک شدن به هم جرقه می‌زند، آنها نیز جرقه عظیمی ایجاد کرده و به اصطلاح «تخلیه الکتریکی» می‌شوند. اگر جرقه‌های کوچکی که از سر دو سیم در برابر چشم ما آشکار می‌شود، صدای خفیفی دارند، در عوض صدای جرقه آسمانی برق، به خاطر گسترش ابر و بالا بودن میزان الکتریسیته، به قدری شدید است که «رعد» را به وجود می‌آورد.

و هرگاه، قطعه ابری که دارای الکتریسیته مثبت است به زمین، که همیشه الکتریسیته منفی دارد نزدیک شود، جرقه در میان زمین و ابر ایجاد می‌شود، که آن را «صاعقه» می‌نامند و خطرناک بودنش به همین دلیل است که یک سر آن، زمین و نقطه‌های مرتفعی است که به اصطلاح نوک

این سیم را تشکیل می دهد،

حتّی یک انسان در یک بیابان، ممکن است عملاً تبدیل به نوک این سیم منفی شود و درست جرّقه و حشتناکی بر سر او فرود آید، و در یک لحظه کوتاه تبدیل به خاکستر شود، و نیز به همین دلیل است که، هنگام رعد و برق در بیابانها باید فوراً به کنار درخت یا دیوار یا کوه یا هر نقطه مرتفعی پناه برد، و یا در گودالی دراز کشید.

به هر حال، برق که از نظر بعضی، شاید شوخی طبیعت محسوب می شود، با اکتشافات علمی روز، ثابت شده که: فواید و برکات فراوانی دارد که ذیلاً به سه قسمت آن اشاره می شود.

۱- آبیاری:

برقها معمولاً حرارت فوق العاده زیاد - گاه، در حدود پانزده هزار درجه سانتیگراد! - تولید می کنند. این حرارت کافی است که مقدار زیادی از هوای اطراف را بسوزاند و در نتیجه فشار هوا فوراً کم شود، و می دانیم در فشار کم، ابرها می بارند، و به همین دلیل، غالباً متعاقب جهش برق و رگبارهایی شروع می شود، و دانه های درشت باران فرو می ریزند، و از این رو برق در واقع یکی از وظایفش آبیاری است.

۲- سمپاشی:

به هنگامی که برق با آن حرارتش آشکار می شود قطرات باران با مقداری اکسیژن اضافی، ترکیب می شوند و آب سنگین یعنی «آب اکسیژنه» (H_2O_2) ایجاد می کنند و می دانیم:

آب اکسیژنه یکی از آثارش کشتن میکروب ها است، و به همین جهت در مصارف طبّی برای شست و شوی زخم ها به کار می رود، این قطرات آب اکسیژنه، هنگامی که بر زمین ها می بارد، تخم آفات و بیماری های گیاهی را از میان می برد، و سمپاشی خوبی از آنها می کند، به همین دلیل گفته اند: هر سال رعد و برق کم باشد آفات گیاهی بیشتر است.

۳- تغذیه و کودرسانی:

قطرات باران که بر اثر برق و حرارت شدید و ترکیب، یک حالت اسید کربنی پیدا می کند، هنگام پاشیده شدن بر زمین ها و ترکیب با آنها، یک نوع کود مؤثر گیاهی می سازد، و گیاهان از این طریق تغذیه می شوند.

بعضی از دانشمندان گفته اند: مقدار کودی که در طیّ سال، از مجموع برق های آسمان در کره زمین به وجود می آید، ده ها میلیون تن است! که رقم فوق العاده ای بالائی می باشد.

بنابراین، می بینیم، همین پدیده ظاهراً پیش پا افتاده و بی خاصیت طبیعت، چقدر پر بار و پر برکت است، هم آبیاری می کند، هم سمپاشی می کند، و هم تغذیه، و این نمونه کوچکی از اسرار شگرف و پردامنه عالم هستی است،

که می تواند رهنمون روشنی بر مسأله خدانشناسی باشد.

اینها همه از یک سو، برکات برق است، و از سوی دیگر، آتش سوزی هایی که از یک نوع آن (صاعقه) به وجود می آید، گاهی ممکن است انسان یا انسان ها یا درختانی را بسوزاند، هر چند این امر کم و نادر است، و قابل اجتناب، ولی می تواند عامل خوف و ترس شود.

به این ترتیب، آنچه در آیه فوق خواندیم که: برق هم مایه ترس است و هم امید، ممکن است اشاره به مجموع این امور باشد.

و نیز ممکن است جمله ﴿وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ﴾ که در آخر آیه فوق آمده، ارتباط با همین خاصیت برق داشته باشد، که ابرها را سنگین بار از دانه های پر پشت باران می سازد!



آیه بعد به صدای «رعد» می پردازد، که هرگز از برق جدا نیست. می فرماید: «رعد، تسبیح و حمد خدا می گوید» ﴿وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ﴾^۱

آری، این صدای پرطنین جهان طبیعت، که ضرب المثل، در عظمت صوت است، از آنجا که توأم با پدیده برق می باشد، و هر دو در خدمت یک هدف هستند، و خدمات پرارزش و حساب شده ای دارند - که در بالا به آن اشاره شد - عملاً تسبیح خدا می گوید، به تعبیر دیگر، «رعد» زبان گویای «برق» است، که حکایت از نظام آفرینش، و عظمت خالق می کند.

۱. توضیح بیشتر درباره «تسبیح و تقدیر» موجودات، در ذیل آیه ۴۴ سورة «اسراء»: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ به خواست خدا خواهد آمد.

این همان چیزی است که ما نام آن را زبان حال می‌گذاریم: یک کتاب پرمحتوا، یک قصیده غزّاء، یک تابلو زیبا و دل‌انگیز، یک ساختمان محکم و منظم و حساب‌شده، با زبان حال خود از علم و دانش و مهارت و ذوق نویسنده و گوینده، و نقّاش و معمار سخن می‌گویند، آنها را مدح می‌کنند، و می‌ستایند.

ذرات این عالم هستی که همه اسرارآمیزند، و نظام بسیار دقیق و حساب‌شده‌ای دارند، همگی از پاکی خداوند و منزّه بودن او از هر گونه عیب و نقص، سخن می‌گویند، (آیا «تسبیح» چیزی جز تنزیه و پاک دانستن می‌باشد؟) و همگی از قدرت و علم و حکمت او خبر می‌دهند (آیا «حمد» چیزی جز بیان صفات کمال است؟).

این احتمال را نیز جمعی از فلاسفه داده‌اند که: تمام ذرات این جهان، هر یک برای خود نوعی از عقل و شعور دارند و از روی همین عقل و شعور، تسبیح و تقدیس خدا می‌کنند، نه تنها با زبان حال و حکایت کردن وجودشان از وجود خدا، بلکه با زبان قال، نیز او را می‌ستایند.

نه تنها صدای رعد یا سایر اجزای جهان ماده، تسبیح او می‌گویند، که: «همگی فرشتگان نیز از ترس و خشیت خدا به تسبیح مشغولند»
﴿وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ﴾^۱

۱. «شیخ طوسی» در تفسیر «تبیان»، جلد ۶، صفحه ۲۳۰ می‌فرماید: تفاوت «خفیه» و «خوف» در این است که «خفیه» بیان حالت را می‌کند و «خوف» مصدر است، یعنی اولی به معنی حالت ترس و دومی به معنی ترسیدن است.

آنها از این می ترسند که، در انجام دادن فرمان پروردگار و مسؤولیت‌هایی که در نظام هستی بر عهده آنها گذارده، کوتاهی کنند و گرفتار مجازات الهی شوند،

و می‌دانیم: همیشه وظیفه‌ها و تکالیف، برای آنها که احساس مسؤولیت می‌کنند ترس‌آفرین است، ترسی سازنده که شخص را به تلاش و حرکت وامی‌دارد.

و برای توضیح بیشتر، در زمینه رعد و برق، اشاره به «صاعقه‌ها» می‌کند و می‌فرماید:

«خداوند صاعقه‌ها را می‌فرستد و به هر کس را بخواهد به وسیله آن آسیب می‌رساند گرفتار آن می‌سازد» ﴿وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ﴾ «ولی، با این همه، و با مشاهده آیات عظمت پروردگار در عالم آفرینش، در پهنه زمین و آسمان، در گیاهان و درختان و رعد و برق و مانند آنها، و با کوچکی و حقارت قدرت انسان در برابر حوادث، حتی در برابر یک جرعه آسمانی «باز هم گروهی از بی‌خبران درباره خدا به مجادله و ستیز بر می‌خیزند» ﴿وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ﴾

«در حالی که خداوند قدرتی بی‌انتها، و مجازاتی دردناک و کیفری سخت دارد» ﴿وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ﴾

«مِحَال» در اصل از «حیله» و «حیله» به معنی هر نوع چاره‌اندیشی پنهانی و غیر آشکار است (نه به معنی چاره‌جویی‌های مخرب، که در زبان فارسی

مشهور شده است) مسلماً، کسی که توانایی بر چاره‌اندیشی، آن هم با قدرت و شدت دارد، کسی است که هم از نظر توانایی فوق‌العاده است و هم از نظر علم و حکمت، و به همین دلیل بر دشمنانش مسلط و پیروز می‌باشد، و کسی را یارای فرار از حوزه قدرت او نیست.

به همین جهت، مفسران، هر یک «شَدِيدُ الْمِحَالِ» را طوری تفسیر کرده‌اند که: همه در واقع از معنی بالا ریشه گرفته است: بعضی آن را به معنی «شَدِيدُ الْقُوَّة»، بعضی «شَدِيدُ الْعَذَاب»، بعضی: «شَدِيدُ الْقَدْرَةِ»، بعضی: «شَدِيدُ الْأَخْذِ» و مانند آن، تفسیر نموده‌اند.^۱



سومین آیه مورد بحث به دو مطلب اشاره می‌کند:

نخست اینکه: «دَعَوْتُ حَقَّ از آن خداست» ﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ﴾

یعنی: هرگاه او را بخوانیم می‌شنود، و اجابت می‌کند، هم آگاهی از دعای بندگان دارد و هم قدرت بر انجام خواسته‌های آنها، و به همین دلیل خواندن او و تقاضای از ذات مقدّسش حقّ است، نه باطل و بی‌اساس.

دیگر اینکه، خواندن بت‌ها و تقاضای از آنها، دعوت و دعای باطل است، زیرا «کسانی را که مشرکان غیر از خداوند می‌خوانند و برای انجام خواسته‌هایشان به آنها پناه می‌برند، هرگز به آنان پاسخ نمی‌گویند

۱. بعضی «مِحَال» را از ماده «حَبَل» دانسته‌اند، بلکه از ماده «مَحَل» و «مَاحِل»، که به معنی مکر و جدال و تصمیم بر مجازات و کیفر می‌باشد گرفته‌اند، ولی آنچه در متن گفتیم، صحیح‌تر به نظر می‌رسد، هر چند هر دو معنی تقریباً قریب‌الافق است.

و دعایشان را اجابت نمی‌کنند» ﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ﴾

آری، این چنین است دعوت باطل؛ چرا که پندار و خیالی بیش نیست و هرگونه علم و قدرتی برای بت‌ها قائل باشند کاملاً موهوم و بی‌پایه و بی‌اساس است.

مگر «حق»، چیزی جز عینیت و واقعیت و مایه خیر و برکت، و «باطل» چیزی جز پندار و توهم و مایه شر و فساد، می‌باشد؟

سپس، همان‌گونه که روش قرآن است، برای مجسم ساختن این موضوع عقلانی، مثال حسّی زیبا و رسائی بیان کرده می‌گوید: «آنها که غیر خدا را می‌خوانند به کسی می‌مانند که بر کنار آبی که سطح آن از دسترس او دور است نشسته و به آن اشاره می‌کند، به این امید که به دهان او برسد و هرگز نمی‌رسد چه خواب و پندار بیهوده‌ای!» ﴿إِلَّا كَبَاسِطٌ كَفِّهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ﴾

آیا می‌توان در کنار چاه نشست، و دست به‌سوی آب دراز کرد و با اشاره، آب را به دهان فرستاد؟ آیا این کار جز از یک انسان ساده‌لوح و دیوانه سر می‌زند؟!

این احتمال نیز، در تفسیر جمله فوق وجود دارد که: بت پرستان را به کسی تشبیه می‌کند، که کف دستان خود را کاملاً صاف و افقی گرفته وارد آب می‌کند، و انتظار دارد آب در دست او بند شود، در حالی که به محض بیرون

آوردن دست، قطرات آب، از لابه‌لای انگشتان و کف دست او بیرون می‌ریزد و چیزی باقی نمی‌ماند.

تفسیر سومی، نیز برای این جمله کرده‌اند و آن اینکه: بت پرستان که برای حلّ مشکلاتشان به سراغ بت‌ها می‌روند، مانند کسی هستند که: می‌خواهد آب را در مشت خود نگاه دارد آیا هیچ‌گاه می‌توان آب را در مشت نگاه داشت؟ و این از ضرب‌المثل معروفی در میان عرب گرفته شده که، وقتی می‌خواهند برای کسی که کوشش بیهوده می‌کند، مثالی بزنند می‌گویند: «هُوَ كَقَابِضِ الْمَاءِ بِالْيَدِ»: «او مانند کسی است که می‌خواهد آب را با دست خود بگیرد».

شاعر عرب نیز می‌گوید:

فَأَصْبَحْتُ فِيمَا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا مِنْ الْوَدِّ مِثْلَ الْقَابِضِ الْمَاءِ بِالْيَدِ

«کار من به جایی رسید که برای حفظ محبت میان خود و او، مانند کسی بودم که می‌خواست آب را در دست نگاه دارد».^۱

ولی تفسیر اول، از همه روشن‌تر به نظر می‌رسد!

در پایان آیه، برای تأکید این سخن می‌گوید: «درخواست کافران از بت‌ها چیزی جز گام برداشتن در گمراهی نیست» «وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»

چه ضلالتی از این بالاتر، که انسان سعی و کوشش خود را در بیراهه‌ای که

هرگز او را به مقصد نمی‌رساند به کار برد؟ خسته و ناتوان شود اما نتیجه و بهره‌ای نگیرد.

در آخرین آیه مورد بحث، برای اینکه نشان دهد بت پرستان چگونه از کاروان عالم هستی جدا گشته و تک‌وتنها در بیراهه‌ها سرگردان شده‌اند، چنین می‌فرماید: «همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند از روی اطاعت و تسلیم و یا از روی کراهت، و همچنین سایه‌های آنها، هر صبح و شام، برای خدا سجده می‌کنند» ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُم بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾

نکته‌ها:

۱- منظور از سجده موجودات چیست؟

سجده، در اینگونه موارد، به معنی خضوع و نهایت تواضع و تسلیم است، یعنی: همه فرشتگان و انسان‌ها و همه صاحبان عقل و اندیشه، برای خدا متواضعند و در برابر فرمان او خاضع می‌باشند، منتهی:

گروهی سجده و خضوعشان تنها جنبه تکوینی دارد، یعنی در برابر قوانین عالم هستی و آفرینش خاضع‌اند.

ولی گروهی علاوه بر سجود تکوینی، سجود تشریعی نیز دارند، یعنی با میل و اراده خود در برابر خداوند سجده می‌کنند، مثلاً همین که می‌بینیم جسم و جان آنها تسلیم قوانین حیات و مرگ، و نمو و رشد و سلامت

و بیماری و مانند آن است این حالت تسلیم و خضوع، در برابر قوانین آفرینش، در حقیقت یک نوع سجود تکوینی از ناحیه آنها است.

۲- تعبیر به «طَوْعًا وَكَرْهًا»، ممکن است اشاره به این باشد که: مؤمنان از روی میل و رغبت، در پیشگاه پروردگار، به سجده می‌افتند و خضوع می‌کنند.

اما غیر مؤمنان، هر چند حاضر به چنین سجده‌ای نیستند تمام ذرات وجودشان از نظر قوانین آفرینش، تسلیم فرمان خدا است چه بخواهند و چه نخواهند!

ضمناً، باید توجه داشت: «گره» (بر وزن جُرم) به معنی کراهتی است که از درون انسان سرچشمه می‌گیرد و «گره» (بر وزن شرح) به معنی کراهتی است که عامل بیرونی داشته باشد، و در مورد بحث، چون غیر مؤمنان تحت تأثیر عوامل بیرون‌ذاتی، مقهور قوانین آفرینش هستند «گره» (بر وزن شرح) به کار رفته است.

این احتمال نیز در تفسیر «طَوْعًا وَكَرْهًا» داده شده است که: منظور از «طَوْعًا» جریاناتی از جهان آفرینش است که موافق میل فطری و طبیعی یک موجود است (مانند میل طبیعی موجود زنده برای زنده ماندن).

منظور از «گره» تمایلی است که از خارج تحمیل بر یک موجود می‌شود، مانند مرگ یک موجود زنده بر اثر هجوم میکروب‌ها و یا عوامل دیگر.

۳- «ظِلَال» جمع «ظِلّ» به معنی سایه است، و ذکر این کلمه در آیه

فوق، نشان می‌دهد: منظور از سجود، تنها سجود تشریعی نیست؛ زیرا سایه‌های موجودات از خود اراده و اختیاری ندارند، بلکه تسلیم قوانین تابش نور، می‌باشند.

بنابراین، سجده آنها، تکوینی، یعنی تسلیم در مقابل قوانین خلقت است. البته، ذکر کلمه «ظلال» (سایه‌ها) دلیل بر این نیست که همه آنها که در آسمان و زمین هستند، وجودشان مادی است، و دارای سایه‌اند، بلکه تنها اشاره به آن دسته از موجوداتی است که سایه دارند، مثل اینکه: گفته می‌شود، علماء شهر و فرزندان‌شان در فلان مجلس شرکت کردند، یعنی فرزندان کسانی که فرزند داشتند، و از این جمله هرگز استفاده نمی‌شود که همه علمای شهر، صاحب فرزندند (دقت کنید).

به هر حال، سایه، گرچه، یک امر عدمی بیش نیست که همان فقدان نور است ولی چون از هر طرف، وجود نور آن را احاطه کرده، برای خود موجودیت و آثاری دارد، و تصریح به این کلمه، در آیه فوق شاید برای تأکید است که حتی سایه‌های موجودات هم در پیشگاه خداوند خاضعند.

۴- «آصال» جمع «أصل» (بر وزن دُهل) و آن نیز جمع «اصیل» است، که از ماده «اصل» گرفته شده، و به معنی آخر روز است، از این نظر که اصل، و پایه شب محسوب می‌شود.

و «عُدُو» جمع «غداوة» به معنی اوّل روز است، و گاهی به معنی مصدری نیز استعمال شده است.

گرچه، سجده و خضوع موجودات عالم هستی در برابر فرمان خدا، مخصوص صبح و عصر نیست، بلکه همیشگی و در همه ساعات است، ولی ذکر این دو موقع، یا به عنوان کنایه از دوام این موضوع است، مثل اینکه: می‌گوییم: فلان کس هر صبح و شام مشغول تحصیل علم است، یعنی همیشه تحصیل علم می‌کند، و یا به خاطر آن است که: در جمله قبل، سخن از سایه‌های موجودات به میان آمده، و سایه‌ها بیش از هر وقت، در اوّل و آخر روز، خود را نشان می‌دهند.

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ
 نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا
 لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَبَّهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهْرُ الْمُنِيرُ ﴿١٦﴾

ترجمه:

۱۶. «بگو: چه کسی پروردگار آسمان‌ها و زمین است؟ بگو: خداوند یگانه! (سپس) بگو: «آیا خدایانی غیر از او برای خود برگزیده‌اید که (حتی) مالک سود و زیان خود نیستند (تا چه رسد به شما؟)! بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمت‌ها و نور برابرند؟! آیا آنها همتیانی برای خدا قرار دادند به خاطر اینکه آنان همچون خدا آفرینشی داشتند، و این آفرینش‌ها بر آنها مشتبه شده است؟! بگو: خدا آفریننده همه چیز است؛ و اوست یکتا و حاکم بر همه چیز.»

تفسیر:

بت پرستی چرا؟

از آنجا که در آیات گذشته، بحث‌های فراوانی درباره شناخت وجود خدا بود، در این آیه، به بحث پیرامون اشتباه مشرکان و بت پرستان می‌پردازد، و از چند طریق این بحث را تعقیب می‌کند.

نخست، روی سخن را به پیامبر کرده، می‌گوید: «بگو: از آنها بپرس،

پروردگار و مدبر آسمانها و زمین کیست» ﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ﴾

سپس، بی آنکه پیامبر در انتظار پاسخ آنها بنشیند دستور می دهد: خود
پاسخ این سؤال را بده، و «بگو: الله» ﴿قُلِ اللهُ﴾

آنگاه آنها را با این جمله مورد سرزنش و ملامت قرار می دهد: «به آنها
بگو: آیا غیر خدا را اولیا و تکیه گاه و معبود خود قرار داده اید؟ با اینکه این
بتها حتی نسبت به خودشان مالک سود و زیانی نیستند؟! ﴿قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ
مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾»

در حقیقت، نخست، از طریق «ربوبیت خدا»، و اینکه او مالک و مدبر عالم
است و هر خیر و نیکی از ناحیه اوست، و توانایی بر دفع هر شرّ و بدی
دارد بحث می کند، یعنی هنگامی که: شما قبول دارید، خالق و پروردگار،
اوست.

بنابراین، هر چه می خواهید، باید از او بخواهید نه از بتها که آنها قادر بر
حلّ هیچ مشکلی درباره شما نیستند.

و دیگر بار، مطلب را از این فراتر می برد، می فرماید: آنها حتی مالک سود
و زیان خود نیستند، چه رسد به شما، با این حال، چه گرهی را می توانند
برای شما بگشایند که به سراغ پرستش آنها می روید؟ آنها در کار خودشان
بیچاره هستند، با این حال چه انتظاری از آنها دارید؟!

پس از آن با ذکر دو مثال روشن و صریح وضع افراد «موحد» و «مشرک»

را مشخص می‌کند:

نخست، می‌گوید: «بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؟» ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ
وَالْبَصِيرُ﴾

همان‌گونه که نابینا با بینا یکسان نیستند، کافر و مؤمن نیز یکسان نیستند،
و بت‌ها را نمی‌توان در کنار «الله» قرار داد.

دیگر اینکه: «آیا ظلمات و نور یکسانند؟» ﴿أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ
وَالنُّورُ﴾

ظلمتی که کانون انحراف و گمراهی و اشتباه و خطر است، با نوری که
راهنما و حیات‌بخش است چگونه می‌توان آن دو را با هم یکسان
دانست؟ و چگونه می‌توان «بت‌ها» را، که ظلمات محضند در کنار «خدا»
که نور مطلق عالم هستی است، قرار داد؟

ایمان و توحید که نور روح و جان است، با شرک و بت‌پرستی که مایه
ظلمت و تاریکی روان است چه مناسبتی دارد؟

سپس، از راه دیگری بطلان عقیده مشرکان را مدلل‌تر ساخته می‌گوید:
«آنها که برای خدا شرکائی قرار دادند آیا به خاطر آن است که: این شریکان
دست به آفرینش و خلقت زدند، و این خلقتها برای آنها مشتبه شد،
و گمان کردند که بت‌ها نیز همانند خدا مستحق عبادت هستند؟» ﴿أَمْ جَعَلُوا
لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخُلُقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ﴾

در حالی، چنین نیست، و حتی بت‌پرستان نیز چنین عقیده‌ای را درباره

بت‌ها ندارند، آنها نیز خدا را خالق همه چیز می‌دانند، و عالم خلقت را در بست مربوط به او می‌شمارند.

لذا بلافاصله می‌فرماید: «بگو: خدا خالق همه چیز است و او است یگانه و پیروز» ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾

نکته‌ها:

۱- خالقیت و ربوبیت با معبودیت مرتبط است

از آیه فوق بالا: این نکته استفاده می‌شود: آن‌کس که خالق است، رب و مدبر است؛ چرا که خلقت، یک امر دائمی است، چنان نیست که خداوند موجودات را بیافریند و کنار بنشیند، بلکه فیض هستی، به طور دائم، از طرف خدا صادر می‌شود، و هر موجودی لحظه‌به‌لحظه از ذات پاکش هستی می‌گیرد.

بنابراین، برنامه آفرینش، و تدبیر عالم هستی، همچون آغاز خلقت، به دست خدا است، و به همین دلیل، مالک سود و زیان او است، و غیر او هر چه دارند از او است. با این وصف، آیا غیر «الله» شایسته عبودیت می‌باشد؟!

۲- چگونه سؤال و جواب را هر دو خود می‌گویید؟

با توجه به آیه فوق، این سؤال پیش می‌آید: چگونه خداوند به پیغمبرش فرمان می‌دهد، از مشرکان سؤال کند: پروردگار زمین و آسمان کیست؟

و بعد بدون اینکه، منتظر پاسخ آنها باشد به پیامبرش دستور می دهد: او جواب این سؤال را بگوید؟

و باز، بلافاصله، به دنبال آن، مشرکان را به باد سرزنش می گیرد که چرا بت ها را پرستش می کنید؟ این چه رسم سؤال و جواب است؟ با توجه، به این نکته، پاسخ این سؤال روشن می شود: گاهی، جواب یک سؤال، به قدری روشن است که، نیاز به این ندارد، در انتظار پاسخ از طرف بنشینیم، مثل اینکه: از طرف مقابل سؤال می کنیم، الآن شب است یا روز، و بلافاصله، خودمان جواب می گوییم: مسلماً شب است، و این کنایه لطیفی است از اینکه: مطلب به قدری روشن است که نیاز به انتظار کشیدن برای پاسخ ندارد.

به علاوه، مشرکان، خالقیت را مخصوص خداوند می دانستند، آنها هرگز نمی گفتند: بت ها آفریننده زمین و آسمانند، بلکه عقیده داشتند: آنها شفیعانند، و قادر بر رسانیدن سود یا ضرر به انسان، و به همین دلیل معتقد بودند: باید آنها را عبادت کرد.

ولی، از آنجا که «خالقیت» از «ربوبیت» (تدبیر و اداره عالم هستی) جدا نیست، می توان مشرکان را به این سخن ملزم ساخته گفت: شما که خالقیت را مخصوص خدا می دانید، باید ربوبیت را هم مخصوص او بدانید، و به دنبال آن عبادت هم، مخصوص او است.

۳- هم چشم بینا و هم نور آفتاب لازم است

ذکر دو مثال «نابینا و بینا» و «ظلمات و نور»، گویا اشاره به این حقیقت است که: برای مشاهده یک واقعیّت عینی، دو چیز لازم است: چشم بینا، و اشعه نور، که با نفی هر یک از این دو، مشاهده صورت نمی‌گیرد، اکنون باید فکر کرد: چگونه است حال کسانی که از هر دو محرومند؟ هم از بینایی و هم از نور، که مشرکان مصداق واقعی آنند، هم چشم عقلشان کور است و هم محیط زندگیشان را ظلمت کفر و بت پرستی فراگرفته. و به همین دلیل، در بیراهه‌ها و پرتگاه‌ها سرگردانند، به عکس مؤمنان، که با دیده حق‌بین، برنامه روشن و استمداد از نور وحی و تعلیمات انبیاء، مسیر زندگی خود را به روشنی پیدا کرده‌اند.

۴- آیا خالقیت خدا نسبت به همه چیز دلیل بر جبر است؟

جمعی از طرفداران مکتب جبر، به جمله «اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» در آیه فوق برای اثبات مقصد خود استدلال کرده‌اند، و گفته‌اند: کلمه «كُلِّ شَيْءٍ» آن‌چنان وسیع است که اعمال بندگان را نیز شامل می‌شود، پس، آفریننده کارهای ما نیز خدا است، یعنی ما از خود اختیار نداریم!

این سخن را از دو راه می‌توان پاسخ گفت: نخست اینکه: جمله‌های دیگر این آیه، این سخن را کاملاً نفی می‌کند؛ زیرا بت پرستان را شدیداً مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد، اگر واقعاً ما در اعمالمان اختیاری نداریم،

توییخ و سرزنش برای چیست؟ اگر خدا خواسته، بت پرست باشد، دیگر چرا او را سرزنش می‌کند؟ و چرا برای هدایت و تغییر مسیرش استدلال می‌کند؟ اینها همه دلیل بر این است که مردم در انتخاب راه خود آزاد و مختارند.

دیگر اینکه: خَالِقِیَّتِ بِالذَّاتِ در همه چیز، مخصوص خدا است، اما این منافات با مختار بودن ما در افعالمان ندارد؛ چرا که قدرت ما، عقل و شعور ما و حتّی اختیار و آزادی اراده ما، همه از ناحیه او است، بنابراین، از یک نظر، هم او خالق است (نسبت به همه چیز و حتّی افعال ما) و هم ما فاعل مختاریم، و این دو، در طول هم است، نه در عرض هم، او آفریننده همه وسایل فعل است و ما استفاده کننده از این وسایل در راه خیر یا شرّ.

این درست به آن می‌ماند که: کسی کارخانه برق یا تأسیسات لوله کشی آب را آماده ساخته، و همه را در اختیار ما قرار داده است، مسلماً ما هرگونه استفاده‌ای از آن برق و این آب کنیم، بدون کمک او امکان پذیر نبوده و نیست، ولی، با این حال، تصمیم نهایی با خود ما است، که از این برق، اتاق عمل جراحی را برای بیمار مشرف به مرگ روشن سازیم، یا یک مجلس و کانون فساد و آلودگی، یا بوسیله آن آب، رفع عطش تشنه کامی کنیم و گلی پرورش دهیم، و یا در پی خانه بیگناهی بریزیم و دیوار او را ویران سازیم.

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ
عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ
فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَحْكُمُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ﴿١٧﴾

ترجمه:

۱۷. «(خداوند) از آسمان آبی فرو فرستاد؛ و از هر درّه و رودخانه‌ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد؛ سپس سیلاب بر روی خود کفی حمل کرد؛ (همچنین) و از آنچه (در کوره‌ها)، برای به دست آوردن زینت آلات یا وسایل زندگی، آتش بر آن می‌افروزند، کف‌هایی مانند آن به وجود می‌آید - خداوند برای، حق و باطل چنین مثالی می‌زند. سرانجام کف‌ها به بیرون پرتاب می‌شوند، ولی آنچه به مردم سود می‌رساند [= آب یا فلز خالص] در زمین می‌ماند؛ خداوند این چنین مثال می‌زند!»

تفسیر:

ترسیم دقیقی از منظره حق و باطل.

از آنجا که روش قرآن، به عنوان یک کتاب تعلیم و تربیت، متکی به مسائل عینی است، برای نزدیک ساختن مفاهیم پیچیده، به ذهن، انگشت روی مثل‌های حسّی جالب و زیبا در زندگی روزمره مردم می‌گذارد، در اینجا

نیز، برای مجسم ساختن حقایقی که در آیات گذشته پیرامون توحید و شرک، ایمان و کفر، و حق و باطل گذشت، مثل بسیار رسائی بیان می‌کند. نخست می‌گوید: «خداوند از آسمان آبی را فرد فرستاده است» ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾

آبی حیات‌بخش و زندگی‌آفرین، و سرچشمهٔ نمو و حرکت! «و در این هنگام دره‌ها و گودالها و نه‌های روی زمین، هرکدام به اندازه گنجایش و وسعت خود، بخشی از این آب را پذیرا می‌شوند» ﴿فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾

جویبارهای کوچک، دست‌به‌دست هم می‌دهند و نه‌هایی به وجود می‌آورند، نه‌ها به هم می‌پیوندند و سیلاب عظیمی از دامنهٔ کوهسار سرازیر می‌گردد، آب‌ها از سر و دوش هم بالا می‌روند، و هرچه را بر سر راه خود ببینند برمی‌دارند و مرتباً بر یکدیگر کوبیده می‌شوند. در این هنگام، کف‌ها از لابه‌لای امواج ظاهر می‌شوند، آن چنان که قرآن می‌گوید: «سیلاب کف‌هایی را بر روی خود حمل کرد» ﴿فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا﴾ «رابی» از مادهٔ «رَبَّو» (بر وزن غلَو) به معنی بلندی و برتری است، و «ربا» که به معنی سود یا پول اضافی یا جنس دیگر است، نیز از همین ماده و به همین معنی است، چون اضافه و زیادی را می‌رساند.

پیدایش کف‌ها، منحصر به نزول باران نیست، بلکه «در فلزاتی که بوسیلهٔ آتش ذوب می‌شوند تا از آن زینت آلات یا وسائل زندگی بسازند آنها نیز

کفهای همانند کفهای آب دارند» ﴿وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ﴾^۱

بعد از این مثال، که به صورت وسیع و گسترده، نه تنها در مورد آب، که در مورد همه فلزات - چه آنها که زینتی هستند و چه آنها که وسایل زندگی را از آن می سازند - بیان می کند، به سراغ نتیجه گیری می رود، و چنین می فرماید: «این گونه خداوند برای حق و باطل مثال می زند» ﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ﴾

سپس، به شرح آن می پردازد، می گوید: «اما کفها به بیرون پرتاب می شوند و اما آبی که برای مردم مفید و سودمند است در زمین می ماند» ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾

کفهای بیهوده و بلندآواز و میان تهی، که همیشه بالانشین هستند، اما هنری ندارند، باید به کناری ریخته شوند و اما آب خاموش و بی سروصدای متواضع و مفید و سودمند، می ماند و اگر روی زمین هم نماند، در اعماق زمین نفوذ می کند و چیزی نمی گذرد که به صورت چشمه سارها، قنات ها و چاه ها سر از زمین برمی دارد، تشنه کامان را

۱. ترجمه تحت اللفظی جمله فوق چنین است: «از آنچه آتش بر روی آن روشن می کنند، برای به دست آوردن زینت یا متاع، کفهایی همانند کفهای آب حاصل می شود» و این تعبیر اشاره به کوره هایی است برای ذوب فلزات، که هم آتش در زیر مواد فلزی وجود دارد و هم در روی آن، به این معنی که یک طبقه آتش در زیر است و سپس روی آن سنگ هایی را که مواد کافی دارد می ریزند باز مجدداً روی آن آتش می ریزند، و این بهترین نوع کوره است که از هر طرف آتش، مواد قابل ذوب را احاطه کرده است.

سیراب می‌کند، درختان را بارور، گل‌ها را شکفته و میوه‌ها را رسیده، و به همه چیز سروسامان می‌دهد.

و در پایان آیه، برای تأکید بیشتر و دعوت به مطالعه دقیق‌تر روی این مثال می‌فرماید: «این چنین خداوند مثالهایی می‌زند» ﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾

نکته‌ها:

در این مثال پرمعنی که با الفاظ و عبارات موزونی ادا شده، و منظره حق و باطل را به عالی‌ترین صورتی ترسیم کرده، حقایق فراوانی نهفته است که، در اینجا به قسمتی از آن اشاره می‌کنیم:

۱- شناخت حق و باطل

که همان شناخت واقعیّت‌ها از پندارها است، گاهی، برای انسان چنان مشکل پیچیده می‌شود، که حتماً باید سراغ نشانه رفت و از نشانه‌ها، حقایق را از اوهام، و حق را از باطل شناخت.

قرآن، در مثال بالا این نشانه‌ها را چنین بیان کرده است:

الف - حق، همیشه مفید، و سودمند است، همچون آب زلال، که مایه حیات و زندگی است، امّا باطل، بی‌فایده و بیهوده است، نه کف‌های روی آب هرگز کسی را سیراب می‌کنند، و درختی را می‌رویانند، و نه کف‌هایی

که در کوره‌های ذوب فلزات ظاهر می‌شود، می‌توان از آنها زینتی و یا وسیله‌ای برای زندگی ساخت، و اگر هم مصرفی داشته باشند، مصارف بسیار پست و بی‌ارزشند که به حساب نمی‌آیند، مانند صرف کردن خاشاک، برای سوزاندن!

باطل، همواره مستکبر، بالانشین، پرسروصدا، پرقال و غوغا، ولی، تو خالی و بی‌محتوا است، اَمَّا حق متواضع، کم‌سروصدا، اهل عمل، و پرمحتوا و سنگین وزن است.^۱

ب - حق، همیشه متکی به نفس است، اَمَّا باطل از آبروی حق، مدد می‌گیرد، و سعی می‌کند خود را به لباس او درآورد و از حیثیت او استفاده کند، همان‌گونه که: هر دروغی از راست فروغ می‌گیرد که اگر سخن راستی در جهان نبود، کسی هرگز دروغی را باور نمی‌کرد، و اگر جنس خالصی در جهان نبود، کسی فریب جنس قلابی را نمی‌خورد.

بنابراین، حتّی فروغ زودگذر باطل، و آبروی و حیثیت موقت او به برکت حقّ است، اَمَّا حق، همه جا متکی به خویشتن است و آبرو و اثر خویش!

۲- زَبَد چیست؟

۱. علی‌السلام در وصف خود و دشمنانش، همچون اصحاب جنگ «جمل» می‌فرماید: «وَقَدْ أَرَعَدُوا وَأَبْرَقُوا، وَمَعَ هَٰذِهِنَّ الْأَمْرِينَ الْقَشْلُ؛ وَلَسْنَا نُرْعَدُ حَتَّى نُوْقَعَ وَلَا نُسِيلُ حَتَّى نُمَطِّرَ»: «آنها رعد و برقی نشان دادند، اما پایانش جز سستی و ناتوانی نبود، ولی ما به عکس، تاکاری انجام ندهیم رعد و برقی نداریم و تا نباریم سیلاب خروشان به راه نمی‌اندازیم» (برنامه ما عمل است نه سخن). «نهج البلاغة»، خطبة ۹.

«زَبَد» به معنای کف‌های روی آب، و یا هرگونه کف می‌باشد و می‌دانیم: آب زلال کمتر کف بر روی آن آشکار می‌گردد؛ چرا که کف‌ها به خاطر آلوده شدن آب، به اجسام خارجی می‌باشد.

از اینجا روشن می‌شود: اگر حق به صفا و پاکی اصلی باقی بماند، هرگز کف‌های باطل اطراف آن آشکار نمی‌گردد، اما هنگامی که حق، بر اثر برخورد با محیط‌های آلوده، رنگ محیط را به خود گرفت و حقیقت را با خرافه، و درستی با نادرستی، و پاکی با ناپاکی آمیخته شد، کف‌های باطل در کنار آن آشکار می‌شوند.

این همان چیزی است که علی علیه السلام در «نهج البلاغه» به آن اشاره فرموده، آنجا که می‌فرماید: «فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُتَادِينَ؛ وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ، لَنَقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ»؛ «اگر باطل از آمیزش با حق خالص شود، بر حق جویان مخفی نخواهد ماند، و اگر حق از آمیزش باطل رهایی یابد، زبان بدگویان از آن قطع خواهد شد».^۱

بعضی از مفسران گفته‌اند: آیه فوق در حقیقت دارای سه تشبیه است: «نزول آیات قرآن» از آسمان وحی، تشبیه به نزول قطرات حیات بخش باران شده.

«دل‌های انسان‌ها» تشبیه به زمین‌ها و درّه‌ها که هر کدام به اندازه وسعت وجودشان بهره می‌گیرند.

«وسوسه‌های شیطانی» به کف‌های آلوده روی آب تشبیه شده است، که این کف‌ها از آب پیدا نشده، بلکه از آلودگی محلّ ریزش آب پیدا می‌شود، و به همین جهت، وسوسه‌های نفس و شیطان از تعلیمات الهی نیست، بلکه از آلودگی قلب انسان است، اما سرانجام، این وسوسه‌ها از دل مؤمنان برطرف می‌گردد و آب زلال وحی، که موجب هدایت و حیات انسان‌هاست باقی می‌ماند!

۳- همیشه بهره‌ها به میزان آمادگی‌ها و لیاقت‌هاست!

از این آیه، ضمناً استفاده می‌شود: در مبدأ فیض الهی، هیچ‌گونه بخل، محدودیت و ممنوعیت نیست، همانگونه که ابرهای آسمان، بی‌قید و شرط، همه جا باران می‌پاشند، و این قطعه‌های مختلف زمین و درّه‌ها هستند که هر کدام به مقدار وسعت وجود خویش، از آن بهره می‌گیرند، زمین کوچک‌تر بهره‌اش کمتر، و زمین وسیع‌تر سهمش بیشتر است، و همین گونه است، قلوب و ارواح آدمیان در برابر فیض خدا!

۴- باطل به دنبال بازار آشفته می‌گردد!

هنگامی که سیلاب، وارد دشت و صحرای صاف می‌گردد، و جوش و خروش آب فرو می‌نشیند، اجسامی که با آب مخلوط شده بودند، تدریجاً ته‌نشین می‌شوند، و کف‌ها از میان می‌روند و آب زلال، چهره

اصلی خود را آشکار می‌سازد، و به همین ترتیب، باطل به سراغ بازار آشفته می‌رود، تا از آن بهره‌گیرد، اما هنگامی که آرامش پیدا شد، و هر کسی به جای خویشتن نشست، و معیارها و ضابطه‌ها در جامعه آشکار گشت، باطل جایی برای خود نمی‌بیند، و به سرعت کنار می‌رود!

۵- باطل تنها در یک لباس ظاهر نمی‌شود

یکی از خصایص باطل این است که: هر لمحّه، به شکلی و هر لحظه، به لباس دیگری درمی‌آید، تا اگر او را در یک لباس شناختند، در لباس دیگر بتواند چهره خود را پنهان سازد، در آیه فوق نیز، اشاره ظریفی به این مسأله شده است، آنجا که می‌گوید: کف‌ها نه تنها بر آب ظاهر می‌گردند، در هر کوره‌ای و هر بوته‌ای که فلزات ذوب می‌شوند کف‌های تازه، به شکل جدید و در لباس تازه‌ای آشکار می‌شوند.

و به تعبیری دیگر، حق و باطل همه جا وجود دارد، همان‌گونه که کف‌ها در هر مایعی به شکل مناسب خود آشکار می‌شود.

بنابراین، باید هرگز فریب تنوع صورت‌ها را نخوریم، و در هر کجا منتظر باشیم که باطل را با صفات ویژه‌اش - که صفات آنها همه جا یکسان است و در بالا اشاره شد - بشناسیم و آنها را کنار بزنیم.

۶- بقای هر موجود بسته به میزان سود رسانی او است!

در آیه فوق می‌خوانیم: «أَمَّا أَنُحَاجُّ بِمَرْغَبِ الْمَرْغَبِ إِلَى الْمَرْغَبِ»
 می‌ماند» «وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكُّهُ فِي الْأَرْضِ»

نه تنها آب، که مایه حیات است می‌ماند و کف‌ها از میان می‌روند، بلکه در
 فلزات چه آنها که برای «حلیه» و زینت‌اند، و چه آنها که برای تهیّه «متاع»
 و وسایل زندگی، در آنجا نیز فلز خالص، که مفید و سودمند، یا شفاف
 و زیبا است، می‌ماند و کف‌ها را به دور می‌افکنند.

و به همین ترتیب، انسان‌ها، گروه‌ها، مکتب‌ها، و برنامه‌ها به همان اندازه که
 مفید و سودمندند، حق بقا و حیات دارند، و اگر می‌بینیم، انسان مکتب
 باطلی مدّتی سر پا می‌ماند، این، به خاطر آن مقدار از حقی است که به آن
 آمیخته شده،

که به همان نسبت، حق حیات پیدا کرده است!.

۷- چگونه حق، باطل را بیرون می‌ریزد

کلمه «جفاء» که به معنی پرتاب شدن و به بیرون پریدن است، نکته لطیفی
 دربردارد و آن این‌که: باطل به جایی می‌رسد که قدرت نگهداری خویش
 را ندارد، و در این لحظه از متن جامعه به خارج پرتاب می‌گردد، و این در
 همان حال است که حق به جوشش می‌آید، هنگامی که حق به خروش
 افتاد، باطل همچون کف‌های روی دیگ که به خارج پرتاب می‌شود،
 بیرون می‌افتد و این خود دلیلی است بر این‌که: حق همیشه باید بجوشد

و بخروشد، تا باطل را از خود دور سازد!

۸- باطل در بقای خود مدیون حق است

همان‌گونه که در تفسیر آیه گفتیم، اگر آبی نباشد، هرگز کف نمی‌تواند به حیات خود مستقلاً ادامه دهد.

همین گونه، اگر حق نبود، باطل هم فروغی نداشت، اگر افراد درستکار نبودند، کسی تحت تأثیر افراد خائن واقع نمی‌شد و فریب آنها را نمی‌خورد، پس، همین جولان و فروغ کاذب باطل، مدیون بهره‌برداری از فروغ حق است (کان دروغ از راست می‌گیرد فروغ)!

۹- مبارزه حق و باطل همیشگی است

قرآن، در اینجا برای مجسم ساختن حق و باطل، مثالی گفته که: مخصوص زمان و مکان معینی نیست. صحنه‌ای است که، همه سال در نقاط مختلف جهان، در مقابل چشم انسان‌ها مجسم می‌شود، و این نشان می‌دهد: پیکار حق و باطل یک پیکار موقت و موضعی نیست، این رگ، رگ آب شیرین و شور، همواره بر خلائق تا نفع صور، جریان دارد، مگر آن زمانی که جهان و انسان‌ها به صورت یک جامعه ایده‌آل (همچون جامعه عصر قیام مهدی علیه السلام) درآید که پایان این مبارزه اعلام گردد: لشکر حق، پیروز و بساط باطل برچیده شود، و بشریت وارد مرحله تازه‌ای از تاریخ خود

گردد، و تا زمانی که این مرحله تاریخی، فرا نرسد، باید همه جا در انتظار برخورد حق و باطل بود، و موضع‌گیری لازم را در این میان در برابر باطل نشان داشت.

۱۰- زندگی در پرتو تلاش و جهاد

مثال زیبای فوق، این اصل اساسی زندگی انسان‌ها را نیز روشن می‌سازد که: حیات بدون جهاد، و بقاء و سربلندی بدون تلاش، ممکن نیست؛ چرا که می‌گوید: آنچه را مردم برای تهیه وسایل زندگی (ضروریات زندگی) و یا زینت (رفاه زندگی) به درون کوره‌ها می‌فرستند، همواره زبد و کف‌هایی دارد و برای به دست آوردن این دو (وسایل ضروری و وسایل رفاهی - ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ) باید موادّ اصلی، را که در طبیعت به صورت خالص یافت نمی‌شود، و همواره آمیخته با اشیاء دیگر است در زیر فشار آتش در کوره قرار داد، و آنها را تصفیه و پاک‌سازی کرد، تا فلزّ خالص و پاک از آن بیرون آید و این کار، جز در سایه تلاش و کوشش و مجاهده انجام نمی‌شود.

اصولاً - طبیعت زندگی دنیا این است که: در کنار گل‌ها، خارها و در کنار نوش‌ها، نیش‌ها، و پیروزی‌ها در لابه‌لای سختی‌ها و مشکلات قرار دارد، و از قدیم گفته‌اند: «گنج‌ها در ویرانه‌ها است، و در بالای هر گنجی، اژدهای خطرناکی خفته است». آیا آن ویرانه و این اژدها، چیزی جز همان

انبوه مشکلات است که در به دست آوردن هر موفقیتی وجود دارد؟

در داستان‌های ایرانی خودمان نیز، «رستم» برای رسیدن به پیروزی مجبور بود، از هفت خان بگذرد که: هر کدام اشاره به نوعی از انبوه مشکلات بوده که در مسیر هر فعالیتّ مثبتی است.

به هر حال، قرآن این حقیقت را که: بدون تحمّل رنج‌ها، انسان به هیچ موفقیت نایل نمی‌شود، بارها به عبارات مختلف بیان داشته است.

در آیه ۲۱۴ سوره بقره می‌خوانیم: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبُاسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾: آیا گمان کردید داخل بهشت می‌شوید، بی آنکه حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان که سختیها و زیانها به آنها رسیده و آن چنان بی‌قرار شدند که پیامبر و افرادی که با او ایمان آورده بودند گفتند: «پس یاری خدا کی خواهد آمد؟!» (به آنها گفته شد: آگاه باشید، یاری خدا نزدیک است!).

۱۱- مثل‌های قرآن

نقش مثال، در توضیح و تفسیر مباحث، نقش انکارناپذیری است، و به همین دلیل در هیچ علمی بی‌نیاز از ذکر مثال برای اثبات حقایق و روشن ساختن و نزدیک نمودن آنها به ذهن نداریم، گاه می‌شود، یک مثال به جا

که درست هماهنگ و منطبق با مقصود است، مطلب را از آسمان به زمین می‌آورد، و برای همه قابل فهم می‌سازد.

روی هم رفته می‌توان گفت: مثال در مباحث مختلف علمی و تربیتی و اجتماعی و اخلاقی و غیر آن، نقش‌های مؤثر زیر را دارد:

الف- مثال، مسائل را حسی می‌کند:

از آنجا که انس انسان بیشتر با محسوسات است و حقایق پیچیده عقلی از دسترس افکار، نسبتاً دورتر است، مثال‌های حسی آنها را از فاصله دور دست، نزدیک آورده و در آستانه حس قرار می‌دهد، و درک آن را دلچسب و شیرین، و اطمینان‌بخش می‌سازد.

ب- مثال، راه را نزدیک می‌کند:

گاه می‌شود: برای اثبات یک مسأله عمیق منطقی و عقلانی باید انسان به استدلالات مختلفی متوسل گردد، که باز هم ابهام، اطراف آن را گرفته است، ولی ذکر یک مثال روشن، و کاملاً هماهنگ با مقصود چنان راه را نزدیک می‌سازد که، تأثیر استدلال‌ها را افزایش می‌دهد و از ضرورت استدلالات متعدد می‌کاهد.

ج- مثال، مسائل را همگانی می‌سازد:

بسیاری از مباحث علمی است که در شکل اصلیش، تنها برای خواص قابل فهم است، و توده مردم استفاده چندانی از آن نمی‌برند، ولی هنگامی که با مثال، آمیخته، و به این وسیله، قابل فهم گردد، مردم در هر حدّ

و پایه‌ای از علم و دانش باشند، از آن بهره می‌گیرند.
بنابراین، مثال‌ها به عنوان یک وسیلهٔ تعمیم علم و فرهنگ، کاربرد غیر قابل انکاری دارند.

د- مثال، درجهٔ اطمینان به مسائل را بالا می‌برد:

کلیات عقلی هر قدر مستدل و منطقی باشند، مادام که در ذهن هستند اطمینان کافی نمی‌آفرینند؛ چرا که انسان همواره اطمینان را در عینیت جستجو می‌کند، مثال، به مسائل ذهنی عینیت می‌بخشد، و کاربرد آنها را در عالم خارج روشن می‌سازد، و به همین دلیل در میزان باور و پذیرش و اطمینان نسبت به یک مسأله اثر می‌گذارد.

ه- مثال، لجوجان را خاموش می‌سازد:

بسیار می‌شود: ذکر کلیات مسائل به صورت مستدل و منطقی برای خاموش کردن یک فرد لجوج، کافی نیست و او همچنان دست و پا می‌زند، اما هنگامی که مسأله در قالب مثال ریخته شود، راه را چنان بر او می‌بندد که دیگر مجال بهانه‌گیری برای او باقی نمی‌ماند.

بد نیست برای همین موضوع «مثال‌هایی» مطرح کنیم! تا معلوم شود نقش مثال تا چه اندازه مؤثر است.

در قرآن مجید، می‌خوانیم: خداوند در برابر کسانی که در مورد آفرینش حضرت مسیح علیه السلام از مادر تنها، ایراد می‌کردند - که مگر ممکن است انسانی بدون پدر متولد شود - می‌فرماید: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ

آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ: «مثل (خلقت) عیسی در نزد خدا، همچون آدم است؛ که او را از خاک آفرید».^۱

درست دقت کنید، ما هر قدر بخواهیم، در برابر افراد لجوج بگوییم: این کار در برابر قدرت بی پایان خدا کار ساده‌ای است، باز ممکن است بهانه‌گیری کنند، اما هنگامی که به آنها بگوییم: آیا قبول دارید، آدم و انسان نخستین از خاک آفریده شده است؟ خداوندی که چنین قدرتی دارد، چگونه نمی‌تواند انسان را از بشری بدون پدر متولد سازد؟

و در مورد منافقانی که چند صباحی در سایه نفاق خود زندگی ظاهراً آرامی دارند، قرآن مجید مثال زیبایی دارد، آنها را به مسافری تشبیه می‌کند که: در یک بیابان تاریک، در شب ظلمانی گرفتار رعد و برق و طوفان و باران شده است، آن چنان سرگردان است که راه به جایی ندارد، تنها هنگامی که برق آسمان ظاهر می‌شود، فضای بیابان چند لحظه روشن می‌گردد، و او تصمیم می‌گیرد به سوئی حرکت کند، بلکه، راه را بیابد، اما به سرعت برق خاموش می‌شود، و او همچنان سرگردان باقی می‌ماند!^۲

آیا برای ترسیم حال یک منافق سرگردان، که با استفاده از روح نفاق و عمل منافقانه خود، می‌خواهد به زندگیش ادامه دهد، تعبیری از این جالب‌تر می‌شود؟!

و یا هنگامی که: به افراد می‌گوییم: در راه خدا انفاق کنید، خداوند انفاق

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰.

شما را چندین برابر پاداش می دهد، ممکن است، افراد عادی نتوانند کاملاً مفهوم این سخن را درک کنند، اما هنگامی که گفته شود:

اتفاق همانند بذری است که در زمین افشاند می شود که: از آن هفت خوشه می روید و در هر خوشه ای ممکن است، یکصد دانه بوده باشد، مسأله کاملاً قابل درک می گردد. ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ﴾^۱

غالباً می گوئیم: اعمال ریایی بیهوده است و نتیجه ای از آن عائد انسان نمی شود، ممکن است این سخن برای عده ای سنگین بیاید که: چگونه یک عمل سودمند مانند بنای یک بیمارستان و مدرسه، اگرچه به قصد تظاهر و ریاکاری باشد، در پیشگاه خدا بی ارزش است؟ ولی، قرآن با ذکر یک مثال، کاملاً آن را دلچسب و مفهوم می سازد می گوید: ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا﴾: «عمل چنین اشخاصی همانند سنگی است که مقداری خاک روی آن ریخته باشند و در آن بذری بیفشانند، هنگامی که باران می بارد به جای آنکه بذر بارور شود آن را همراه خاک های سطحی روی سنگ می شوید و به کناری می ریزد، این چنین است حال اعمال ریایی و بی ریشه».^۲

راه دور نرویم، در همین مثال مورد بحث، درباره مبارزه حق و باطل، چقدر این مسأله خوب مجسم شده، و به طور دقیق ترسیم یافته، مقدمات،

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۴.

نتیجه‌ها، صفات، ویژگی‌ها و آثار هر یک از حق و باطل در همین مثال منعکس است، آن‌چنان که برای همگان، قابل فهم و اطمینان‌بخش، و برای لجوجان ساکت‌کننده، و از همه گذشته، زحمت بحث‌های طولانی و مفصل را از دوش برمی‌دارد.

در یکی از روایات می‌خوانیم: یکی از مادی‌ها (زناده) خدمت امام صادق علیه السلام رسیده عرض کرد: خداوند می‌فرماید: «هر زمان که پوست تن دوزخیان از شدت آتش بسوزد، ما پوست دیگری بر آنها می‌پوشانیم تا طعم عذاب را به خوبی بچشند!». گناه آن پوست دیگر چیست که آن هم مجازات شود؟!

امام علیه السلام فرمود: آن پوست، هم عین پوست اول است، و هم غیر آن، سؤال‌کننده قانع نشد، و از این پاسخ نتوانست چیزی بفهمد، ولی امام علیه السلام با ذکر یک مثال گویا، آن‌چنان مسأله را روشن ساخت که جایی برای گفت‌وگو باقی نمی‌ماند، فرمود:

ملاحظه کن یک خشت پوسیده و فرسوده را خرد می‌کنی و سپس همان خاک را گِل کرده و در قالب می‌ریزی و یک خشت نو از آن می‌سازی، این همان خشت اول است و از یک نظر غیر آن.^۱

در اینجا ذکر این نکته کاملاً ضروری است، و آن اینکه: مثال با این همه نقش‌های ارزنده و مؤثرتر، در صورتی می‌تواند نقش اساسی خود را ایفا

۱. شرح این حدیث را در تفسیر نمونه، جلد ۳، صفحه ۴۲۸ ذیل آیات ۵۶ و ۵۷ سوره «نساء» که به نقل از «مجالس» شیخ و «احتجاج طبرسی» آورده‌ایم، مطالعه فرمایید.

کند که کاملاً موافق و هماهنگ با مطلبی باشد که مثال برای آن انتخاب شده است، والا گمراه کننده و مخرب خواهد بود، یعنی به همان نسبت که یک مثال درست و هماهنگ، مفید و مؤثر است، یک مثال انحرافی، مخرب و ویرانگر و گمراه کننده می باشد.

و به همین دلیل منافقان و بداندیشان، همیشه برای گمراه ساختن مردم و اغفال ساده دلان، از مثال های انحرافی استفاده می کنند، و برای دروغ خود از فروغ مثال کمک می گیرند، باید به دقت مراقب این گونه مثل های انحرافی و سوء استفاده از مثال باشیم.

لَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحَسَنَ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ
 جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ
 فِيهَا يَلْتَمِسُ النَّهَادُ

ترجمه:

۱۸. «برای آنها که دعوت پروردگارشان را اجابت کردند، پاداش نیکو است؛ و کسانی که دعوت او را اجابت نکردند، (آنچنان در وحشت عذاب الهی فرو می‌روند، که) اگر تمام آنچه در روی زمین است، و همانندش، از آن آنها باشد، همه را برای رهایی از عذاب فدیة می‌دهند. (ولی از آنها پذیرفته نخواهد شد). برای آنها حساب بدی است؛ و جایگاهشان جهنم، و چه بد جایگاهی است!»

تفسیر:

آنها که دعوت حق را اجابت کردند.

پس از بیان چهره حق و باطل در ضمن یک مثال رسا و بلیغ در آیات گذشته، در اینجا به سرنوشت کسانی می‌شود که، دعوت حق را اجابت کردند و به آن گرویدند، و هم کسانی که از حق رویگردان شده، و به باطل روی آوردند.

نخست، می‌گوید: «برای آنان کسانی که اجابت دعوت پروردگارشان

کردند پاداش نیک و نتیجه سودمند و عاقبت محمود است» ﴿لِّلَّذِينَ
اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَىٰ﴾

«حسنی» (نیکی) معنی وسیعی دارد که هر خیر و سعادت را شامل می‌شود، از خصلت‌های نیک و فضایل اخلاقی گرفته، تا زندگی اجتماعی پاک و پاکیزه و پیروزی بر دشمن و بهشت جاودان.

سپس، می‌افزاید: «و آنها که این دعوت پروردگار را اجابت نکردند، سرنوشتشان به قدری شوم و رقت بار است، که اگر تمام روی زمین و حتی همانندش مال آنها باشد، حاضرند همه آنها را برای نجات از آن سرنوشت شوم بدهند» و تازه از آنها پذیرفته نخواهد شد ﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ﴾

برای ترسیم عظمت عذاب، و کیفر آنها، تعبیری از این رساتر نمی‌شود که یک انسان مالک همه روی زمین، بلکه دو برابر آن باشد، و همه را بدهد تا خود را رهائی بخشد، و سودی نداشته باشد.

این جمله، در حقیقت اشاره به این است که: آخرین آرزوی یک انسان - که برتر از آن تصوّر نمی‌شود - این است که: مالک تمام روی زمین شود، ولی شدّت مجازات ستمگران و مخالفان دعوت حق در آن حد و پایه است که، حاضرند این آخرین هدف دنیوی، بلکه برتر و بالاتر از آن را هم فدا کنند، آزاد شوند، و به فرض، که از آنها پذیرفته می‌شد، تنها نجات از عذاب بود، اما از پاداش‌های فوق‌العاده عظیم اجابت‌کنندگان دعوت حق،

خبری نبود.

و از اینجا، روشن می‌شود: تعبیر «وَمِثْلُهُ مَعَهُ» تنها به این معنی نیست که همانند مجموع کره زمین را بر آن بیفزایید، بلکه منظور آن است که: هر قدر بیش از آن هم مالک باشند، حاضرند برای رهایی خود بدهند، دلیل آن هم روشن است؛ چرا که انسان همه چیز را برای خودش می‌خواهد هنگامی که خودش غرق عذاب باشد، مالکیت همه دنیا برای او چه سودی دارد؟ و به دنبال این بدبختی (عدم پذیرش همه آنچه در زمین است در برابر نجات او)، اشاره به بدبختی دیگر آنها کرده می‌گوید: «آنها دارای حساب سخت و بدی هستند» ﴿أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ﴾

در اینکه: منظور از «سُوءُ الْحِسَابِ» چیست؟ مفسران تعبیرات گوناگونی دارند.

بعضی معتقدند: منظور حساب دقیق و بدون کمترین گذشت است، زیرا سوء الحساب به معنی ظلم، درباره خداوند عادل هیچ مفهومی ندارد.

حدیثی که از امام صادق علیه السلام نقل شده نیز این تفسیر را تأیید می‌کند، در این حدیث می‌خوانیم: امام به یکی از یاران خود فرمود: چرا فلان کس از تو شکایت دارد؟

عرض کرد: شکایتش به خاطر این است که: من حَقِّم را تا آخر از او گرفتم، هنگامی که امام این سخن را شنید، به حالت غضبناک نشست، سپس فرمود: «كَأَنَّكَ إِذَا اسْتَقْصَيْتَ حَقَّكَ لَمْ تُسَيِّءْ لِرَأْيَتِ مَا حَكَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ

يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ، أَتَرَاهُمْ يَخَافُونَ اللَّهَ أَنْ يَجُورَ عَلَيْهِمْ لَا، وَاللَّهُ مَا خَافُوا إِلَّا
الاستقصاءَ فَمَسَاءُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سُوءَ الْحِسَابِ فَمَنْ اسْتَقْصَى فَقَدْ لَسَأَ:

«گویا گمان می‌کنی که: اگر تا آخرین مرحله حَقَّت را بگیری بدی نکردی، این چنین نیست، آیا سخن خدا را ندیده‌ای که می‌فرماید: «وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» (اولوالالباب، از بدی حساب می‌ترسند) آیا تو فکر می‌کنی، آنها از این می‌ترسند که خدا بر آنها ستم کند؟ نه به خدا سوگند! آنها از این می‌ترسند که: خدا حساب آنها را دقیقاً و تا آخرین مرحله برسد، خداوند نام این را سوء حساب نهاده است؛ بنابراین هر کسی زیاد دقت و سخت‌گیری در کشیدن حساب بکند، بدحسابی کرده است»^۱.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از «سوء الحساب» آن است که محاسبه آنها توأم با سرزنش و توبیخ و مانند آن است، که علاوه بر وحشت از اصل حساب، آنها را رنج می‌دهد.

بعضی دیگر نیز گفته‌اند: منظور از «سوء الحساب»، سوء الجزاء است، یعنی پاداش بدی برای آنهاست، این درست به آن می‌ماند که می‌گوییم: فلان کس حسابش پاک است، و یا فلان کس حسابش تیره و تاریک است، یعنی نتیجه حساب آنها خوب یا بد است، و یا اینکه می‌گوییم: «حساب فلان کس را کف دست او بگذار!»، یعنی بر طبق کارش مجازاتش کن.

این تفسیرهای سه‌گانه، در عین حال با همدیگر منافاتی هم ندارند،

۱. تفسیر «برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۸۸. گرچه این حدیث در تفسیر آیه ۲۱ این سوره آمده است، ولی روشن است کلمه «سوء الحساب» را به‌طور کلی و در همه جا معنی می‌کند.

و ممکن است همه آنها از آیه استفاده شود.

یعنی: اینگونه اشخاص هم محاسبه سخت و دقیقی را پس می دهند، و هم در حال محاسبه مورد توبیخ و سرزنش قرار می گیرند و هم کیفر آنها بعد از حساب بدون کم و کاست به آنان داده می شود.

در پایان آیه، به سومین مجازات و یا نتیجه نهایی مجازات آنان اشاره کرده، می فرماید: «جایگاه آنان است، دوزخ و چه بد جایگاهی است!» ﴿وَأُولَئِهِمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾

«مهاد» در اصل از ماده «مهد» به معنی آماده و مهیا کردن است و به معنی بستر، که انسان به هنگام استراحت و آرامش از آن استفاده می کند، نیز آمده است؛ چرا که آن را آماده و مهیا برای استراحت کردن می سازد، ذکر این کلمه اشاره به آن است که: این گونه طغیانگران به جای اینکه: در بستر استراحت بیارامند، باید روی شعله های آتش سوزان قرار گیرند.

نکته ها:

از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود: مردم در قیامت به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی هستند که، خداوند حساب آنها را به آسانی و سهولت رسیدگی می کند و هیچ گونه سختگیری در موردشان نخواهد کرد ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ * فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حِسَابًا يَسِيرًا﴾^۱

و به عکس، کسانی هستند که با «شدّت» به حساب آنها رسیدگی می‌شود، وزره و مثقال آن مورد دقّت قرار می‌گیرد، چنانکه درباره بعضی از بلاد، که مردم آن سرکش و گنهکار بودند می‌فرماید: ﴿فَحَاسَبُنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَبْنَاهَا عَذَابًا نَكْرًا﴾^۱

و یا در آیه مورد بحث که تعبیر به «سوء الحساب» شده.

این به خاطر آن است که: عده‌ای در زندگی دنیا و رسیدگی به حساب دیگران فوق‌العاده سختگیرند و به اصطلاح مو را از ماست می‌کشند، سعی دارند حقّ خود را تا آخرین دینار، به هر قیمتی شده بگیرند، و به هنگامی که خطایی از دیگری سر زده تا آخرین حدّ ممکن، او را مجازات کنند. اینها کسانی هستند که در زندگی کمترین گذشت، حتّی در مورد زن و فرزند و برادر و دوستان ندارند، و آنجا که زندگی جهان دیگر، بازتاب و انعکاس از زندگی این جهان است، خداوند، نیز در حساب آنها چنان سختگیری می‌کند که: باید در برابر هر کاری که کرده‌اند جوابگو باشند، بی‌آنکه کمترین گذشتی درباره آنها شود.

اما به عکس، کسانی هستند، آسان‌گیر، پرگذشت و بزرگوار، و مخصوصاً هنگامی که در برابر دوست و آشنا و یا کسانی که بر آنها حق دارند، و یا افراد ضعیف قرار می‌گیرند، آن‌قدر بزرگوارند که سعی می‌کنند در بسیاری از موارد خود را به تغافل نزنند و گناهان بعضی را نادیده بگیرند - البتّه

گناهانی که نسبت به آنها جنبه شخصی دارد-

خداوند در مورد این گونه اشخاص، آسان می گیرد و آنها را مشمول عفو بی پایان و رحمت وسیع خود قرار می دهد، و با «حساب یسیر» و آسان آنها را محاسبه می کند.

این درسی است بزرگ برای همه انسانها، مخصوصاً کسانی که مصدر کاری هستند و با گروه زیادی سروکار دارند.

أَفَمَنْ يَعْمُرُ مَنَازِلَ إِلَهِكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَذْكُرُ أُولَئِكَ إِلَّا لِقَابَ ﴿١٩﴾ الَّذِينَ يُوَفُّونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ ﴿٢٠﴾ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ﴿٢١﴾ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِعَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٢﴾ جَنَّتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ﴿٢٣﴾ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٤﴾

ترجمه:

۱۹- «آیا کسی که می‌داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است، همانند کسی است که نابیناست؟! تنها خردمندان متذکر می‌شوند».

۲۰- «همان کسانی که به عهد الهی وفا می‌کنند، و پیمان را نمی‌شکنند»؛

۲۱- «و کسانی که پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده، برقرار می‌دارند؛ و از پروردگارشان می‌ترسند؛ و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند»؛

۲۲- «و کسانی که برای جلب رضای پروردگارشان شکیبایی می‌کنند؛ و نماز را برپا می‌دارند؛ و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، پنهان و آشکار، انفاق می‌کنند؛ و با حسنات، سیئات را برطرف می‌سازد؛ سرانجام (نیک) سرای آخرت، از آن آنهاست».

- ۲۳- «(همان) باغ‌های جاویدان بهشتی که همراه پدران و همسران و فرزندان صالحان، وارد آن می‌شوند؛ و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می‌گردند؛»
- ۲۴- «(و به آنان می‌گویند): سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتتان! چه نیکوست سرانجام سرای جاویدان!»

تفسیر:

درهای هشت گانه بهشت و برنامه اولوالالباب

در آیات مورد بحث، ترسیم و تجسمی از جزئیات برنامه‌های سازنده طرفداران حق به چشم می‌خورد که، بحث آیات گذشته را تکمیل می‌کند. در اولین آیه مورد بحث، به صورت یک استفهام انکاری می‌فرماید: «آیا کسی که می‌داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است، همانند کسی است که نابینا است؟» ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى﴾

چه تعبیر جالبی! نمی‌گوید: آیا کسی که می‌داند که این قرآن بر حق است مانند کسی است که نمی‌داند؟ بلکه می‌گوید: آیا کسی که این را می‌داند همانند نابینا است؟ این تعبیر، اشاره لطیفی است به اینکه ندانستن این واقعیت به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست، مگر اینکه: چشم دل انسان به کلی از کار افتاده باشد، وگرنه، چگونه ممکن است دارنده چشم بینا و سالم، چهره آفتاب را نبیند؟ و عظمت این قرآن، درست همانند نور آفتاب

است!

ولذا، در پایان آیه، اضافه می‌کند: «تنها کسانی متذکر می‌شوند که اولوالالباب و صاحبان مغز و اندیشه‌اند» ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ «الباب» جمع «لُبّ» به معنی «مغز» هر چیز است، بنابراین نقطه مقابل «اولوالالباب» افراد بی مغز و پوک و میان تهی و بی محتوا هستند.

این آیه، به گفته بعضی از مفسران بزرگ، با تأکید هر چه بیشتر، مردم را به فراگیری علم و مبارزه با جهل، دعوت می‌کند؛ چرا که افراد فاقد علم را نابینا و اعمی شمرده است.



سپس به عنوان تفسیر «اولوالالباب»، ریز برنامه‌های طرفداران حق را بیان کرده، و قبل از هر چیز، روی مسأله وفای به عهد و ترک پیمان‌شکنی انگشت گذارده، می‌گوید: «آنها کسانی هستند، که به عهد الهی وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند» ﴿الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ﴾ شک نیست، که «عَهْدِ اللَّهِ» (عهد الهی) معنی وسیعی دارد: هم شامل عهدهای فطری و پیمان‌هایی که خدا به مقتضای فطرت از انسان گرفته، می‌شود (همانند فطرت توحید و عشق به حق و عدالت) یا هم پیمان‌های عقلی، یعنی آنچه را که انسان با نیروی تفکر و اندیشه و عقل، از حقایق عالم هستی و مبدأ و معاد درک می‌کند، و هم پیمان‌های شرعی، یعنی پیمان‌هایی را که پیامبر ﷺ از مؤمنان در رابطه با اطاعت فرمانهای خداوند

و ترک معصیت و گناه، گرفته، همه را شامل می شود.

طبیعی است: وفا به پیمان‌هایی که انسان با دیگر انسانها می‌بندد، نیز در این مجموعه وارد است؛ چرا که خدا فرمان داده که: این پیمان‌ها نیز محترم شمرده شود، بلکه، هم در پیمان‌های تشریعی داخل است و هم در پیمان‌های عقلی.



دومین ماده برنامه آنها، حفظ پیوندها و پاسداری از آنهاست. چنانکه می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که پیوندهایی را که خداوند امر به حفظ آن کرده برقرار می‌دارند» ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾

تعبیری از این وسیع‌تر، در این زمینه نمی‌توان پیدا کرد؛ چرا که انسان ارتباطی با خدا، ارتباطی با پیامبران و رهبران، ارتباطی با سایر انسان‌ها، اعم از دوست، همسایه، خویشاوند، برادران دینی و هم‌نوعان دارد، و ارتباطی نیز با خودش، دستور فوق، می‌گوید: باید همه این پیوندها را محترم شمرد، حق همه را ادا کرد، و کاری که منجر به قطع یکی از این پیوندها می‌شود انجام نداد.

در حقیقت، انسان یک موجود منزوی و جدا از عالم هستی نیست بلکه، سرتاپای وجود او را پیوندها، علاقه‌ها و ارتباطها تشکیل می‌دهد.

از یک سو با آفریننده این دستگاه، پیوند دارد که اگر ارتباطش را از او قطع کند نابود می‌شود، همان‌گونه که نور یک چراغ با قطع شدن خط ارتباطی

آن با مبدأ مولّد برق از میان می‌رود. بنابراین، همان‌طوری که از نظر تکوینی پیوند با این مبدأ بزرگ دارد، از نظر اطاعت فرمان و تشریع نیز، باید پیوند خود را برقرار کند.

از سوئی دیگر، پیوندی با پیامبر و امام علیه السلام به عنوان رهبر و پیشوا دارد، که قطع آن، او را در بیراهه‌ها سرگردان می‌کند.

از سوی سوم، پیوندی با تمام جامعه انسانیّت و به خصوص با آنها که حقّ بیشتری بر او دارند همانند پدر و مادر و خویشاوندان و دوستان و استاد و مربّی.

و از سوی چهارم، پیوندی با نفس خویش دارد، از این نظر که مأمور به حفظ مصالح خویشتن و ترقّی و تکامل آن شده است.

برقرار ساختن هر یک از این پیوندها، در واقع مصداق «يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» است، و قطع هر یک از این پیوندها قطع «مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» است، چرا که خدا دستور وصل همه این پیوندها را داده است.

از آنچه گفتیم، ضمناً تفسیر احادیثی که در رابطه با این آیه وارد شده است روشن می‌شود، که:

گاهی، آن را به اقوام و بستگان تفسیر فرموده‌اند.

و گاهی به امام و پیشوای دین،

و گاهی به آل محمد صلی الله علیه و آله،

و زمانی به همه افراد باایمان.

مثلاً در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: از آن حضرت درباره تفسیر «يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» سؤال شد؛ «فَقَالَ قَرَابَتُكَ»: «فرمود: منظور خویشاوندان تو است».^۱

و نیز در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «نَزَلَتْ فِي رَحِمِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ يَكُونُ فِي قَرَابَتِكَ»: «این جمله درباره پیوند با آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صادر شده است و گاهی در خویشاوندان و بستگان تو نیز هست».

جالب اینکه: در پایان این حدیث، می‌خوانیم: امام فرمود: «فَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ يَقُولُ لِلشَّيْءِ إِنَّهُ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ»: «از کسانی مباش که معنی آیات را منحصر به مصداق معینی بدانی».^۲

این جمله، اشاره روشنی به وسعت معانی آیات قرآن است که، مکرر خاطرنشان کرده‌ایم.

باز در حدیث سومی، از همان پیشوای بزرگ می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «هُوَ صِلَةُ الْإِمَامِ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِمَا قَلَّ أَوْ كَثُرَ ثُمَّ قَالَ وَمَا لِيُذْ بِذَلِكَ إِلَّا تَزَكِيَّتُكُمْ»: «منظور برقرار ساختن پیوند، با امام و پیشوای مسلمین در هر سال از طریق کمک مالی است، کم باشد یا زیاد، سپس فرمود: منظور من با این کار فقط این است که شما را پاک و پاکیزه کنم».^۳

۱. «نورالتقلین» جلد ۲، صفحه ۴۹۴، حدیث ۸۳.

۲. «نورالتقلین» جلد ۲، صفحه ۴۹۴، حدیث ۸۴.

۳. «نورالتقلین» جلد ۲، صفحه ۴۹۵، حدیث ۹۰.

سومین و چهارمین برنامه طرفداران حق آن است: «آنها از پروردگارشان خشیت دارند و از بدی حساب در دادگاه قیامت می ترسند» ﴿وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾

در اینکه: میان «خشیت» و «خوف» چه تفاوتی وجود دارد، با اینکه هر دو نزدیک به یکدیگر است؟ بعضی گفته اند: خشیت، خوفی است که توأم با احترام طرف و توأم با علم و یقین باشد، و لذا در قرآن، این حالت مخصوص دانشمندان شمرده شده است: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾: «از میان بندگان خداوند، تنها علماء و دانشمندان از او خشیت دارند».^۱

ولی با توجه به موارد استعمال کلمه «خشیت» در قرآن، که در آیات بسیاری به کار رفته است روشن می شود: درست به همان معنی خوف به کار رفته، و به صورت مرادف با آن استعمال شده است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که: آیا ترس از پروردگار، چیزی جز ترس از حساب و مجازات هست، با این حال چه تفاوتی میان جمله «يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» وجود دارد؟

پاسخ این است که: ترس از خداوند، الزاماً همیشه به معنی ترس از مجازات و حساب او نیست، بلکه عظمت مقام او، و احساس سنگین بودن وظیفه بندگی (حتی بدون توجه به مجازات و کیفر) در دل های افراد

باایمان، خودبه خود ایجاد یکنوع حالت ترس و وحشت می کند، ترسی زائیده ایمان و آگاهی از عظمت خدا و احساس مسؤولیت در برابر او (آیه ۲۸ «فاطر» ممکن است اشاره به همین معنی باشد).

سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید، در رابطه «سوء الحساب» است، آیا به راستی در قیامت هنگام محاسبه اعمال افراد، «بد حسابی» وجود دارد؟! پاسخ این سؤال، را در چند آیه قبل، که عین این کلمه، به کار رفته بود، بیان کردیم و گفتیم: منظور از آن، رسیدگی دقیق و بدون گذشت و حساب کردن تمام جزئیات و به اصطلاح مو را از ماست کشیدن می باشد، و حدیث جالبی نیز در همین زمینه وارد شده بود که در آنجا بیان شد.^۱ و همانگونه که در آنجا گفتیم، این احتمال نیز وجود دارد که: منظور از «سوء الحساب»، محاسبه توأم با سرزنش و توبیخ، باشد و بعضی، «سوء الحساب» را به معنی سوء الجزاء، یعنی، پاداش بد، تفسیر کرده اند، همانگونه که می گوئیم، حساب فلان کس را کف دستش بگذار، یعنی مجازاتش کن!.

این احتمال را نیز دادیم که «سوء الحساب» یک مفهوم جامع داشته باشد و همه این معانی را شامل شود.



پنجمین برنامه آنها استقامت است، در برابر تمام مشکلاتی که در مسیر

اطاعت ترک گناه، جهاد با دشمن و مبارزه با ظلم و فساد وجود دارد^۱ آن‌هم صبر و استقامتی برای جلب خشنودی پروردگار، لذا می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که به خاطر جلب رضایت پروردگارشان صبر و استقامت به خرج دادند» ﴿وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ﴾

کراراً مفهوم «صبر» را، که استقامت به معنی وسیع کلمه است، یادآور شده‌ایم، اما تعبیر به «وَجْهِ رَبِّهِمْ» یکی از دو معنی را می‌رساند:

نخست، اینکه: «وجه» در این گونه موارد، به معنی «عظمت» است، همان‌گونه که به «نظر» و «رأی» مهم، گفته می‌شود: «هَذَا وَجْهُ الرَّأْيِ»: یعنی «این رأی مهمی است». و این شاید به خاطر آن است که: «وجه»، در اصل، به معنی صورت است و صورت انسان، مهم‌ترین قسمت ظاهری بدن او است؛ زیرا اعضای مهم گویائی و بینایی و شنوایی در آن قرار گرفته است. دیگر اینکه: «وجه ربّ» در اینجا به معنی «رضایت و خشنودی پروردگار» است، یعنی آنها به خاطر جلب رضای حق، در برابر همه مشکلات صبر و استقامت به خرج می‌دهند، استعمال «وجه» در این معنی، به خاطر آن است که انسان، هنگامی که می‌خواهد جلب رضایت کسی را کند صورت او را به خود متوجّه می‌سازد، (بنابراین، «وجه» در اینجا جنبه کنایی دارد). در هر صورت، این جمله، دلیل روشنی است بر اینکه: صبر و شکیبایی، و به طور کلی، هرگونه عمل خیر، در صورتی ارزش دارد که: «ابْتِغَاءَ وَجْهِ

۱. «صبر» نه تنها در برابر «اطاعت»، «معصیت» و «مصیبت» لازم است، بلکه در برابر نعمت نیز باید صبر کرد، یعنی آن چنان که انسان را به غرور و مستی و بی‌بندوباری نکشد.

«الله» و برای خدا باشد، و اگر انگیزه‌های دیگری از قبیل ریاکاری و جلب توجه مردم که او آدم بااستقامت و نیکوکاری است، و یا حتی برای ارضای غرور خود، کاری را انجام دهد، بی‌ارزش است.

و به گفته بعضی از مفسران، گاهی، انسان در برابر حوادث ناگوار، صبر می‌کند تا مردم بگویند: چقدر بااستقامت است؟

و گاهی، از ترس اینکه: نگویند: چه آدم کم‌ظرفیتی است؟ گاهی، به خاطر اینکه: دشمنان شماتتش نکنند.

گاهی، به خاطر اینکه: می‌داند بی‌تابی و جزع بیهوده است.

و گاهی، به خاطر اینکه: چهرهٔ مظلومیت به خود بگیرد، و به یاری او برخیزند، هیچ‌یک از این امور، دلیل بر کمال نفس انسانی نیست.

اما هنگامی که: به خاطر اطاعت فرمان خدا و اینکه: هر حادثه‌ای در زندگی رخ می‌دهد، دلیل و حکمتی دارد، صبر و استقامت به خرج می‌دهد، آن‌چنان که عظمت حادثه را درهم می‌شکند، و از گشودن زبان به کفران، و آنچه دلیل به جزع است خودداری می‌کند، این، همان صبری است که در آیهٔ فوق به آن اشاره شده است و «ابتغاء وجه ربِّهم» محسوب می‌شود. ششمین برنامهٔ آنها این است: «آنها نماز را برپا می‌دارند» ﴿وَأَقَامُوا

الصَّلَاةَ﴾

گرچه، اقامهٔ نماز یکی از مصادیق وفا به عهدالله و حتی مصداق زنده‌ای برای حفظ پیوندهای الهی و از یک نظر از مصادیق استقامت است، ولی،

از آنجا که: این مفاهیم کلی، پاره‌ای از مصداق‌های بسیار مهم، دارد که، در سرنوشت انسان فوق‌العاده مؤثر است، در این جمله، و جمله‌های بعد، روی آنها انگشت گذارده شد.

چه چیز مهم‌تر از این است که: انسان هر صبح و شام، رابطه و پیوند خود را با خدا تجدید کند؟ با او به راز و نیاز برخیزد، یاد عظمت او و مسؤولیت‌های خویش بیفتد؟ و در پرتو این کار، گرد و غبار و زنگار گناه را از دل و جان بشوید؟ و با پیوستن قطره وجود خود، به اقیانوس بیکران هستی حق، مایه بگیرد.

آری، نماز، همه این برکات و آثار را دارد.

و به دنبال آن هفتمین برنامه حق‌جویان را با این عبارت بیان می‌کند: «آنها کسانی هستند که از آنچه به آنان روزی داده‌ایم در پنهان و آشکار انفاق می‌کنند» ﴿وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾

تنها در این آیه، نیست که مسأله انفاق یا زکات، به دنبال نماز قرار می‌گیرد، در بسیاری از آیات قرآن، این مترادف به چشم می‌خورد؛ چرا که یکی پیوند انسان را با «خدا» و دیگری پیوند او را با «خلق» محکم می‌کند.

در اینجا توجه به جمله «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ»، که هرگونه موهبتی اعم از مال، علم، قدرت، موقعیت، نفوذ اجتماعی و غیر آن را شامل می‌شود لازم است؛ چرا که انفاق، نباید یک بُعدی باشد، بلکه در تمام ابعاد، و همه مواهب انجام گیرد.

تعبیر به «سِرّاً و عَلَانِيَةً» (پنهان و آشکار)، اشاره دیگری به این واقعیت است که: آنها در انفاق‌های خود، به کیفیت‌های آن نیز نظر دارند؛ چرا که: گاهی اگر انفاق پنهانی صورت گیرد، بسیار مؤثرتر است، و این در مواردی است که، حفظ حیثیت طرف، چنین ایجاب می‌کند و یا نسبت به انفاق‌کننده - که مصون از ریا و نشان دادن عمل به دیگران باشد

و گاه، اگر آشکارا انجام گیرد، اثرش وسیع‌تر و بیشتر خواهد بود، و این، در مواردی است که باعث تشویق دیگران به این کار خیر و تأسی اقتدا به او شود، و یک عمل خیر او سبب ده‌ها یا صدها یا هزاران کار خیر مشابه گردد.

و از اینجا روشن می‌شود که: قرآن در انجام یک عمل مثبت، آن‌چنان باریک‌بین است که تنها به اصل کار، توجه نمی‌کند، بلکه تأکید دارد که هم اصل عمل، خیر باشد و هم کیفیت انجام آن (در مواردی که یک کار ممکن است با کیفیات مختلفی انجام گیرد).

بالاخره هشتمین و آخرین برنامه آنها این است که: «حَسَنَات، سیِّئَات خود را از میان می‌برند» ﴿وَيَذَرُونِ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ﴾

به این معنی که: به هنگام ارتکاب یک گناه و لغزش، تنها به پشیمان شدن و ندامت و استغفار، قناعت نمی‌کنند، بلکه، عملاً در مقام جبران برمی‌آیند، و هر اندازه، گناه و لغزش آنها بزرگ‌تر باشد، به همان اندازه، حسنات بیشتری انجام می‌دهند، تا وجود خود و جامعه را از لوٲ گناه، با آب

حسانات بشویند.

«یدرءون» از ماده «درء» (بر وزن زرع) به معنی دفع کردن است.

این احتمال نیز، در تفسیر آیه، وجود دارد که آنها بدی را با بدی تلافی نمی‌کنند، بلکه سعی دارند اگر از کسی نسبت به آنها بدی برسد، با انجام نیکی در حق وی، او را شرمنده و وادار به تجدیدنظر کنند، همان‌گونه که در آیه ۳۴ سورة فصلت می‌خوانیم: ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾: «بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است».

در عین حال، هیچ مانعی ندارد که: آیه مورد بحث در صدد بیان هر دو معنی باشد.

در احادیث اسلامی نیز، احادیثی به مضمون هر دو تفسیر وارد شده است. در حدیثی از پیامبر ﷺ می‌خوانیم: به «معاذ بن جبل» فرمود: ﴿إِذَا عَمِلْتَ سَيِّئَةً فَعَمِلْ بِجَنَبِهَا حَسَنَةً تَمْحُهَا﴾: «هنگامی که کار بدی کردی، در کنار آن کار خوبی انجام ده که آن را محو کند».^۱

و در «نهج البلاغة» می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «عَاتِبَ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ»: «برادرت را در برابر کار خلافی که انجام داده است، به وسیله نیکی سرزنش کن، و شر او را از طریق انعام

۱. «مجمع البیان» جلد ۶، صفحه ۲۸۹، ذیل آیه مورد بحث.

واحسان به او برگردان».^۱

البته باید توجه داشت این یک حکم اخلاقی و مخصوص به مواردی است که این گونه برنامه‌ها مؤثر واقع می‌شود، وگرنه، اجرای حدود و کیفر بدکاران که به‌عنوان یک قانون، در قوانین اسلامی آمده است، همه کسانی که مشمول آن هستند، یکسان اجرا می‌شود.

و در پایان آیه، پس از ذکر برنامه‌های مختلف گذشته، اشاره به عاقبت کار «اولوالالباب» و اندیشمندان و طرفداران حق و عاملان به این برنامه‌ها، کرده می‌فرماید: «عاقبت نیکِ سرای دیگر از آنِ آنهاست» «أُولَئِكَ لَهُمْ عَقَبَى الدَّارِ»^۲



آیه بعد توضیحی است برای این سرانجام نیک و عاقبت خیر می‌گوید: «سرانجام کار، آنها باغ‌های جاویدان بهشت است که هم خودشان وارد آن می‌شوند و هم پدران و همسران و فرزندان صالح آنها» «جَنَّتْ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ» و چیزی که این نعمت‌های بزرگ و بی‌پایان را تکمیل می‌سازد، این است که: «فرشتگان از هر دری بر آنها وارد می‌شوند» «وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ»

۱. «نهج البلاغه»، کلمات قصار، جمله ۱۵۸.

۲. «عَقَبَى» به معنی عاقبت و پایان کار است، خواه خیر باشد یا شرّ، ولی با توجه به قرینه حال و مقال، منظور از آن در آیه فوق عاقبت خیر است.



و به آنها می‌گویند: «سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتتان» ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ﴾

آن صبرها و استقامت‌های شما، در راه انجام وظایف و مسؤولیت‌ها، و تحمّل شدائد و مصائب بود که، این سلامت را به وجود آورد، در اینجا در نهایت امنیّت و آرامش خواهید بود، نه جنگ و نزاعی، و نه خشونت و دعوایی، همه جا امن و امان است، و همه چیز به روی شما لبخند می‌زند و آرامش خالی از هر گونه پریشانی خاطر، اینجاست!

و در پایان آیه می‌فرماید: «چه پایان نیک و چه عاقبت خوبی؟» ﴿فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾

نکته‌ها:

۱- چرا تنها «صبر» ذکر شده است؟

جمله ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ﴾ می‌گوید: درود فرشتگان به بهشتیان به این گونه است که می‌گویند: سلام بر شما باد، به خاطر صبر و استقامتتان! در حالی که در آیات فوق، به هشت قسمت از کارهای و نیک و برنامه‌های مهم آنها اشاره شده، ولی، در این جمله تنها انگشت روی یکی از آن هشت برنامه، گذارده و آن صبر است.

نکته این موضوع را از بیان زنده و پرمغز علی علیه السلام می‌توان دریافت، «إِنَّ

الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ وَ لَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ: «صبر، نسبت به ایمان، مانند سر است در مقابل تن، تن بی سر بقای ندارد و ایمان بدون صبر نیز ارزشی نخواهد داشت».^۱

در حقیقت، پشتوانه همه برنامه‌های سازنده فردی و اجتماعی، همان شکیبایی و استقامت است و اگر آن نباشد، هیچ‌کدام از آنها به سامان نمی‌رسد؛ چرا که در مسیر هر کار مثبتی، مشکلات و موانعی است که جز با نیروی استقامت نمی‌توان بر آنها پیروز شد، نه وفای عهد بدون استقامت و صبر میسر است، و نه حفظ پیوندهای الهی، و نه ترس از خدا و دادگاه قیامت، و نه اقامه صلوة و انفاق از مواهب الهی، و نه جبران خطاها به وسیله حسنات!

۲- درهای بهشت

هم از آیات قرآن و هم از روایات به‌خوبی استفاده می‌شود که: بهشت درهایی دارد، ولی این تعدّد درها، نه به خاطر آن است که: عدّه وارد شوندگان به بهشت آن گونه‌اند که: اگر بخواهند از یک در وارد شوند، تولید زحمت می‌کند، و نه از جهت آن است که: یک‌نوع تفاوت گروهی و طبقاتی وجود دارد، که هر گروهی موظفند از یک در وارد شوند، و نه برای نزدیکی و دوری راه است، و نه به خاطر زیبایی و تنوع به خاطر

۱. «نهج البلاغة»، کلمات قصار، جمله ۸۲.

کثرت درها!.

اصولاً - درهای بهشت، همانند درهای دنیا که: در مدخل باغها و قصرها و خانه‌ها می‌گذارند، نیست.

بلکه، این درها اشاره به اعمال و کارهایی است که سبب ورود به بهشت می‌شوند،

و لذا، در پاره‌ای از اخبار می‌خوانیم: «بهشت درهایی به نام‌های مختلف دارد، از جمله: دری دارد که به‌عنوان باب‌المجاهدین! (در مجاهدان) نامیده می‌شود، و مجاهدان، مسلح به همان سلاحی که با آن جهاد کرده‌اند از آن در وارد بهشت می‌شوند، و فرشتگان به آنها خوش آمد می‌گویند»^۱ از امام باقر (علیه السلام) در حدیثی می‌خوانیم: «وَعَلِّمُوا أَنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِيَةَ أَبْوَابٍ عَرَضُ كُلِّ بَابٍ مِنْهَا مَسِيرَةُ رُبْعِينَ سَنَةً»؛ بدانید: بهشت هشت در دارد که عرض هر دری از آنها به اندازه چهل سال راه است»^۲.

این، خود، نشان می‌دهد که «در» در این‌گونه موارد، مفهومی وسیع‌تر از آنچه در تعبیرات روزانه گفته می‌شود دارد.

و جالب اینکه: در قرآن می‌خوانیم: جهنم «هفت» در دارد ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ﴾^۳ و طبق روایات، بهشت دارای «هشت» در است، اشاره به اینکه: طرق وصول به سعادت و بهشت جاویدان، از طرق وصول به جهنم بیشتر

۱. «منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة»، جلد ۳، صفحه ۳۹۵.

۲. «خصال صدوق»، صفحه ۴۷۳، ابواب الثمانیه، حدیث ۷.

۳. سورة حجر، آیه ۴۴.

است، و رحمت خدا، بر غضب او پیشی می‌گیرد «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»^۱

و جالب‌تر اینکه: در مورد برنامه‌های «اولوالالباب» در آیات فوق نیز، اشاره به هشت برنامه شده بود، که هر کدام از آنها در واقع دری از درهای بهشت و طریقی برای وصول به سعادت جاودان است.

۳- بستگان بهشتیان به آنها ملحق می‌شوند

نه تنها آیه فوق، که بعضی دیگر از آیات قرآن، نیز صریحاً این مطلب را بیان می‌کند که: در جمع بهشتیان، پدران، همسران و فرزندان آنها که صالح بوده‌اند وارد می‌شوند، و این، در حقیقت برای تکمیل نعمت‌های الهی بر آنان است، تا هیچ کمبودی، حتی از نظر فراق افراد مورد علاقه خود، نداشته باشند.

از آنجا که: در آن سرا، که سرای نوین و متکاملی است، همه چیز، تازه و نو می‌شود، آنها نیز با چهره‌های تازه و نو، و محبت و صمیمیتی داغ‌تر و گرم‌تر، وارد می‌شوند، محبتی که ارزش نعمت‌های بهشتی را چند برابر می‌کند.

گرچه، در آیه فوق، تنها پدران و فرزندان و همسران ذکر شده‌اند، ولی در واقع همه بستگان در کنار یکدیگر جمع می‌شوند؛ چرا که حضور فرزندان

۱. «بحارالانوار»، جلد ۹۱، صفحه ۲۳۹؛ «بلد الامین»، صفحه ۴۰۴، «دعای جوشن کبیر».

و پدران بدون حضور برادران و خواهران، و حتی سایر بستگان ممکن نیست، و این مطلب، با کمی دقت روشن می‌شود؛ زیرا هرگاه کسی بهشتی باشد، پدر صالح او نیز به او ملحق می‌شود، و از آنجا که پدر صالح بهشتی است، همه فرزندان او به او می‌پیوندند و به این ترتیب برادران به هم ملحق می‌شوند.

و با همین محاسبه سایر بستگان نیز در آن جمع حضور خواهند داشت (دقت کنید).

۴- جنّاتِ عَدْن چیست؟

«جنّات» به معنی باغ‌ها و «عَدْن» به معنی «توقّف طولانی» است و در اینجا به معنی ابدیت است، اینکه به «مَعْدِن»، معدن، می‌گویند، به خاطر توقّف طولانی موادی در آن مکان است.

از آیات مختلف قرآن، استفاده می‌شود که: بهشت برای بهشتیان سرای ابدی و جاویدان است، ولی همان‌گونه که در ذیل آیه ۷۲ سوره «توبه» گفتیم، از پاره‌ای از آیات قرآن، برمی‌آید که: «جنّاتِ عَدْن» محلّ خاصّی است از بهشت، که بر سایر باغ‌های بهشت امتیاز دارد، و تنها سه گروه در آنجا ساکن می‌شوند: «پیامبران»، «صدّیقان» (یعنی یاران خاصّ آنها) و «شهدا».^۱

۱. برای توضیح بیشتر به تفسیر «نمونه» جلد ۸ صفحه ۳۸، ذیل آیات ۷۲ - ۷۱ «توبه» مراجعه شود.

۵- شستن آثار گناه

در اینکه: «حسنات» و «سینات» اجمالاً روی یکدیگر اثر متقابل دارند، شکی نیست، و ما حتی نمونه‌های این موضوع را در زندگی روزمره خود می‌یابیم:

گاه، می‌شود که: انسان سالیان دراز زحمت می‌کشد، و با تحمل مشقت فراوان، سرمایه‌ای می‌اندوزد، اما با یک ندانم‌کاری، یا هوس‌بازی، یا بی‌مبالاتی آن را از دست می‌دهد، این چیزی جز نابود کردن حسنات مادی سابق، نیست که در قرآن از آن تعبیر به «حبط» شده است.

وگاه، بر عکس، انسان مرتکب اشتباهات فراوانی می‌شود، و بار خسارت‌های سنگینی را بر اثر آنها به دوش می‌کشد، اما با یک عمل عاقلانه و حساب‌شده، و یا مجاهده شجاعانه، همه آنها را جبران می‌نماید، چنانکه مثلاً در مسیر همین انقلاب اسلامی که در عصر و زمان خود با آن مواجه بودیم، کسانی را دیدیم که مرتکب گناهان فراوانی در نظام ظالم و جبار سابق شده بودند و به همین عنوان نیز در زندان بودند، اما به هنگام بروز جنگ با دشمنان مملکت، آنها را به خاطر تخصص‌های نظامی‌شان، به میدان دعوت کردند، آنها نیز با شجاعت و فداکاری بی‌ظیری، ضربات مهلکی بر پیکر دشمن وارد ساختند، و در این میان، بعضی شهید شدند، و بعضی در هر دو صورت گذشته خود را جبران

نمودند.

در آیات مورد بحث، که می‌فرماید: «وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ»: «اندیشمندان باایمان، سیئات خود را با حسنات دفع می‌کنند» نیز، به همین مطلب اشاره شده است

چراکه، انسان غیر معصوم، خواه، ناخواه، گرفتار لغزش‌هایی می‌شود، اما، مهم آن است که: بعد از آن، به فکر جبران باشد، نه تنها آثار اجتماعی گناه را با اعمال خیرش بشوید بلکه آن تاریکی و ظلمتی که از گناه بر قلب و روان آدمی می‌نشیند، آن را نیز با «حسنات» پاک کند، و به نورانیّت و صفای فطری بازگرداند.

این کار، در لسان قرآن، به عنوان «تکفیر» (پوشاندن) و پاک کردن نامیده می‌شود.^۱

البته، همان‌گونه که در تفسیر آیات فوق گفتیم: جمله «وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ» ممکن است اشاره به یک فضیلت اخلاقی مهم دیگر باشد، و آن این که: **اولوالالباب**، بدی دیگران را با بدی پاسخ نمی‌دهند، و به جای انتقام، گرفتن، نیکی می‌کنند، تا طرف، خود شرم‌منده و شرمسار، گردد و به سوی پاکی بازگردد و خویش را اصلاح کند.

۱. در جلد دوم تفسیر «نمونه»، صفحه ۶۹ به بعد، توضیحات دیگری نیز در این زمینه داده‌ایم.

وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٢٥﴾ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرَحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَعٌ ﴿٢٦﴾

ترجمه:

- ۲۵- «آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می شکنند، و پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده قطع می کنند، و در روی زمین فساد می نمایند، برای آنهاست لعنت (و دوری از رحمت الهی)؛ و مجازات سرای آخرت!»
- ۲۶- «خدا روزی را برای هر کس بخواهد گسترده می سازد، یا تنگ می گیرد ولی آنها [= کافران] به زندگی دنیا، شاد (و خوشحال) شدند؛ در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت، جز متاع ناچیزی نیست.»

تفسیر:

دنیا پرستان تبهکار!

از آنجا که، نیک و بد، همواره با مقایسه یکدیگر به خوبی روشن می گردد، پس از ذکر صفات «اولوالالباب» و حق طلبان، که در آیات گذشته مشروحاً آمد، در قسمتی از آیات مورد بحث، بخشی از صفات اصلی مفسدان و آنها که عقل و اندیشه واقعی خود را از دست داده اند، بیان می دارد و

می‌گوید: «آنان که عهد الهی را بعد از محکم کردن می‌شکنند، و پیوندهایی را که خدا فرمان برقراری آن را داده، قطع می‌کنند، و در روی زمین افساد می‌نمایند، لعنت و مجازات سرای دیگر، از آن آنهاست» ﴿وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾

در حقیقت، تمام مفاسد عقیدتی و علمی آنها، در سه جمله فوق، خلاصه شده است:

۱- شکستن پیمان‌های الهی؛ که شامل پیمان‌های فطری، پیمان‌های عقلی، و پیمان‌های تشریعی می‌شود.

۲- قطع رابطه‌ها؛ رابطه با خدا، رابطه با رهبران الهی، رابطه با خلق، و رابطه با خویشان.

۳- فساد در روی زمین، که ثمره دو قسمت قبل است.

کسی که پیمان‌های خدا را بشکند، و پیوندها را از هر سو بُرد، آیا کاری جز فساد انجام خواهد داد؟!

این تلاشها و کوشش‌ها از ناحیه این گروه، به‌خاطر رسیدن به مقاصد مادی، و یا حتی خیالی، صورت می‌گیرد و به جای اینکه: آنها را به هدف ارزنده‌ای نزدیک کند، دور می‌سازد؛ چرا که لعنت به معنی دوری از رحمت خدا است.^۱

۱. «راغب»، در «مفردات» می‌گوید: «لعن» به معنی طرد کردن و دور ساختن همراه با خشم است، این کلمه هنگامی که به خدا در آخرت اضافه شود، اشاره به عقوبت و کیفر است، و در دنیا به معنی

جالب اینکه: در این آیه، و آیه گذشته، «دار» (خانه و سرا) به صورت مطلق آمده است، اشاره به اینکه سرای واقعی در حقیقت، سرای آخرت است؛ چرا که هر سرای دیگر «البته خلل می گیرد»!



در آیه بعد، اشاره به این می کند که: روزی و زیادی و کمی آن، به دست خدا است: «خداوند روزی را برای هر کس بخواهد وسیع، و برای هر کس که بخواهد تنگ قرار می دهد» ﴿اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ﴾ اشاره به اینکه: آنها که: به خاطر جلب درآمد بیشتر در روی زمین فساد می کنند، پیوندهای خدایی را می بُرنند و عهد الهی را می شکنند تا درآمد و بهره بیشتری از زندگی مادی پیدا کنند، توجه به این حقیقت ندارند که، روزی و کم و زیاد آن، به دست خدا است.

این جمله، علاوه بر این، می تواند پاسخ به سؤالی که: صریحاً در آیه ذکر نشده است، و آن این که: بعد از بیان دو گروه حامیان حق و باطل، در آیات قبل، این سؤالی پیش می آید: چگونه خداوند همه اینها را از مواهب و روزی های خود برخوردار می سازد؟!

آیه، در پاسخ این سؤال می گوید: روزی و کم و زیاد آن به دست خدا است و در هر صورت متاعی است زودگذر، آنچه باید روی آن حساب کرد، همان سرای دیگر و سعادت ابدی است.

به هر حال، نکته مهم این است که «مَشِيتَ الهی» در زمینه روزی‌ها این نیست که خدا بی حساب و بدون استفاده از اسباب، به کسی روزی فراوان دهد و یا روزی او را کم کند، بلکه مَشِيتَ او بر این قرار گرفته است که: آن را در لابه‌لای اسباب این جهان جست‌وجو نماید، که: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا».

سپس، اضافه می‌کند: «پیمان‌شکنان و مفسدان فی الارض، تنها به زندگی دنیا خشنود و خوشحال‌اند، در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت، متاع ناچیزی بیش نیست» ﴿وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ﴾.

ذکر «متاع» به صورت نکره، برای بیان ناچیز بودن آنست، همان‌گونه که در فارسی می‌گوییم: فلان موضوع «متاعی» بیش نیست، یعنی متاعی بی‌ارزش!

نکته‌ها:

۱- مفسد فی الارض کیست؟

«فساد» که نقطه مقابل «صلاح» است، به هرگونه تخریب و ویرانگری گفته می‌شود، و به گفته «راغب» در «مفردات»: «الْفَسَادُ خُرُوجُ الشَّيْءِ عَنِ الْإِعْتِدَالِ، قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا، وَيُضَادُّهُ الصَّلَاحُ، وَيُسْتَعْمَلُ ذَلِكَ فِي النَّفْسِ وَالْبَدَنِ وَالْأَشْيَاءِ الْخَارِجَةِ عَنِ الْإِسْتِقَامَةِ»: «فساد هرگونه خارج

شدن اشیاء از حالت اعتدال است، کم باشد یا زیاد، و نقطهٔ مقابل آن صلاح است و این در جان و بدن و اشیائی که از حد اعتدال خارج می‌شوند، تصوّر می‌شود».

بنابراین، تمام نابسامانی‌هایی که در کارها ایجاد می‌گردد، و همهٔ افراط و تفریط‌ها در کل مسائل فردی و اجتماعی، مصداق فساد است، در قرآن مجید نیز در بسیاری از موارد، «افساد» و «اصلاح» در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، در سورهٔ «شعراء» آیهٔ ۱۵۲ می‌خوانیم: ﴿الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾: «آنها که در زمین فساد می‌کنند و اصلاح نمی‌کنند».

در سورهٔ «بقره» آیهٔ ۲۲۰ می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ﴾: «خداوند مفسدان را از مصلحان می‌شناسد».

و در سورهٔ «اعراف» آیهٔ ۱۴۲ می‌خوانیم: ﴿وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾: «اصلاح کن و راه مفسدان را پیروی مکن».

در بعضی از موارد، ایمان و عمل صالح را در برابر فساد قرار داده است: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ﴾:

«آیا آنها را که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، همانند مفسدان فی الارض قرار دهیم».^۱

از سوی دیگر، در بسیاری از آیات قرآن، «فساد» همراه با کلمه

«فی الارض»، ذکر شده که نشان می دهد: نظر به جنبه های اجتماعی مسأله است، این تعبیر، در بیست و چند مورد از قرآن به چشم می خورد.

و از سوی سوم، فساد و افساد در آیات مختلف قرآن مجید با گناهان دیگری که شاید غالباً جنبه مصداق دارد، ذکر شده که، بعضی از این گناهان، فوق العاده بزرگ و بعضی از آن کوچکتر است. مثلاً: گاهی، هم ردیف با جنگ با خدا و پیامبر آمده است مانند: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا﴾^۱

و گاهی هم ردیف با هلاک کردن حرث و نسل (انسان ها و زراعت ها) مانند: ﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ﴾^۲ و زمانی در کنار قطع پیوندهائی که خدا به آن فرمان داده است مانند: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوَصَّلَ وَ يَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ﴾^۳

و گاه، در کنار برتری جویی و سرکشی قرار گرفته است: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا﴾: «این سرای آخرت است، که آن را برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد ندارند».^۴

۱. سورة مائدة، آیه ۳۳.

۲. سورة بقره، آیه ۲۰۵.

۳. سورة بقره، آیه ۲۷.

۴. سورة قصص، آیه ۸۳.

گاه، «فرعون» را مفسد می‌شمارد، و به هنگام توبه کردن در حال غرق شدنش در «نیل» می‌گوید: **لَا أَنَا وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ**: «هم اکنون ایمان می‌آوری، در حالی که قبلاً گناه کردی و از مفسدان بودی».^۱

و نیز این کلمه (فساد فی الارض) گاه، در مورد سرقت به کار رفته، همان‌گونه که در داستان برادران «یوسف» **عَلَيْهِ السَّلَام** می‌خوانیم: پس از اتهامشان به سرقت، گفتند: **تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ**: «به خدا سوگند، شما می‌دانید، ما نیامده‌ایم که در زمین مصر فساد کنیم و ما هرگز سارق نبوده‌ایم».^۲

و گاه، هم ردیف کم‌فروشی بیان شده، همان‌گونه که در داستان «شعیب» **عَلَيْهِ السَّلَام** می‌خوانیم: **وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ**: «کم‌فروشی نکنید و حق مردم را کم نگذارید و در زمین فساد نکنید».^۳

و بالاخره گاهی، به معنی به هم ریختن نظام عالم هستی و جهان آفرینش آمده است: **لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا**: «اگر در زمین و آسمان، غیر از خداوند یگانه «الله»، خدایان دیگری بودند فاسد می‌شدند».^۴

از مجموع این آیات، که در سوره‌های مختلف قرآن آمده، به‌خوبی

۱. سوره یونس، آیه ۹۱.

۲. سوره یوسف، آیه ۷۳.

۳. سوره هود، آیه ۸۵.

۴. سوره انبیاء، آیه ۲۲.

استفاده می‌شود: فساد به‌طور کلی، یا فساد فی‌الأرض، یک معنی بسیار وسیعی دارد که بزرگ‌ترین جنایات، همچون جنایات فرعون و سایر جباران، و کارهای کمتر از آن را و حتی گناهان همچون کم‌فروشی و تقلب در معامله را شامل می‌شود، البته با توجه به مفهوم وسیع فساد که هرگونه خروج از حد اعتدال را شامل می‌شود، این وسعت کاملاً قابل درک است. و با توجه به اینکه: مجازات‌ها باید با میزان جرم، مطابقت داشته باشد، روشن می‌شود که:

هر گروهی از این مفسدان، باید یک‌نوع مجازات شوند و مجازات همه یکنواخت نیست.

حتی در آیه ۳۳ سوره «مائده» که «مفسد فی‌الأرض» با «محارب با خدا و پیامبر» همراه ذکر شده، چهار نوع مجازات می‌بینیم که: حتماً حاکم شرع، باید در هر مورد، مجازاتی را که با مقدار جنایت متناسب است، برگزیند (کشتن، به دار آویختن، قطع ایدی و ارجل و تبعید).

فقه‌ها در بحث «محارب و مفسد فی‌الأرض»، شرایط و حدود این مجازات‌ها را در کتب فقهی مشروحاً بیان کرده‌اند.^۱

و نیز برای ریشه‌کن کردن این‌گونه مفساد، در هر مورد باید به وسیله‌ای متشبث شد، گاهی، نخستین مرحله امر به معروف و نهی از منکر، یعنی نصیحت و اندرز و تذکرات، کافی است، ولی زمانی، هم فرا می‌رسد که:

۱. در ذیل آیه ۳۳ سوره «مائده» (جلد ۴، صفحه ۳۵۸ به بعد) شرح لازم را در این زمینه بیان نمودیم.

باید به آخرین درجه شدت عمل، یعنی جنگ متوسّل شد.

ضمناً تعبیر به «فساد فی الأرض» ما را به یک واقعیت در زندگی اجتماعی انسان‌ها رهنمون می‌شود، و آن اینکه: مفاسد اجتماعی، معمولاً موضعی نخواهند بود و در یک منطقه نمی‌توان آنها را محصور ساخت، بلکه، در سطح اجتماع و در روی زمین گسترش پیدا می‌کنند، و از یک گروه، به گروه دیگر سرایت خواهد کرد.

این نکته نیز، از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که: یکی از اهداف بزرگ بعثت پیامبران، پایان دادن به هرگونه فساد در ارض (به معنی وسیعش) بوده است، آن‌چنان که از قول «شعیب»، پیامبر بزرگ الهی می‌خوانیم که در برابر فساد آن قوم سرکش می‌گوید: ﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ﴾: او در برابر فساد آن قوم سرکش می‌گوید «تنها هدف من این است که تا آنجا که قدرت دارم به مبارزه با فساد برخیزم و اصلاح کنم».^۱

۲- روزی به دست خداست اما...!

تنها آیات فوق نیست که می‌گوید: کم و زیاد روزی به دست خدا است، از آیات مختلف دیگر قرآن نیز، همین معنی، به خوبی استفاده می‌شود که: خدا روزی هر کس را بخواهد وسیع و روزی هر کس را بخواهد، محدود

می‌سازد، اما این سخن به آن معنی نیست که، بعضی از جاهلان پنداشته‌اند که: باید دست از فعالیت کشید و در گوشه‌ای نشست تا خدا آنچه مقدر است برساند، اینگونه افراد که تفکر منفی‌شان دستاویز خوبی است برای آنها که مذهب را «مخدّر» می‌دانند، از دو نکته اساسی غافل‌اند: نخست اینکه: خواستن و مشیت و اراده الهی، که در این آیات به آن اشاره شده، یک مسئله دلخواه و بی‌حساب نیست، بلکه همان‌گونه که سابقاً هم گفته‌ایم: مشیت خداوند، از حکمت، او جدا نیست، و همیشه روی حساب لیاقت‌ها و شایستگی‌ها است.

دیگر اینکه: این مسئله به معنی نفی عالم اسباب نمی‌باشد؛ چرا که عالم اسباب، یعنی جهان تکوین، نیز خواست خدا و مشیت تکوینی خدا است، و هیچ‌گاه، از مشیت تشریعی او جدا نخواهد بود.

به عبارت روشن‌تر: اراده خدا در زمینه وسعت و تنگی روزی، مشروط به شرایطی است که، بر زندگی انسان‌ها حکمفرماست، و تلاش‌ها و کوشش‌ها و اخلاص‌ها و فداکاری‌ها، و به عکس، سستی و تنبلی و بخل و آلودگی نیت‌ها، نقش تعیین‌کننده‌ای در آن دارد.

به همین دلیل، قرآن مجید کراراً انسان را در گرو سعی و کوشش و تلاش و فعالیت خود شمرده، و بهره او را از زندگی به میزان سعی و تلاشش می‌داند.

لذا، در کتاب «وسائل الشیعة» در «کتاب تجارت و کسب و کار»، بابتی در

زمینه تلاش و کوشش، برای تحصیل روزی رزق و، عنوان کرده و احادیث متعددی در این زمینه بیان می‌دارد، ابواب دیگری نیز در مذمت «بیکاری»، «پُرخواهی»، «تنبلی» در طریق تحصیل نیازمندی‌های زندگی، منعقد ساخته است.

از جمله، در حدیثی که از امیر مؤمنان علیه السلام در این ابواب نقل شده، می‌خوانیم: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا ازْذَوَجَتْ، إِزْذَوَجَ الْكَسَلُ وَالْعَجْزُ فَتَنَّتْ جَابَيْنَهُمَا الْفَقْرَ»: «هنگامی که موجودات در آغاز با هم ازدواج کردند، تنبلی و ناتوانی با هم پیمان زوجیت بستند و فرزندى از آنها به نام فقر متولد شد!».^۱

و در حدیثی دیگر از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «لَا تَكْسَلُوا فِي طَلَبِ مَعَايِشِكُمْ فَإِنَّ آبَاءَكُمْ أَنْوَارَ كُضُونٍ فِيهَا وَيَطْلُبُونَهَا»: «در طلب روزی و نیازهای زندگی، تنبلی نکنید؛ زیرا پدران و نیاکان ما به دنبال آن می‌دویدند و آن را طلب می‌کردند!».^۲

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «إِنِّي لَبُغِضُ الرَّجُلِ أَنْ يَكُونَ كَسَلَانًا عَنْ أَمْرِ فُيَاهُ، وَمَنْ كَسَلَ عَنْ أَمْرِ فُيَاهُ فَهُوَ عَنْ أَمْرِ آخِرَتِهِ أَكْسَلُ»: «مردی را که در کار دنیایش تنبل باشد، مبعوض می‌دارم، کسی که در کار دنیا تنبل باشد (با اینکه ثمره‌اش به‌زودی نصیت او می‌شود)، در کار

۱. «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۳۸؛ (جلد ۱۷، چاپ آل‌البیت، صفحه ۶۵، حدیث ۲۱۹۷۹)، «کافی»، جلد ۵ صفحه ۸۶، حدیث

۲. «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۳۸ (جلد ۱۷، چاپ آل‌البیت، صفحه ۵۸، حدیث ۲۱۹۸۰).

آخرتش تنبل تراست».^۱

و نیز از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است که: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيَبْغِضُ الْعَبْدَ النَّوَامَ، إِنَّ اللَّهَ لَيَبْغِضُ الْعَبْدَ الْفَارِغَ»: «خداوند، بنده پُر خواب را مبغوض می شمرد، خداوند انسان بیکار را دشمن می دارد».^۲

۱. «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۳۷ (جلد ۱۷، چاپ آل البيت، صفحه ۵۸، حدیث ۲۱۹۷۳).

۲. «الوسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۳۷ (جلد ۱۷، چاپ آل البيت، صفحه ۵۸، حدیث ۲۱۹۷۳).

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يَصْلُحُ مِنْ شَاءٍ وَيَهْدِي
إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ ﴿٢٧﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ
الْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسَنُ مَثَابٍ ﴿٢٩﴾
ترجمه:

۲۷. «کسانی که کافر شدند می‌گویند: «چرا نشانه (و معجزه) ای از پروردگارش بر او نازل نشده است؟!» بگو: «خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و هر کس را که بازگردد، به سوی خودش هدایت می‌کند.»

۲۸. «همان کسانی که ایمان آورده‌اند، و دل‌هایشان به یاد خدا مطمئن (و آرام) است؛ آگاه باشید، تنها با یاد خدا دل‌ها آرام می‌گیرد.»

۲۹. «کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، برای آنها پاکیزه‌ترین (زندگی) و سرانجام نیک است.»

تفسیر:

یاد خدا مایه آرامش دل‌ها است.

از آنجا که، در این سوره بسیاری از بحث‌ها پیرامون «توحید و معاد» و رسالت پیامبر ﷺ است، نخستین آیه مورد بحث، بار دیگر به سراغ مسأله دعوت پیامبر اسلام ﷺ می‌رود، و یکی از ایرادهای منکران لجوج

را بیان می‌کند می‌گوید: «کافر می‌گویند: چرا معجزه‌ای از پروردگارش بر او نازل نشده است؟» ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ﴾ «يَقُولُ» فعل مضارع است و دلیل بر این است که: آنها این ایراد را بارها تکرار می‌کردند، و با اینکه کراراً معجزاتی از پیامبر دیده بودند (ووظیفه هر پیامبری این است که دلایلی بر حَقانیت خود از معجزات، ارائه دهد) باز هم بهانه می‌گرفتند، و معجزات گذشته را نادیده گرفته، و تقاضای معجزه جدید مورد نظر خودشان را داشتند.

به تعبیری دیگر، آنها و همه منکران لجوج، پیوسته به دنبال «معجزات اقتراحی» می‌روند. انتظار دارند: پیامبر به صورت یک «خارق‌العاده‌گر» در گوشه‌ای بنشیند؛ و هر یک از آنها از در وارد شوند، و هر معجزه‌ای مایل هستند پیشنهاد کنند، او هم بلافاصله به آنها ارائه دهد، و تازه اگر مایل نبودند، ایمان نیاورند!

در حالی که، می‌دانیم: وظیفه پیامبران در درجه اول، تبلیغ، و تعلیم و هشدار و انذار است و خارق‌عادات اموری استثنایی هستند که، به مقدار لازم و ضرورت، آن هم به فرمان خدا (نه به خواست پیامبر) انجام می‌گردد.

ولی کراراً در آیات قرآن می‌خوانیم: گروه‌هایی از معاندان، بی‌آنکه اعتنایی به این واقعیت داشته باشند، پیوسته مزاحم پیامبران می‌شدند، و چنین درخواست‌هایی را داشتند.

قرآن، در پاسخ آنها می‌گوید: «ای پیامبر! به اینها بگو: خداوند هر که را که بخواهد گمراه می‌کند، و هر کس که به سری او بازگردد مشمول هدایتش قرار می‌دهد.» ﴿قُلْ إِنْ أَلَّ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ﴾
 اشاره به اینکه: کمبود شما از ناحیه اعجاز نیست؛ چرا که به قدر کافی پیامبر معجزه ارائه کرده است، کمبود شما از درون وجود خودتان است، لجاجت‌ها، تعصّب‌ها، جهالت‌ها، و گناهانی که سدّ راه توفیق می‌شود، مانع از ایمان شما است.

بنابراین، به‌سوی خدا بازگردید و انابه کنید، و پرده‌های جهل و غرور و خودخواهی را از مقابل چشم عقل و فکرتان، کنار بزنید تا جمال حق را به‌روشنی ببینید، چرا که:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد!
 در آیه بعد، تفسیر بسیار جالبی از «مَنْ أُنَابَ» (آنها که به‌سوی خدا بازگشته‌اند) بدین گونه بیان می‌کند: «اینان کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به ذکر خدا مطمئن و آرام است» ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ﴾

و بعد، به‌عنوان یک قاعده کلی و اصل جاویدان و فراگیر، می‌فرمود: «آگاه باشید، با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌گیرد» ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾



و در آخرین آیه مورد بحث، با ذکر سرنوشت و پایان کار افراد باایمان،

مضمون آیات قبل را چنین تکمیل می‌کند: «آنهایی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، بهترین زندگی برای آنهاست و سرانجام کارشان بهترین سرانجام‌ها خواهد بود» ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا بَ»

بسیاری از مفسران بزرگ، کلمه «طوبی» را مؤث «اطیب» دانسته‌اند که مفهومش: بهتر و پاکیزه‌تر، یا بهترین و پاکیزه‌ترین است، و با توجه به اینکه: متعلق آن محذوف است، مفهوم این کلمه از هر نظر وسیع و نامحدود خواهد بود،

نتیجه اینکه: با ذکر جمله «طوبی لَهُمْ» همه نیکی‌ها و پاکی‌ها برای آنان پیش‌بینی شده است، از همه چیز بهترینش: بهترین زندگی، بهترین نعمت‌ها، بهترین آرامش، بهترین دوستان، و بهترین الطاف خاص پروردگار، همه اینها در گرو ایمان و عمل صالح است، و پاداشی است برای آنها که از نظر عقیده، محکم و از نظر عمل، پاک و فعال و درستکار و خدمتگذارند.

بنابراین، تفسیرهای متعددی که جمعی از مفسران، برای این کلمه ذکر کرده‌اند تا آنجا که در «مجمع‌البیان» ده معنی برای آن ذکر نموده، همه، در حقیقت مصداق‌های مختلف این معنی وسیع‌اند.

در روایات متعددی نیز می‌خوانیم: «طوبی» درختی است که اصلش در خانه پیامبر یا علی علیه السلام در بهشت می‌باشد، و شاخه‌های آن همه جا و بر

سر همهٔ مؤمنان و بر فراز همه خانه‌هایشان گسترده است، که در واقع ممکن است: تجسّمی از آن مقام رهبری و پیشوایی آنان و پیوندهای ناگسستنی میان این پیشوایان بزرگ و پیروانشان باشد، که ثمره‌اش، آن همه نعمت گوناگون و متنوع است.

(و اگر می‌بینیم «طوبی» به صورت مؤنث ذکر شده، نه «اطیب» که مذکر است، به خاطر آن است که: صفت برای حیات یا نعمت می‌باشد که هر دو مؤنث هستند).

نکته‌ها:

۱- چگونه دل با یاد خدا آرام می‌گیرد؟

همیشه اضطراب و نگرانی، یکی از بزرگ‌ترین بلاهای زندگی انسان‌ها بوده و هست، و عوارض ناشی از آن، در زندگی فردی و اجتماعی کاملاً محسوس است.

آرامش، یکی از گمشده‌های مهم بشر بوده، و به هر دری می‌زند تا آن را پیدا کند، و اگر تلاش و کوشش انسان‌ها را در طول تاریخ برای پیدا کردن آرامش از طرق «صحیح» و «کاذب» جمع‌آوری کنیم خود کتاب بسیار قطوری را تشکیل می‌دهد.

بعضی از دانشمندان، می‌گویند: به هنگام بروز بعضی از بیماری‌های واگیردار، همچون «وبا»، از هر ده تن که ظاهراً به علّت «وبا» می‌میرند،

مرگ اکثر آنها به علت نگرانی و ترس است و تنها اقلیتی از آنها حقیقتاً به خاطر ابتلا به بیماری «وبا» از بین می‌روند!

به‌طور کلی «آرامش» و «دلهره»، نقش بسیار مهمی در «سلامت» و «بیماری» فرد، و جامعه و سعادت و بدبختی انسان‌ها دارد، و چیزی نیست که بتوان از آن به آسانی گذشت، و به همین دلیل تاکنون کتاب‌های زیادی نوشته شده که: موضوع آنها فقط نگرانی و راه مبارزه با آن، و طرز به دست آوردن آرامش است.

تاریخ بشر، پر است از صحنه‌های غم‌انگیزی که انسان برای تحصیل آرامش به هر چیز دست انداخته و در هر وادی گام نهاده، و تن به انواع اعتیادها داده است.

ولی قرآن، با یک جمله کوتاه و پرمغز، مطمئن‌ترین و نزدیک‌ترین راه را نشان داده، می‌گوید: «بدانید که یاد خدا آرام بخش دلها است»! برای روشن شدن این حقیقت قرآنی، به توضیح زیر توجه کنید.

۲- عوامل نگرانی و پریشانی.

۱- آینده تاریک.

گاهی اضطراب و نگرانی، به خاطر آینده تاریک و مبهمی است که در برابر فکر انسان خودنمایی می‌کند، احتمال زوال نعمت‌ها، گرفتاری در چنگال دشمن، ضعف و بیماری، ناتوانی، درماندگی، و احتیاج، همه اینها آدمی را

رنج می دهد، اما ایمان به خداوند قادر متعال، خداوند رحیم و مهربان، خدایی که همواره کفالت بندگان خویش را برعهده دارد، می تواند این گونه نگرانی ها را از میان ببرد و به او آرامش دهد که: تو در برابر حوادث آینده در مانده نیستی، خدایی داری توانا، قادر و مهربان.

۲ - گذشته تاریک.

گاه گذشته تاریک زندگی، فکر انسان را به خود مشغول می دارد و همواره او را نگران می سازد، نگرانی از گناہانی که انجام داده، از کوتاهی ها و لغزش ها، اما توجه به اینکه: خداوند غفار، توبه پذیر، رحیم و غفور است، به او آرامش می دهد، به او می گوید: عذر تقصیر به پیشگاهش ببر، از گذشته، عذرخواهی کن و در مقام جبران برای، که او بخشنده است و جبران کردن، ممکن.

۳ - ضعف در برابر عوامل طبیعی.

ضعف و ناتوانی انسان در برابر عوامل طبیعی، و گاه در مقابل انبوه دشمنان داخلی و خارجی، او را نگران می سازد که: من در برابر این همه دشمن نیرومند، در میدان جهاد چه کنم؟ و یا در مبارزات دیگر، چه می توانم انجام دهم؟ اما هنگامی که به یاد خدا می افتد و متکی به قدرت و رحمت او می شود، قدرتی که برترین قدرت ها است و هیچ چیز در برابر آن یارای مقاومت ندارد، قلبش آرام می گیرد، با خود می گوید: آری، من تنها نیستم،

من در سایه خدا، بی نهایت قدرت دارم!

قهرمانی‌های مجاهدان راه خدا در جنگ‌ها، چه در گذشته، چه در حال، و سلحشوری‌های اعجاب‌انگیز و خیره‌کننده آنان، حتی در آنجائی که تک و تنها بوده‌اند، بیانگر آرامشی است که در سایه ایمان پیدا می‌شود.

هنگامی که با چشم خود می‌بینیم، و با گوش می‌شنویم: افسران رشیدی پس از یک نبرد خیره‌کننده، بینایی و یا دیگر اعضای خود را به کلی از دست داده و با تنی مجروح به روی تخت بیمارستان افتاده‌اند، اما چنان آرامش خاطر و اطمینان دارند و آماده‌اند، کمی بهبود یابند و بار دیگر اسلحه به دست گیرند و به میدان بروند که گویی خراشی بر بدن آنها هم وارد نشده، به اعجاز آرامش در سایه ذکر خدا پی می‌بریم.^۱

۴ - احساس پوچی -

گاهی نیز ریشه نگرانی‌های آزاردهنده انسان، احساس پوچی زندگی و بی‌هدفی بودن آن است، ولی آن کسی که به خدا ایمان دارد، و مسیر تکاملی زندگی را به عنوان یک هدف بزرگ پذیرفته است، و تمام برنامه‌ها و حوادث زندگی را در همین خط می‌بیند، نه از زندگی احساس پوچی می‌کند، و نه همچون افراد بی‌هدف و مردّد، سرگردان و مضطرب است.

۵ - قدرشناسی -

عامل دیگر نگرانی آن است که انسان، گاهی برای رسیدن به یک هدف

۱. این حوادث در جنگهای اخیر ایران و عراق - جنگ که از ناحیه دشمنان به کشور ما تحمیل شده بود - نه تنها در یک مورد، صدها و هزاران نمونه داشت که بیانگر رشادت‌ها و مجاهدتهای مجاهدان «پدر» و سایر جنگهای اسلامی بود.

زحمت زیادی را متحمل می‌شود، اما کسی را نمی‌بیند که برای زحمت او ارج نهد، و قدردانی و تشکر کند، این ناسپاسی او را شدیداً رنج می‌دهد و در یک حالت اضطراب و نگرانی فرو می‌برد.

اما هنگامی که احساس کند، کسی از تمام تلاشها و کوشش‌هایش آگاه است، و به همه آنها ارج می‌نهد و برای همه پاداش می‌دهد، دیگر چه جای نگرانی و ناآرامی است؟

۶ - سوءظن‌ها و توهم‌ها و خیالات پوچ -

یکی دیگر از عوامل نگرانی است که بسیاری از مردم در زندگی خود از آن رنج می‌برند، ولی، چگونه می‌توان انکار کرد که، توجّه به خدا و لطف بی‌پایان او و دستور به حسن ظن، که وظیفه هر فرد باایمانی است این حالت رنج‌آور را از بین می‌برد، و آرامش و اطمینان جای آن را می‌گیرد.

۷ - دنیاپرستی -

دنیاپرستی و دلباختگی در برابر زرق و برق زندگی مادی یکی از بزرگ‌ترین عوامل اضطراب و نگرانی انسان‌ها بوده و هست، تا آنجا که گاهی عدم دستیابی به رنگ خاصی از لباس یا کفش و کلاه، و یا یکی دیگر از هزاران وسایل زندگی، ساعت‌ها و یا روزها و هفته‌ها فکر دنیاپرستان را ناآرام و مشوّش می‌دارد.

اما ایمان به خدا، و توجّه به آزادگی مؤمن که همیشه با «زهد و پارسایی سازنده» و عدم اسارت در چنگال زرق و برق زندگی مادی همراه است،

به همه این اضطراب‌ها پایان می‌دهد، هنگامی که روح انسان «علی» عليه السلام وار آن‌گونه وسعت یابد که بگوید: «فِيَاكُمْ عِنْدِي لَاهُونَ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمٍ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا» «دنایای شما در نظر من بی‌ارزش‌تر از برگ درختی است که در دهان ملخی باشد که آن را می‌جود»^۱ نرسیدن به یک وسیله مادی، یا از دست دادن آن، چگونه امکان دارد آرامش روح آدمی را بر هم زند و طوفانی از نگرانی در قلب و فکر او ایجاد کند!

۸ - وحشت از مرگ -

عامل مهم دیگر برای نگرانی، ترس و وحشت از مرگ است که همیشه روح انسان‌ها را آزار می‌داده است، از آنجا که امکان مرگ تنها در سنین بالا نیست بلکه در سنین دیگر مخصوصاً به هنگام بیماری‌ها، جنگ‌ها، ناامنی‌ها وجود دارد، این نگرانی می‌تواند عمومی باشد.

ولی اگر ما از نظر جهان‌بینی، مرگ را به معنی فنا و نیستی و پایان همه چیز بدانیم (همان‌گونه که مادیون جهان می‌پندارند) این اضطراب و نگرانی کاملاً بجا است و باید از چنین مرگی که نقطه پایان همه آرزوها و موفقیت‌ها و خواست‌های انسان است ترسید.

اما هرگاه در سایه ایمان به خدا مرگ را دریچه‌ای به یک زندگی وسیع‌تر و بالاتر بدانیم، گذشتن از گذرگاه مرگ را همچون عبور از دالان زندان و رسیدن به یک فضای آزاد بشمریم، دیگر این نگرانی بی‌معنی است،

بلکه، چنین مرگی - هرگاه در مسیر انجام وظیفه بوده باشد - دوست داشتنی و خواستنی است.

البته عوامل نگرانی، منحصر به اینها نیست بلکه، می توان عوامل فراوان دیگری برای آن نیز شمرد، ولی باید قبول کرد که بیشتر نگرانی ها به یکی از عوامل فوق بازمی گردد.

و هنگامی که دیدیم: این عوامل در برابر ایمان به خدا ذوب و بی رنگ و نابود می گردد، تصدیق خواهیم کرد که یاد خدا مایه آرامش دل ها است ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾.^۱

۳ - آیا آرامش با خوف خدا سازگار است؟

بعضی از مفسران، در اینجا ایرادی مطرح کرده اند که: خلاصه اش این است: ما از یک طرف در آیه فوق می خوانیم: یاد خدا مایه آرامش دل ها است، و از طرفی دیگر در آیه ۲ سوره «انفال» می خوانیم: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾: «مؤمنان کسانی هستند که وقتی نام خدا برده می شود قلبشان ترسان می گردد.» آیا این دو با هم منافات ندارند؟ پاسخ سؤال این است: منظور از آرامش، همان آرامش در برابر عوامل مادی است که غالب مردم را نگران می سازد که نمونه های روشن آن در بالا ذکر شد،

۱. برای توضیح بیشتر به کتاب: «راه غلبه بر نگرانی ها و ناامیدی ها» مراجعه فرمائید.

ولی مسلماً افراد باایمان در برابر مسؤولیت‌های خویش نمی‌توانند نگران نباشند.

و به تعبیر دیگر، آنچه در آنها وجود ندارد، نگرانی‌های ویرانگر است که غالب نگرانی‌ها را تشکیل می‌دهد، اما نگرانی سازنده، که انسان را به انجام وظیفه در برابر خدا و خلق و فعالیت‌های مثبت زندگی وامی‌دارد، در وجود آنها هست و باید هم باشد، منظور از خوف از خدا نیز همین است.^۱

۴- ذکر خدا چیست و چگونه است؟

«ذکر» همان‌گونه که «راغب» در «مفردات» گفته است: گاهی به معنی حفظ مطالب و معارف آمده است، با این تفاوت که کلمه «حفظ» به مرحله به ذهن سپردن گفته می‌شود، و کلمه «ذکر» به معنی یادآوری چیزی به زبان یا به قلب است، لذا گفته‌اند: ذکر دو گونه است: «ذکر قلبی» و «ذکر زبانی» و هر یک از آنها دو گونه است: یا پس از فراموشی است و یا بدون فراموشی.

به هر حال، در آیه فوق، منظور از ذکر خدا که مایه آرامش دل‌ها است، تنها این نیست که: نام او را بر زبان آورد و مکرر تسبیح و تهلیل و تکبیر گوید، بلکه منظور، آن است که: با تمام قلب متوجه او و عظمتش و علم و آگاهی و حاضر و ناظر بودنش گردد، و این توجه، مبدأ حرکت

۱. در تفسیر «نمونه»، جلد ۷، صفحه ۸۶، ذیل آیه ۴-۲. «انفال» نیز در این باره توضیحاتی داده‌ایم.

وَفَعَالِيَّتٍ در وجود او به‌سوی جهاد و تلاش و نیکی‌ها گردد و میان او و گناه سدّ مستحکمی ایجاد کند، این است حقیقت «ذکر» که آن همه آثار و برکات در روایات اسلامی برای آن بیان شده است.

در حدیث می‌خوانیم: از وصایایی که پیامبر ﷺ به علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود، این بود: «يَا عَلِيُّ ثَلَاثٌ لَا تُطِيقُهَا هَذِهِ الْأُمَّةُ: الْمَوَاسَاةُ لِلْآخِ فِي مَالِهِ وَلِصَافِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ وَذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَلَيْسَ هُوَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَكِنْ إِذَا وَرَدَ عَلَى مَا يَحْرُمُ عَلَيْهِ خَافَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَهُ وَتَرَكَهُ» «ای علی! سه کار است که این امت طاقت آن را ندارند (و از همه کس ساخته نیست): مواسات با برادران دینی در مال، و حقّ مردم را از خویشتن دادن، و یاد خدا در هر حال، ولی یاد خدا (تنها) «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» نیست، بلکه یاد خدا آن است: هنگامی که انسان در برابر حرامی قرار می‌گیرد، از خدا بترسد و آن را ترک گوید».^۱

در حدیث دیگری می‌خوانیم علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «الذِّكْرُ ذِكْرَانِ: ذِكْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَفُضْلُ مَنْ فَلَكَ ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ حَاجِزًا» «ذکر دو گونه است: یاد خدا به هنگام مصیبت (و شکیبایی و استقامت ورزیدن) و از آن برتر آن است که، خدا را در برابر محرّمات یاد کند و میان او و حرام سدّی ایجاد نماید».^۲

و به همین دلیل است که: در بعضی از روایات، ذکر خداوند به عنوان یک

۱. «سفينة البحار»، جلد ۱، صفحه ۴۸۴.

۲. همان مدرک - «مستدرک»، جلد ۵، صفحه ۲۹۳، حدیث ۵۸۹۰.

سپهر و وسیله دفاعی شمرده شده است. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: روزی پیامبر رو به یارنش کرده فرمود: «اتَّخِذُوا جُنُاقًا قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمِنْ عَدُوٍّ قَدْ ظَلَمْنَا؟ قَالَ لَا وَلَكِنْ مِنَ النَّارِ، قَوْلُوا سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» «سپرهایی برای خود فراهم کنید! عرض کردند: ای رسول خدا، صلی الله علیه و آله آیا در برابر دشمنان که اطراف ما را احاطه کرده و بر ما سایه افکنده‌اند؟ فرمود: نه، از آتش (دوزخ). بگویید «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» (خدا را به پاکی بستایید و بر نعمت‌هایش شکر گوید و غیر از او معبودی انتخاب نکنید و او را از همه چیز برتر بدانید)». ^۱

و اگر می‌بینیم در پاره‌ای از احادیث، پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان «ذکر الله» معرفی شده، نیز به خاطر آن است که: او مردم را به یاد خدا می‌اندازد و تربیت می‌کند.

از امام صادق علیه السلام در تفسیر جمله «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» نقل شده است که: فرمود: «بِمُحَمَّدٍ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ وَهُوَ ذِكْرُ اللَّهِ وَحِجَابُهُ» «به وسیله محمد صلی الله علیه و آله دل‌ها آرامش می‌پذیرد و او است ذکر خدا و حجاب او»! ^۲

۱. «سفينة البحار»، جلد ۱، صفحه ۴۸۴.

۲. تفسیر «برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۹۱.

كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لَسَتْ لَوْ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ
وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ ﴿٣٠﴾
وَلَوْ أَنَّ قُرْءَانًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَةٌ بِهِ الْمَوْتُ بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ
جَمِيعًا أَفَلَمْ يَأْتِ الْذِّبْنَ ءَامَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلَا يَزَالُ
الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَّبِعُهُمُ بَٰمَاصِعُوعُوا قَارِعَةً أَوْ تُخَلُّ قَرْيَا مِنْ دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿٣١﴾ وَلَقَدْ أَسْمَيْنَا لِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَمَلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا
ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ﴿٣٢﴾

ترجمه:

۳۰- «همانگونه (که پیامبران پیشین را مبعوث کردیم) تو را به میان امتی فرستادیم که پیش از آنها امت‌های دیگری آمدند و رفتند، تا آنچه را به تو وحی نموده‌ایم بر آنان بخوانی، در حالی که به خداوندی که رحمتش عام است، کفر می‌ورزند؛ بگو: «او پروردگار من است؛ معبودی جز او نیست؛ تنها بر او توکل کردم؛ و بازگشتم به سوی اوست.»

۳۱- «اگر به وسیله قرآن، کوه‌ها به حرکت درآیند یا زمین قطعه‌قطعه شود، یا به وسیله آن با مردگان سخن گفته شود، (باز هم کافران، ایمان نخواهند آورد). ولی تمام امور در اختیار خداست. آیا آنها که ایمان آورده‌اند نمی‌دانند که اگر خدا

بخواهد همهٔ مردم را (به اجبار) هدایت می‌کند؟! (اما هدایت اجباری سودی ندارد.) و پیوسته بلاهای کوبنده‌ای بر کافران به سبب اعمالشان وارد می‌شود، و یا به نزدیکی خانه آنها فرود می‌آید، تا وعدهٔ (نهایی) خدا فرارسد؛ به یقین خداوند از وعدهٔ خود تخلف نمی‌کند.»

۳۲- «(تنها تو را استهزا نکردند، بلکه) پیامبران پیش از تو نیز مورد استهزا قرار گرفتند؛ من به کافران مهلت دادم؛ سپس آنها را مجازات کردم؛ و چه مجازات شدیدی بود؟!»

شان نزول:

مفسران گفته‌اند: آیهٔ نخست، در صلح «حذیبیه» در سال ششم هجرت نازل شده، در آن هنگام که می‌خواستند: صلح‌نامه را بنویسند، پیامبر ﷺ به علی علیه السلام فرمود: بنویس «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ...».

«سهیل بن عمرو» و سایر مشرکان، گفتند: ما «رحمان» را نمی‌شناسیم! تنها یک «رحمان» داریم و آن در «یمامه» است (مقصودشان مسیلمهٔ ذاب بود که دعوی نبوت داشت) بلکه، باید بنویسی «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» - همان‌گونه که در زمان جاهلیت می‌نوشتند -

سپس پیامبر ﷺ به علی علیه السلام فرمود: بنویس «این صلح‌نامه‌ای است که محمد رسول ﷺ...» مشرکان قریش گفتند: اگر تو رسول خدا بودی و ما با تو جنگ می‌کردیم و راه خانهٔ خدا را بر تو می‌بستیم، بسیار ستمکار بودیم

دعوا در همین رسالت تو است) و لکن بنویس! این صلح نامه محمد بن عبدالله است!....

در این هنگام، یاران پیامبر ﷺ برآشفتمند و گفتند: اجازه بده ما با اینها پیکار کنیم، پیامبر ﷺ فرمود: نه، همان گونه که اینها می خواهند بنویس! در این هنگام آیه فوق نازل شد، و در مورد لجاجت و بهانه گیری و مخالفت آنها با نام «رحمان» که از اوصاف قطعی خداوند است آنها را شدیداً سرزنش کرد.

این شأن نزول، در صورتی صحیح است که ما این سوره را «مدنی» بدانیم، تا با داستان صلح حدیبیه سازگار باشد، اما اگر - آن چنان که مشهور است - «مکی» بدانیم نوبت به این بحث نمی رسد.

مگر اینکه شأن نزول این آیه را پاسخ به گفتار مشرکان که در سوره «فرقان» آمده است، بدانیم که در برابر دعوات پیامبر ﷺ به سجده کردن برای رحمان، گفتند: ما رحمان را نمی شناسیم: «اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ؟»^۱

و در هر حال، آیه فوق منهای شأن نزول مفهوم روشنی دارد که در تفسیر آن خواهید خواند.



در مورد شأن نزول آیه دوم نیز، بعضی از مفسران بزرگ گفته اند: در پاسخ

جمعی از مشرکان «مکه» نازل شده است، که در پشت خانه «کعبه» نشسته بودند و به دنبال پیامبر ﷺ فرستادند، پیامبر ﷺ (به امید هدایت آنان) نزد آنها آمد. عرض کردند: اگر دوست داری از تو پیروی کنیم، این کوه‌های «مکه» را به وسیله قرآنت عقب بران تا کمی این زمین تنگ و محدود ما، گسترش یابد! و زمین را بشکاف و چشمه‌ها و نهرهایی در اینجا پدید آور تا درختان غرس کنیم و زراعت نمائیم! تو به گمان خود کمتر از «داوود» علیه السلام نیستی که خداوند کوه‌ها را برای او مسخّر کرده بود، با او همصدا شده، و تسبیح خدا می‌گفتند، یا اینکه، باد را مسخّر ما گردان که بر دوش آن سوار شویم و به شام رویم و مشکلات خود را حل کنیم و مایحتاج را تهیه نمائیم، و همان روز بازگردیم!، همان‌گونه که مسخّر «سلیمان» علیه السلام بود، تو به گمان خود از «سلیمان» علیه السلام کمتر نیستی و نیز جدّت «قُصَى» (جدّ طایفه قریش) یا هر کس دیگر از مردگان ما را می‌خواهی زنده کن، تا از او سؤال کنیم آیا آنچه تو می‌گویی حقّ است یا باطل، زیرا «عیسی» علیه السلام مردگان را زنده می‌کرد و تو کمتر از «عیسی» علیه السلام نیستی. در این هنگام، آیه دوم مورد بحث نازل شد و به آنها گوشزد کرد که: همه آنچه را می‌گویید، از سر لجاجت است نه برای ایمان آوردن، و گرنه معجزه کافی برای ایمان آوردن ارائه شده است.

تفسیر:

هر کار کنی این لجوجان ایمان نمی‌آورند

بار دیگر در این آیات به بحث نبوت بازمی‌گردیم، آیات فوق قسمت دیگری از گفت‌وگوهای مشرکان و پاسخ آنها را در زمینه نبوت بازگو می‌کند: نخست می‌گوید: «همان‌گونه که پیامبران پیشین را برای هدایت اقوام گذشته فرستادیم تو را نیز به میان امتی فرستادیم که قبل از آنها امت‌های دیگری آمدند و رفتند» ﴿كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ﴾.

«وهدف این بود که آنچه را بر تو وحی کرده‌ایم بر آنها بخوانی» ﴿لِتَتْلُو عَلَيْهِمُ الذِّكْرَ أَوْ حِينَ الْإِثْكَ﴾.

«در حالی که آنها به رحمان کفر می‌ورزند» (به خداوندی که رحمتش همگان را در برگرفته و فیض گسترده و عامش کافر و مؤمن و گبر و ترسا را شامل شده است) ﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ﴾.

«بگو: رحمان - آن خداوندی که فیض و رحمتش عام است - پروردگار من است» ﴿قُلْ هُوَ رَبِّي﴾.

«هیچ معبودی جز او نیست، من بر او توکل کردم، و بازگشتم به سوی او است» ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابٌ﴾.



سپس در پاسخ این بهانه‌جویان که به همه چیز ایراد می‌گیرند می‌فرماید: «حتی اگر به وسیله قرآن، کوه‌ها به حرکت درآیند و زمین‌ها، قطعه‌قطعه

شوند، و به وسیله آن با مردگان صحبت شود» (باز هم ایمان نخواهند آورد
 ﴿وَلَوْ أَنَّا قُرْآنًا سِيرَتٍ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَ بِهِ الْمَوْتَى﴾.

«ولی، همه این کارها در اختیار خدا است» و هر اندازه لازم بداند انجام
 می دهد ﴿بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا﴾.

اما شما طالب حق نیستید و اگر بودید، همان مقدار از نشانه های اعجاز که
 از این پیامبر صادر شده برای ایمان آوردن کاملاً کافی بود، اینها همه
 بهانه جویی است.

پس از آن اضافه می کند: «آیا کسانی که ایمان آورده اند نمی دانند: اگر خدا
 بخواهد، همه مردم را (بالاجبار) هدایت می کند؟» ﴿أَفَلَمْ يَأْتِئْسَ الَّذِينَ
 آمَنُوا أَن لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا﴾.^۱

اشاره به این که: خداوند می تواند از طریق یک اجبار درونی، یا برونی،
 حتی منکران لجوج را وادار به پذیرش ایمان کند؛ چرا که او بر همه چیز
 تواناست، و هیچ کاری در برابر قدرتش، مشکل نیست، ولی، هرگز او
 چنین نخواهد کرد؛ چرا که اینگونه ایمان اجباری، بی ارزش، و فاقد

۱. «یَاسُ» از ماده «یأس» به معنی نومیدی است، ولی بسیاری از مفسران گفته اند: در اینجا به معنی
 علم است، اما بنا به گفته «کسانی» (طبق نقل فخر رازی) هیچ گاه دیده نشده است که «یَسْت» به
 معنی «عَلِمَتْ» بوده باشد و از گفتار «راغب» در «مفردات» چنین برمی آید که: «یأس» در اینجا به
 همان معنی معروف آن است، ولی لازمه هر یاسی، علم به عدم تحقیق آن موضوع است.

بنابراین، ثبوت یأس آنها لازمه اش علم آنهاست. ولی، این گفتار «راغب» نتیجه اش این می شود که
 «یأس» در اینجا به معنی علم به وجود نباشد، بلکه به معنی علم به عدم باشد که با مفهوم آیه سازگار
 نیست. از این رو حق همان است که مشهور مفسران گفته اند و شواهدی از سخن عرب نیز بر آن
 آورده اند. نمونه این شواهد را «فخر رازی» در تفسیرش آورده است (دقت کنید).

معنویت و تکاملی است که انسان به آن نیاز دارد.

بعد اضافه می‌کند: «در عین حال، کافران همواره مورد هجوم مصائب کوبنده‌ای به خاطر اعمالشان هستند» که این مصائب، به صورت بلاهای مختلف و همچنین جنگ‌های کوبنده مجاهدان اسلام بر آنها فرود می‌آید ﴿وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ﴾.

و اگر این مصائب در خانه آنان فرود نیاید، «به نزدیکی خانه‌ی آنها وارد می‌شود» ﴿أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ﴾.

تا عبرت بگیرند، تکانی بخورند و به سوی خدا بازگردند!

و این هشدارها همچنان ادامه خواهد یافت، «تا فرمان نهایی خدا فرا رسد» ﴿حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ﴾.

این فرمان نهایی ممکن است اشاره به مرگ، یا روز قیامت باشد، و یا به گفته بعضی، «فتح مکه» که آخرین قدرت دشمن را در هم شکست. و به هر حال، وعده خدا قطعی است، «و خداوند هیچ گاه از وعده خود تخلف نمی‌کند» ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾.



آخرین آیه مورد بحث، روی سخن رابه پیامبر ﷺ کرده، می‌گوید: تنها تو نیستی که با تقاضاهای گوناگون و پیشنهاد معجزات اقتراح از طرف این گروه کافر به استهزاء و سزیه کشیده شده‌ای، این یک سابقه طولانی در تاریخ انبیا دارد و بسیاری از رسولان پیش از تو نیز مورد استهزاء واقع

شدند» ﴿وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْ بِرَسُولٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾.

ولی، ما این کافران را فوراً مجازات نکردیم، «بلکه به آنها مهلت دادیم» ﴿فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾.

شاید بیدار شوند و به راه حق بازگردند، و یا حداقل اتمام حجت کافی بر آنها بشود. چرا که اگر آنها بد کار و گناهکارند مهربانی خداوند و لطف و کرم و حکمت او جایی نرفته است!

اما این مهلت و تأخیر، به آن معنی نیست که مجازات و کیفر آنان فراموش شود، لذا پس از این مهلت آنها را گرفتیم و دیدی چگونه آنها را مجازات کردیم؟! این سرنوشت در انتظار قوم لجوج تو نیز هست ﴿ثُمَّ أَخَذْتَهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ﴾.

نکته‌ها:

۱- چرا روی کلمه «رحمان» تکیه شده است؟

آیات فوق و شأن نزولی که درباره آن ذکر شده، نشان می‌دهد: کفار قریش توصیف خداوند به «رحمان» نمی‌پسندیدند و چون چنین چیزی در میان آنها معمول نبود، آن را به باد استهزا گرفتند، در حالی که آیات فوق، تأکید و اصرار بر آن دارد، چرا که لطف خاصی در این کلمه نهفته است، زیرا می‌دانیم صفت رحمانیت خداوند اشاره به لطف عام او است که دوست و دشمن را فرامی‌گیرد، و مؤمن و کافر مشمول آن است، در برابر صفت

رحیمیت که اشاره به رحمت خاص ایزدی در مورد بندگان صالح و مؤمنان است.

یعنی شما چگونه به خدایی که منبع لطف و کرم است و حتی دشمنان خویش را مشمول لطف و رحمتش قرار می‌دهد ایمان نمی‌آورید، این نهایت نادانی شما است.

۲- چرا پیامبر تسلیم درخواست معجزات نشد؟

باز در اینجا به گفتار کسانی برخورد می‌کنیم که: می‌پندارند پیامبر اسلام ﷺ جز قرآن معجزه‌ای نداشت، و از آیاتی شبیه آیات فوق کمک می‌گیرند؛ چرا که ظاهر این آیات می‌گوید: پیامبر در برابر درخواست معجزات مختلف، از قبیل عقب راندن کوه‌های مکه و شکافتن زمین آنجا و آشکار شدن نه‌رها و زنده کردن مردگان و سخن گفتن با آنها، دست رد به سینه تقاضاکنندگان زد.

ولی بارها گفته‌ایم: اعجاز تنها برای نشان دادن چهره حقیقت است، برای آنها که حقیقت طلب می‌باشند، نه اینکه پیامبر ﷺ به صورت یک معجزه‌گر درآید و هرکس هر عملی را پیشنهاد کرد، انجام دهد و تازه حاضر به قبول آن نباشند.

این‌گونه درخواست معجزه، (معجزات اقتراح) تنها از ناحیه افراد لجوج و سبک مغزی انجام می‌گرفت که حاضر به قبول هیچ حقی نبودند.

و اتفاقاً نشانه‌های این امر، در آیات فوق به خوبی به چشم می خورد، چرا که در آخرین آیه مورد بحث، دیدیم، سخن از استهزای پیامبر ﷺ به میان آمده، یعنی آنها نمی خواستند چهره حق را ببینند، بلکه با این پیشنهادها می خواستند پیامبر ﷺ را استهزا کنند!

به علاوه، از شأن نزول هایی که در آغاز این آیات خواندیم استفاده می شود: آنها به پیامبر پیشنهاد کرده بودند یکی از اجداد و نیاکانشان را زنده کند تا از او پرسند: آیا او بر حق است یا باطل؟

در حالی که اگر پیامبر ﷺ اقدام به چنین معجزه ای (زنده کردن مردگان) کند، دیگر جای این نیست که آنها سوال کنند پیامبر بر حق است یا بر باطل؟

این نشان می دهد: آنها افراد متعصب لجوج و معاندی بودند که هدفشان جست و جوی از حق نبود، همیشه پیشنهادهای غریب و عجیبی می کردند و تازه آخر کار هم ایمان نمی آوردند (در ذیل آیه ۹۰ سوره «اسراء» - به خواست خدا - باز هم در این باره توضیح خواهیم داد).

۳- قارعه چیست؟

«قارعه» از ماده «قرع» به معنی کوبیدن است، بنابراین «قارعه» به معنی کوبنده و در اینجا اشاره به اموری است که آدمی را می کوبد، و هشدار می دهد و اگر آماده بیدار شدن باشد، بیدار می کند.

در حقیقت «قارعه»، معنی وسیعی دارد که هرگونه مصیبت شخصی، یا جمعی، و مشکلات و حوادث دردناک را شامل می‌شود. لذا بعضی از مفسران، آن را به معنی جنگ‌ها و خشکسالی‌ها و کشته‌شدن و اسیر شدن دانسته‌اند، در حالی که بعضی دیگر آن را تنها اشاره به جنگ‌هایی گرفته‌اند: که در صدر اسلام نخست عنوان «سَرِیّه» واقع می‌شد، و آن جنگ‌هایی بود که: پیامبر ﷺ شخصاً در آن شرکت نداشت، بلکه مأموریت را به اصحاب و یاران خود می‌داد،

ولی مسلّم است که، «قارعه» اختصاص به هیچ‌یک از این امور ندارد، و همه را فرامی‌گیرد.

جالب اینکه: در آیات فوق می‌خوانیم: این حوادث کوبنده یا به خود آنها می‌رسد یا در نزدیکی خانه آنها پیاده می‌شود، یعنی اگر خود آنها هم مبتلا به این حوادث هشداردهنده نشوند، در همسایگی، یا نزدیکی آنها واقع می‌گردد، آیا برای بیدار شدن آنها کافی نیست؟

أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ يَبْظِهَرُ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا أَمْ كَرِهَهُمْ وَصَدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿٣٣﴾ لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ ﴿٣٤﴾

ترجمه:

۳۳- «آیا کسی که بر همه سلطه دارد (و مراقب همه است) و اعمالشان را می‌بیند، همچون کسی است که هیچ‌یک از این صفات را ندارد؟! آنان برای خدا همتیانی قرار دادند؛ بگو: «آنها را نام ببرید! آیا چیزی رابه او خبر می‌دهید که از وجود آن در روی زمین بی‌خبر است، یا سخنان ظاهری و بی‌محتوا می‌گویید؟!» (او همتایی ندارد؛) ولی در نظر کافران، دروغ و نیرنگشان جلوه داده شده است، (و می‌پندارند واقعیتهای دارد) و آنها (به سبب اعمالشان) از راه (خدا) بازداشته شده‌اند؛ و هر کس را خدا گمراه کند، هدایت‌کننده‌ای برای او وجود نخواهد داشت.»

۳۴- «در زندگی دنیا، برای آنها عذابی (دردناک) است؛ و عذاب آخرت سخت‌تر است؛ و در برابر (عذاب) خدا، هیچ نگهدارنده‌ای برای آنها نیست.»

تفسیر:

چگونه خدا را با بت‌ها قرین می‌سازید؟

در این آیات، بار دیگر به بحث دربارهٔ توحید و شرک بازمی‌گردد و مردم را با این دلیل روشن مخاطب می‌سازد که:

«آیا کسی که حافظ همه چیز در پهنهٔ جهان هستی است و همه را زیر پوشش تدبیر خود قرار داده، و از اعمال همه کسی آگاه و با خبر است، همچون کسی است که هیچ یک از این صفات در او نیست؟! ﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾^۱»

در حقیقت جملهٔ فوق، به وضوح می‌گوید: احاطهٔ او چنان است که گویی خداوند بالای سر همه ایستاده آنچه را که انجام می‌دهند می‌بیند، می‌داند، حساب می‌کشد، پاداش و کیفر می‌دهد و تدبیر و تصرف می‌کند.

بنابراین، کلمهٔ «قائم» معنی وسیعی دارد که همهٔ این امور را شامل می‌شود. گرچه گروهی از مفسران، هر یک آن را در یک بُعد خلاصه کرده‌اند. آنگاه به عنوان تکمیل بحث گذشته، و مقدمه‌ای برای بحث آینده می‌فرماید: «آنها برای خدا شریک‌هایی قرار دادند» ﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ﴾.

و بلافاصله از چند طریق به آنها پاسخ می‌دهد:

نخست، می‌گوید: این شریک‌ها را نام ببرید» ﴿قُلْ سَمُّوهُمْ﴾.

منظور از نام بردن، یا این است که: آنها حتی بی‌ارزش‌تر از آن هستند که نام

۱- در حقیقت جملهٔ فوق مشتمل بر مبتدا است و خبر آن محذوف می‌باشد در تقدیر چنین بوده: «أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ كَمَنْ لَيْسَ كَذَلِكَ»، یعنی «آیا کسی که دارای این صفت است همچون کسی است که فاقد آن است»

و نشانی داشته باشند، یعنی چگونه یک عده موجودات بی‌نام و نشان و بی‌ارزش را در ردیف پروردگار قادر متعال قرار می‌دهید؟

و یا اینکه: منظور این است: صفات آنها را بیان کنید، ببینیم آیا شایسته عبودیت هستند؟

درباره «الله» می‌گوییم: او خالق، رازق، حیات‌بخش، عالم و قادر و بزرگ است، آیا این صفات را می‌توانید در مورد بت‌ها به کار برید، یا به عکس، اگر بخواهیم از آنها نام ببریم، باید بگوییم بت‌هایی از سنگ و چوب، و بی‌حرکت، فاقد عقل و شعور، نیازمند به عبادت‌کنندگان خود، خلاصه فاقد همه چیز!، این دو را چگونه می‌توان همسان قرار داد؟ آیا این شرم‌آور نیست؟

و یا اینکه: منظور آن است که: کارهای آنها را برشمرد، آیا تاکنون زبانی به کسی رسانیده‌اند، و یا سود و منفعتی؟ مشکلی را گشوده‌اند؟ یا گرهی در کار کسی زده‌اند؟

با این حال، کدام عقل اجازه می‌دهد: آنها را در ردیف خدایی قرار دهند که همه برکات و نعمت‌ها و سود و زیان‌ها و پاداش و کیفرها از او است؟

البته هیچ مانعی ندارد: همه این معانی در جمله «سَمَوْهُمْ» (آنها را نام ببرید) جمع باشد!

دوم اینکه: چگونه چنین شریکی وجود دارد در حالی که خداوند که به پندار شما شریک آنهاست از وجودشان هیچ اطلاعی ندارد، با اینکه:

علمش همه جهان را در برگرفته؟ «آیا به او خبر می دهید از چیزی که از وجود آن را در روی زمین نمی داند» ﴿أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ﴾. این تعبیر، در حقیقت بهترین راه برای کوبیدن سخن واهی طرف است، و به این می ماند که: شخصی به شما می گوید، دیشب فلان کس در خانه تو میهمان بوده است، و شما در پاسخ می گوید: تو از میهمانی خبر می دهی که من از آن بی اطلاعم!، یعنی آیا ممکن است کسی میهمان من باشد، و من بی خبر و تو از آن آگاه باشی؟

سوم اینکه: خود شما هم در واقع، در دل، ایمان به چنین چیزی ندارید، «تنها به یک سخن ظاهری تو خالی که در آن، هیچ مفهوم صحیحی نهفته نیست، قناعت کرده اید» ﴿أَمْ بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ﴾.

به همین دلیل، این مشرکان هنگامی که در تنگناهای سخت زندگی قرار می گیرند، به سراغ «الله» می روند؛ چرا که در دل می دانید می دانند، کاری از بت ها ساخته نیست، همان گونه که خداوند حال آنها را هنگامی که سوار کشتی می شوند، و طوفان سخت آنها را احاطه می کند، و تنها به خدا رو می آورند، در آیه ۶۵ سوره «عنکبوت» بیان فرموده است.

چهارم اینکه: این مشرکان درک صحیح و درستی ندارند، و چون از هوی، وهوس و تقلیدهای کورکورانه اند، قادر به قضاوت عاقلانه و صحیح نیستند، به همین دلیل، به این گمراهی و ضلالت کشیده شده اند.

اینها مکر و توطئه هایشان در برابر پیامبر ﷺ و مومنان و دروغ و تهمت

و تزویرها در نظرشان (به خاطر ناپاکی درون) زینت داده شده است»، تا جایی که این موجودات بی ارزش و بی نام و نشان را شریک خدا دانسته‌اند ﴿بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ﴾.

«و کسی را که خدا گمراه سازد، هیچ کس توانائی هدایت او را نخواهد داشت» ﴿وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾.

بارها گفته‌ایم: این ضلالت به معنی اجبار نیست، و مسأله دل‌بخواهی و بی حساب نمی‌باشد، بلکه، اضلال الهی به معنی عکس‌العمل کارهای نادرست و غلط خود انسان است که او را به گمراهی‌ها می‌کشاند، و از آنجا که این خاصیت را خدا در اینگونه اعمالی قرار داده، به خدا نسبت داده می‌شود.



و در آخرین آیه مورد بحث، به مجازات‌های دردناک آنها در دنیا و آخرت که طبعاً شامل شکست و ناکامی و سیه‌روزی و آبروریزی و غیر آن می‌شود، اشاره کرده، چنین می‌گوید: «برای آنها در زندگی دنیا مجازاتی است و مجازات آخرت سخت‌تر و شدیدتر است» ﴿لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلِعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ﴾.

چراکه دائمی، همیشگی، جسمانی، روحانی و توأم با انواع ناراحتی‌ها است.

و اگر گمان کنند راه فرار و وسیله دفاعی در برابر آن دارند، سخت در

اشتباهند؛ چرا که «هیچ چیز در برابر خداوند نمی تواند از آنها دفاع کند»
 ﴿وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاَقٍ﴾.

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظُلُّهَا نَارُكٌ
عُفِّيَ الدِّينَ اتَّقُوا وَعُفِيَ الْكَافِرِينَ النَّارُ ﴿٣٥﴾

ترجمه:

۳۵- «وصف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده، (این است که) نهرها از پای درختانش جاری است، میوه‌های آن همیشگی، و سایه‌اش دائمی است؛ این سرانجام کسانی است که پرهیزکاری پیشه کردند؛ و سرانجام کفران، آتش دوزخ است.»

تفسیر:

با توجه به تناوب آیات این سوره در زمینه بیان توحید و معاد و سایر معارف اسلامی، بار دیگر در این آیه، سخن از معاد و مخصوصاً از نعمت‌های بهشتی و کیفرهای دوزخی سخن به میان آمده است. نخست، می‌گوید: «مثل باغهای بهشت که به پرهیزگاران وعده داده شده است باغهایی است که: نهرهای آب از زیر درختانش جاری است» ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱.

۱- در ترکیب این جمله، در میان مفسران گفت‌وگو است: بعضی «مَثَل» را مبتدا و «تَجْرِي» را خبر آن دانسته‌اند.

تعبیر به «مَثَل»، شاید اشاره به این نکته باشد که: باغ‌ها و سایر نعمت‌های سرای دیگر، برای ساکنان این جهان محدود، که در برابر عالم پس از مرگ فوق‌العاده کوچک است، با هیچ بیانی قابل توصیف نیست، تنها مَثَل و شبیحی از آن را می‌توان برای مردم این جهان ترسیم کرد، همانگونه که اگر بچه‌ای که در عالم جنین است، عقل و هوش می‌داشت، هرگز نمی‌شد نعمت‌های این دنیا را برای او توضیح داد، جز با مثال‌های ناقص و کم‌رنگ!

دومین وصف باغ‌های بهشت، این است که: «میوه‌های آن دائمی و همیشگی است» «أُكْلُهَا دَائِمٌ».

نه همچون میوه‌های این جهان که، فصلی است و هر کدام در فصل خاصی آشکار می‌شود، بلکه، گاهی بر اثر آفت و بلا، ممکن است در یک سال اصلاً نباشد، اما میوه‌های بهشتی نه آفتی دارد، و نه فصلی و موسمی است، بلکه، همچون ایمان مؤمنان راستین، دائم و پایرجا است.

«و همچنین سایه آنها نیز همیشگی است» «وَوَظِلُّهَا».

نه همچون سایه درختان دنیا، که ممکن است در آغاز صبح که آفتاب از یک سو می‌تابد، سایه پریشتی در سطح باغ باشد، به اما هنگام ظهر که آفتاب عمودی می‌تابد، سایه‌ها کم می‌شود، و یا در فصل بهار و تابستان که درختان پر برگ‌اند، وجود دارد و در فصل خزان و زمستان که درختان

بعضی «مَثَل» را مبتدا و خبر آن را محذوف دانسته‌اند و تقدیرش چنین است: «فِيمَا نَقُصُّ عَلَيْكُمْ مَثَلُ الْجَنَّةِ» «از چیزهایی که برای شما بازگو می‌کنیم، مَثَل بهشت است».

برهنه می شوند از بین می رود (البته نمونه های کوچکی از درختان همیشه بهار، که همیشه میوه و گل می دهند، در محیط دنیا در مناطقی که سرمای خزان و زمستان نیست، دیده می شوند).

خلاصه سایه های بهشتی، همچون همه نعمت های جودانی است و از این، روشن می شود که باغ های بهشت خزانی ندارند، و نیز از آن معلوم می شود تابش نور آفتاب یا همانند آن در بهشت هست، والا، تعبیر به سایه در آنجا که شعاع نور نباشد، مفهومی ندارد، و اینکه: در آیه ۱۳ سوره «انسان» می خوانیم: ﴿لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا﴾ ممکن است اشاره به اعتدال هوا باشد؛ چرا که سوزش آفتاب و همچنین سرمای سخت، در بهشت نیست، نه اینکه اصلاً آفتاب نمی درخشد.

خاموش شدن کره آفتاب، نیز دلیل از میان رفتن ابدی آن نیست؛ چرا که قرآن می گوید: در قیامت، زمین و آسمان، تبدیل به زمین و آسمان دیگری (نوتر و وسیع تر) می شوند.

و اگر گفته شود: جایی که آفتاب، سوزندگی ندارد، سایه برای چیست؟ در پاسخ می گوئیم: لطف سایه، تنها به این نیست که از سوزش آفتاب جلوگیری کند، بلکه رطوبت مطبوع متصاعد از برگ ها، که توأم با اکسیژن نشاط بخش است، لطافت و طراوت خاصی به سایه می دهد، و لذا هیچ گاه، سایه درخت همچون سایه سقف اتاق خشک و بی روح نیست.

و در پایان آیه، بعد از بیان این اوصاف سه گانه برای بهشت می گوید: «این

است سرانجام پرهیزگاران، ولی؛ سرانجام کافران آتش است» ﴿تِلْكَ عَذَابُ
الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعَذَابُ الْكَافِرِينَ النَّارُ﴾.

در این تعبیر زیبا، نعمت‌های بهشتی با لطافت و تفصیل بیان شده، اما در
مورد دوزخیان در یک جمله کوتاه؛ و خشک و خشن می‌گوید: عاقبت
کارشان جهنم است!

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْكِتَابِ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ
قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَعَابِدُ ﴿٣٦﴾

۳۶- «کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده‌ایم، از آنچه بر تو نازل شده، شادمانند؛ و بعضی از احزاب (و گروه‌ها)، قسمتی از آن را انکار می‌کنند؛ بگو: «من مأمورم که خداوند یگانه را بپرستم؛ و همتایی برای او قائل نشوم. تنها به سوی او دعوت می‌کنم؛ و بازگشتم فقط به سوی اوست.»

تفسیر:

خداپرستان و احزاب!

در این آیه، اشاره به عکس‌العمل متفاوت مردم در برابر نزول آیات قرآن شده است: که افراد حقیقت‌جو و حق‌طلب، چگونه در برابر آنچه بر پیامبر نازل می‌شد، تسلیم و خوشحال بودند و معاندان و افراد لجوج به مخالفت برمی‌خاستند؟ نخست، می‌گوید: «آنها که کتاب آسمانی در اختیارشان قرار داده‌ایم، از آنچه بر تو نازل می‌شود، خوشحال‌اند» ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْكِتَابِ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾.

با توجّه به اینکه: تعبیر «آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ» و شبیه آن در سراسر قرآن معمولاً به یهود و نصاری و مانند آنها از پیروان مذاهب آسمانی اطلاق شده، شکّی باقی نمی ماند، که: در اینجا، نیز اشاره به آنها است، یعنی حق طلبان یهود و نصاری و مانند آنها، از نزول این آیات بر تو خوشحال و خشنودند؛ چرا که از یک سو، آن را هماهنگ با نشانه هایی که در دست دارند می بینند. و از سوی دیگر، مایه آزادی و نجات آنها از شرّ خرافات و عالم نمایان یهود و مسیحیت و امثال آنها است که آنان را به قید و بند کشیده، و از آزادی فکری و تکامل انسانی محروم داشته بودند.

و اینکه بعضی از مفسّران بزرگ گفته اند: منظور از «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ» اصحاب و یاران محمد ﷺ است، بسیار بعید به نظر می رسد، چرا که این تعبیر درباره مسلمانان معمول نیست، به علاوه با جمله «بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» سازگار نمی باشد.^۱

و اینکه: سوره «رعد» مکی است، هیچ منافاتی با آنچه گفته شد، ندارد؛ زیرا گرچه مرکز اصلی یهود، مدینه و خیبر، و مرکز اصلی مسیحیان، «نجران» و مانند آن بود، ولی بدونه شک به «مکه» رفت و آمد داشتند، و افکار و فرهنگ و معتقدات آنها، کم و بیش در «مکه» منعکس بود. و به همین دلیل، مردم «مکه» به خاطر نشانه هایی که آنها از آخرین پیامبر الهی

۱- چرا که لازمه این سخن، آن است که «مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» همان «الْكِتَاب» بوده باشد؛ چون هر دو اشاره به قرآن است، در حالی که از قرینه مقابله استفاده می شود که منظور از «الْكِتَاب» غیر از «مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» است.

می‌دادند در انتظار ظهور چنین پیامبری بودند (داستان «ورقه بن نوفل» و امثال آن معروف است).

در بعضی دیگر از آیات قرآن نیز، شواهدی بر این موضوع داریم که: مؤمنان راستین از اهل کتاب، از نزول آیات قرآن بر پیامبر ﷺ خوشحال بودند.

در آیه ۵۲ سوره «قصص» چنین می‌خوانیم: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ﴾: «آنهايي که پيش از آن کتاب آسمانی در اختیارشان قرار داده بودیم به این قرآن ایمان می‌آورند».

سپس، اضافه می‌کند: «ولی جمعی از احزاب، قسمتی از آیاتی را که بر تو نازل شده است انکار می‌کنند» ﴿وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ﴾.

منظور از این گروه: همان جمعیت از یهود و نصاری بوده‌اند که، تعصباتی قومی و مذهبی و مانند آن، بر آنها غلبه داشت، و به همین جهت قرآن از آنها به اهل کتاب تعبیر نکرده. چرا که آنها تسلیم در برابر کتب آسمانی خودشان نیز نبودند، بلکه آنها در حقیقت احزاب و گروه‌هایی بودند که تنها خط حزبی خودشان را دنبال می‌کردند، این گروه، آنچه را با سلیقه و میل و پیشداوری‌شان هماهنگ نبود منکر می‌شدند.

این احتمال، نیز داده شده که «احزاب» اشاره به مشرکان بوده باشد؛ چرا که در سوره «احزاب» نیز، با همین تعبیر از آنها یاد شده است، آنها در حقیقت آیین و مذهبی نداشتند بلکه «احزاب و گروه‌های» پراکنده‌ای

بودند که مخالفت با قرآن و اسلام آنها را متحد ساخته بود.

«طبرسی» مفسر بزرگ و بعضی دیگر از مفسران از «ابن عباس» چنین نقل کرده‌اند: آیه فوق، اشاره به انکار بت پرستان نسبت به توصیف خداوند به صفت «رحمان» است، که اهل کتاب، مخصوصاً یهود، به خاطر آشنایی با این توصیف از وجود کلمه «رحمان» در آیات قرآن، اظهار خوشحالی می‌کردند و مشرکان «مکه» که با این وصف، نا آشنا بودند، آن را به سخریه می‌گرفتند.

در پایان آیه، به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد: به مخالفت و لجاجت این و آن اعتنا مکن، بلکه در خطّ اصیل و صراط مستقیم خود، بایست و بگو: «من تنها مأمورم که الله و خدای یگانه یکتا را بپرستم و هیچ شریکی برای او قائل نشوم، فقط به سوی او دعوت می‌کنم و بازگشت من و همگان به سوی او است» ﴿قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبٍ﴾.

اشاره به اینکه: موحد راستین، و خداپرست حقیقی، جز تسلیم در برابر همه فرمان‌های خدا، هیچ خطّ و برنامه‌ای ندارد، او در برابر همه آنچه از سوی خدا نازل می‌گردد، تسلیم است و تبعض در میان آنها قائل نمی‌شود که، آنچه را با میلش سازگار است بپذیرد، و آنچه مخالف میل اوست انکار کند.

نکته:

ایمان و همبستگی‌های حزبی.

در آیه فوق، دیدیم: چگونه خداوند از مؤمنان راستین یهود و نصاری در تعبیر به «اهل کتاب» کرده، و از آنهایی که تابع تعصبات و هوس‌های خویش بودند، تعبیر به «احزاب».

این منحصر به تاریخ صدر اسلام و قوم یهود و نصاری معاصر پیامبر ﷺ نیست، همیشه، تفاوت میان مؤمنان حقیقی، و مدعیان ایمان همین است که مؤمنان راستین، تسلیم محض در برابر فرمان‌های حق‌اند، و در میان آنها تفاوت و تبعیضی قائل نمی‌شوند، یعنی میل و خواست خود را تحت الشعاع آنها قرار می‌دهند، و نام اهل کتاب و اهل ایمان تنها شایسته آنها است.

أَمَّا أَنَّهُمَا مُصَدِّقٌ ﴿تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ﴾^۱ هستند، یعنی هر چه را با خطّ فکری و امیال شخصی و هوس‌هایشان هماهنگ است، می‌پذیرند، و هر چه را نیست انکار می‌کنند، یا هر چه به سودشان است قبول دارند و هر چه بر خلاف منافع شخصی آنهاست انکار می‌کنند، اینها نه مسلمانند، و نه مؤمن راستین، بلکه احزابی هستند که مقاصد خود را در دین جست‌وجو می‌کنند، و لذا در تعلیمات اسلام و احکام آن، همیشه تبعیض قائل می‌شوند.

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَلَئِنْ أَتَيْتَ أَهْوَاءَ هُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ ﴿٣٧﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا ذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِغَايَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴿٣٨﴾ يَمْحُوهُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ﴿٣٩﴾ وَإِنْ مَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿٤٠﴾

ترجمه:

۳۷- «همان‌گونه (که به پیامبران پیشین کتاب آسمانی دادیم)، بر تو نیز این (قرآن) را به عنوان فرمان روشن و صریحی نازل کردیم؛ و اگر بعد از علم و دانشی که به تو رسیده از هوس‌های آنان پیروی کنی، در برابر خدا، نه سرپرستی خواهی داشت و نه نگهدارنده‌ای.»

۳۸- «و ما پیش از تو (نیز) پیامبرانی فرستادیم؛ و برای آنها همسران و فرزندان قرار دادیم؛ و هیچ پیامبری نمی‌توانست معجزه‌ای بیاورد، مگر به اذن خدا. و برای هر سرنوشتی موعد مقرر است.»

۳۹- «خداوند هر چه را بخواهد محو، و هر چه را بخواهد ثابت نگه می‌دارد؛ و «ام‌الکتاب» [= لوح محفوظ] نزد اوست.»

۴۰- «و اگر پاره‌ای از مجازات‌ها را که به آنها وعده می‌دهیم به تو نشان دهیم، یا (پیش از فرارسیدن این مجازات‌ها) تو را بمیرانیم، در هر حال وظیفه تو فقط ابلاغ

(وَحَى الْهَى) است؛ و حساب (آنها) بر ماست.

تفسیر:

حوادث «قطعی» و «قابل تغییر»

این آیات، همچنان مسائل مربوط به نبوت را دنبال می کند.

در نخستین آیه، می فرماید: «همان گونه (که بر اهل کتاب و پیامبران پیشین کتاب آسمانی فرستادیم) این قرآن را نیز بر تو نازل کردیم در حالی که مشتمل بر احکام روشن و آشکار است» ﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا﴾.

«عَرَبِيٌّ»، همان گونه که «راغب» در «مفردات» می گوید: به معنی سخن فصیح و روشن است ﴿الْفَصِيحُ الْبَيِّنُ مِنَ الْكَلَامِ﴾ و لذا هنگامی که گفته می شود: «إِمْرَأَةٌ عَرَوْبَةٌ» مفهومش این است: زنی که با رفتار و کردارش از عفت و پاکدامنی و محبت خود نسبت به همسرش خبر می دهد.

و می افزاید: «قَوْلُهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا قِيلَ مَعْنَاهُ مُفْصِحًا يُحَقِّقُ الْحَقَّ وَ يُبْطِلُ الْبَاطِلَ»: «اینکه خداوند فرموده: «حُكْمًا عَرَبِيًّا» مفهومش این است: سخنی است روشن و آشکار، که حق را ثابت و باطل را روشن می سازد». این احتمال نیز داده شده است که: «عَرَبِيٌّ» در اینجا به معنی «شریف» است، چرا که کلمه، به همین معنی نیز در لغت آمده است.

و به این ترتیب، منظور از توصیف قرآن، به این صفت، این است که: احکامش واضح و آشکار و جای سوء استفاده و تعبیرهای مختلف، ندارد.

لذا به دنبال همین تعبیر، در آیات دیگری، روی مسأله استقامت و عدم اعوجاج یا علم و آگاهی، تکیه شده است، در آیه ۲۸ سوره «زمر» می‌خوانیم: ﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ﴾: «این قرآنی است آشکار، و خالی از هرگونه کجی و اعوجاج».

و در آیه ۳ سوره «فصلت» می‌خوانیم: ﴿كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾: «این کتابی است که آیاتش تشریح شده، و قرآنی است روشن و آشکار برای آنها که می‌خواهند بدانند».

و بر این اساس، جمله قبل و بعد، در این آیه، تأیید می‌کند که، منظور از: «عربیت»، همان فصاحت و روشنی بیان و خالی بودن از پیچ و خم است. این تعبیر، در هفت سوره از سوره‌های قرآن آمده است، ولی در چند مورد نیز «لِسَانُ عَرَبِيٍّ مُبِينٌ» یا مانند آن ذکر شده است که آن نیز ممکن است به همین معنی، یعنی: روشنی بیان، و خالی بودن از ابهام، بوده باشد.

البته در این مورد خاص، ممکن است اشاره به زبان عربی نیز باشد؛ چرا که خداوند، هر پیامبری را به زبان قوم خود، مبعوث می‌کرد، تا برای نخستین بار قوم و ملت خویش را هدایت کند، سپس دامنه این انقلاب را به نقاط دیگر گسترش دهد.

بعد، با لحنی تهدیدآمیز و قاطع، پیامبر ﷺ را مخاطب ساخته، می‌گوید: «اگر از هوا و هوس‌های آنها بعد از آنکه حقیقت بر تو آشکار شد، پیروی کنی به کیفر الهی مجازات خواهی شد و هیچ‌کس در برابر خدا قدر

حمایت از تو نگهداریت را نخواهد کرد» ﴿وَلِّينِ اتَّبَعَتْ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ﴾.

گرچه احتمال انحراف، مسلماً در پیامبر ﷺ با آن مقام عصمت و معرفت و آگاهی، وجود نداشته، اما این تعبیر:

اولاً: روشن می‌سازد که: خدا با هیچ‌کس ارتباط خصوصی و به اصطلاح خویشاوندی ندارد، و حتی پیامبر، مقامش والا است، به خاطر تسلیم، عبودیت، ایمان و استقامت او است.

ثانیاً: تأکیدی است برای دیگران، زیرا جایی که پیامبر ﷺ در صورت انحراف از مسیر حق، و گرایش به خط باطل، مصونیتی از مجازات الهی نداشته باشد، حساب دیگران آشکار است.

این درست، به آن می‌ماند که: شخصی فرزند درستکار خود را مخاطب می‌سازد و می‌گوید: «اگر دست از پا خطا کنی مجازات می‌کنم» تا دیگران حساب خویش را برسند.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که: «ولی» (سرپرست و حافظ) و «واق» (نگه‌دارنده) گرچه از نظر معنی شبیه‌اند ولی، این تفاوت را دارند که یکی، جنبه اثباتی را بیان می‌کند و دیگری، جنبه نفی را، یکی، به معنی نصرت و یاری، است و دیگری، به معنی دفاع و نگهداری.

آیه بعد، در حقیقت، پاسخی است به ایرادهای مختلفی که دشمنان پیامبر ﷺ داشتند: از جمله اینکه: گروهی می‌گفتند: مگر پیامبر ممکن

است از جنس بشر باشد، و همسر اختیار کند و فرزندی داشته باشد؟ آیه فوق به آنها چنین پاسخ می‌گوید: «این امر تازه‌ای نیست، ما پیش از تو پیامبران بسیاری فرستادیم، و برای آنان همسران و فرزندان قرار دادیم»

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً﴾.^۱

ایراد آنها نشان می‌دهد: یا از تاریخ انبیا بی‌خبرند، و یا خود را به نادانی و بی‌خبری می‌زنند، و گرنه این ایراد را نمی‌کردند.

دیگر اینکه: آنها انتظار دارند: هر معجزه‌ای را پیشنهاد می‌کنند، و هر چه را هوششان اقتضا می‌کند، انجام دهی (چه ایمان بیاورند یا نیاورند)، ولی، آنها باید بدانند: «هیچ پیامبری نمی‌تواند معجزه‌ای بیاورد جز به فرمان خداوند»

﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾.

سومین ایراد، این بود که: چرا پیامبر اسلام ﷺ احکامی از «تورات» یا «انجیل» را دگرگون ساخته، مگر نه این است که: اینها کتب آسمانی است و از طرف خدا نازل شده؟

مگر ممکن است خداوند فرمان خود را نقض کند؟ (این ایراد مخصوصاً با آنچه از یهود معروف است که معتقد به عدم امکان نسخ احکام بودند، کاملاً هماهنگ است).

آیه فوق، در آخرین جمله خود، به آنها پاسخ می‌گوید که: «هر زمانی حکم

۱- بعضی از مفسران، شأن نزولی برای آیه فوق ذکر کرد، گفته‌اند: پاسخی است به ایراد کسانی که به تعدد همسران پیامبر ایراد می‌گرفتند، در حالی که سوره «رعد» ظاهراً «مکی» است و در مکه تعدد همسر مطرح نبود.

و قانونی مقرر شده» (تا بشریت مرحله بلوغ نهایی برسد و آخرین فرمان صادر شود، ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾).

بنابراین، جای تعجب نیست که یک روز «تورات» را نازل کند، و روز دیگر «انجیل» را، و سپس قرآن، چرا که بشریت در زندگی متحوّل و متکامل خود، نیاز به برنامه‌های متفاوت و گوناگونی دارد.

این احتمال، نیز وجود دارد که: جمله ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ پاسخی بوده باشد، به ایراد کسانی که می‌گفتند: اگر پیامبر راست می‌گوید، چرا مجازات و، عذاب الهی مخالفانش را از پای در نمی‌آورد، قرآن به آنها پاسخ می‌دهد: هر چیزی زمانی دارد و بی حساب و کتاب نیست، زمان مجازات نیز به موقع فرامی‌رسد.^۱



آیه بعد، به منزله تأکید و استدلالی است بر آنچه، در ذیل آیه قبل گفته شد، و آن اینکه هر حادثه و که هر حکم و فرمانی، زمان معینی دارد که گفته‌اند: «إِنَّ الْأُمُورَ مَرْهُونَةٌ بِأَوَاقِئِهَا» و اگر می‌بینی بعضی از کتب آسمانی، جای بعضی دیگر را می‌گیرند، به‌خاطر آن است که: «خداوند هر چیزی را بخواهد محو می‌کند همانگونه که به مقتضای اراده حکمت خویش، اموری را اثبات می‌نماید، و کتاب اصلی و ام‌الکتاب نزد او است» ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾.

۱- البته مطابق این معنی باید - همان‌گونه که بعضی از مفسران گفته‌اند - قائل به تقدیم و تأخیر در جمله فوق شد و گفت در تقدیر: «لِكُلِّ كِتَابٍ أَجَلٌ» بوده است (دقت کنید).



سرانجام، به عنوان تأکید بیشتر، در مورد مجازات‌هایی که پیامبر ﷺ وعده می‌داد و آنها انتظارش را می‌کشیدند، و حتی ایراد می‌کردند که: چرا این وعده‌های تو عملی نمی‌شود؟ می‌فرماید: «و اگر پاره‌ای از آنچه به آنها وعده داده‌ایم (از پیروزی تو و شکست آنها و رهایی پیروان تو و اسارت پیروان آنها در دوران حیات) به تو نشان دهیم و یا تو را پیش از آن که وعده‌ها تحقق پذیرد، تو را از دنیا ببریم، در هر صورت، وظیفه تو ابلاغ رسالت است و وظیفه ما گرفتن حساب آنها» ﴿وَإِنْ مَا نُرِيَّتَكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ تَوَفَّيْنَاكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ﴾.

نکته‌ها:

۱- لوح محو و اثبات و امّ الكتاب

گرچه جمله ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ...﴾ در آیات فوق، در زمینه نزول معجزات یا کتب آسمانی، به پیامبران وارد شده، ولی یک قانون کلی و شامل را بیان می‌کند که در منابع مختلف اسلامی نیز، به آن اشاره شده است، و آن اینکه: تحقق موجودات و حوادث مختلف جهان، دو مرحله دارد: یکی مرحله قطعیت، که هیچ دگرگونی در آن راه ندارد (و در آیه فوق از آن تعبیر به «امّ الكتاب» «کتاب مادر» شده است، و دیگری مرحله غیر قطعی و به تعبیر دیگر «مشروط» است که در این مرحله، دگرگونی در آن

راه دارد، و از آن تعبیر به «مرحله محو و اثبات» می شود.

گاهی، نیز از این دو، تعبیر به «لوح محفوظ» و «لوح محو و اثبات» می شود، گویی در یکی از این دو لوح، آنچه نوشته شده است، به هیچ وجه دگرگونی در آن راه ندارد و کاملاً محفوظ است، و اما دیگری ممکن است، چیزی در آن نوشته شود و سپس محو گردد، و به جای آن چیز دیگری نوشته شود.

و اما حقیقت امر، این است که: گاهی یک حادثه را با اسباب و علل ناقصه آن در نظر می گیریم، مثلاً سم کشنده ای را که مقتضای طبیعتش نابود کردن یک انسان است مورد توجه قرار می دهیم و می گوئیم: آن را بخورد می میرد، بی خبر از اینکه این سم، یک «ضد سم» هم دارد که هر کس، اگر بعد از آن بخورند اثرش را خنثی می کند (البته ممکن است بی خبر هم نباشیم اما نخواهیم یا موقعیت اقتضا نکند که سخنی از ضد سم بگوئیم). ملاحظه می کنید، در اینجا این حادثه، یعنی «مرگ به خاطر خوردن سم» جنبه قطعی ندارد و به اصطلاح جای آن، لوح محو و اثبات است که تغییر و دگرگونی با توجه به حوادث دیگر در آن راه دارد.

ولی، اگر حادثه را با علت تامه اش، یعنی وجود مقتضی، و اجتماع همه شرایط و از میان رفتن همه موانع، در نظر بگیریم (در مثال بالا، سم را با نخوردن ضد سم، توأم در نظر بگیریم) در اینجا دیگر حادثه قطعی است، و به اصطلاح جایش در لوح محفوظ و ام الكتاب است، و هیچ گونه

دگرگونی در آن راه ندارد.

این سخن را به نوع دیگر، می‌توان بیان کرد، و آن اینکه: علم خداوند دارای دو مرحله است: «علم به مقتضیات و علل ناقصه»، و «علم به علل تامه» آنچه مربوط به مرحله دوم است، تعبیر از آن به امّ‌الکتاب و لوح محفوظ، می‌شود و آنچه مربوط به مرحله اوّل، است، تعبیر به لوح محو و اثبات می‌گردد (وگرنه لوحی در گوشه‌ای از آسمان گذارده نشده است که چیزی روی آن بنویسند، یا محو کنند و چیز دیگری در آن ثبت نمایند). و از اینجا به سوالات بسیاری که از مطالعه در منابع اسلامی به وجود می‌آید پاسخ گفته می‌شود؛ زیرا گاهی در روایات و یا در بعضی از آیات قرآن می‌خوانیم: فلان کار موجب فلان اثر و نتیجه می‌شود، اما ما گاهی چنان نتیجه‌ای را در آن نمی‌بینیم.

این به خاطر آن است که: تحقق آن نتیجه، دارای شرایط و یا موانعی بوده است که بر اثر فقدان شرط یا وجود مانع، تحقق نیافته است.

و نیز روایات بسیاری که در زمینه لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و علم پیامبران و امامان وارد شده، با توجه به توضیح بالا کاملاً حل می‌شود، که بعنوان نمونه، چند قسمت را ذیلاً می‌آوریم:

۱- از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره آیه فوق

سوال کرد، پیامبر فرمود: «لَأُقِرَّنَّ عَيْنِيكَ بِتَفْسِيرِهَا وَ لَا تُقِرَّنَّ عَيْنَ مُتًى بَعْدِي

بِتَفْسِيرِهَا، الصَّلَاقَةُ عَلَى وَجْهِهَا وَ بِرَأْوَالِ الدِّينِ وَ صَطْنَاعُ الْمَعْرُوفِ يُحَوِّلُ الشَّقَاءَ

سَعَادَةً، وَيَزِيلُ فِي الْعُمُرِ، وَيَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ»؛ «من چشمان تو را به تفسیر این آیه روشن می سازم و همچنین چشمان امّتم را بعد از من: کمک به نیازمندان هرگاه به صورت صحیح انجام گیرد، و نیکی به پدر و مادر، و انجام هر کار خیر، شقاوت را به سعادت مبدّل می کند، و عمر را طولانی و از خطرات جلوگیری می نماید».^۱

اشاره به اینکه: سعادت و شقاوت یک امر حتمی و اجتناب ناپذیر نیست، حتّی اگر انسان کارهایی انجام داده باشد که، در صف اشقیا قرار گیرد، می تواند با تغییر موضع خود، و روی آوردن به نیکی ها و مخصوصاً کمک و خدمت به خلق خدا، سرنوشت خود را دگرگون سازد؛ چرا که جای این امور، لوح محو و اثبات است، نه امّ الکتاب.

باید توجّه داشت: آنچه در حدیث فوق آمده، قسمتی از مفهوم آیه است که به عنوان یک مثال روشن، بیان شده است.

۲- از امام باقر (علیه السلام) چنین نقل شده: «مِنَ الْأُمُورِ لُمُورٌ مُحْتَمَةٌ كَأَنَّهُ لَا مَحَالَهَ، وَ مِّنَ الْأُمُورِ لُمُورٌ مَوْقُوفَةٌ عِنْدَ اللَّهِ، يُقَدَّمُ فِيهَا مَا يَشَاءُ وَيَمْحُو مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ مِنْهَا مَا يَشَاءُ...»؛ «قسمتی از حوادث، حتمی است که حتماً تحقق می پذیرد، و قسمت دیگر مشروط به شرایطی است در نزد خدا که هر کدام را صلاح بداند، مقدّم می دارد؛ هر کدام را اراده کند محو می کند، و هر کدام را اراده کند اثبات می نماید».^۲

۱ - تفسیر «المیزان»، جلد ۱۱، صفحه ۳۸۰.

۲ - تفسیر «المیزان»، جلد ۱۱، صفحه ۴۱۹.

۳- و نیز از امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می خوانیم که می فرمود: «لَوْ لَا آيَةٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَحَلَّتْكُمْ بِمَا كَانُوا وَمَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَقُلْتُ لَهُ آيَةٌ آيَةٌ فَقَالَ: قَالَ اللَّهُ، يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»؛ «اگر یک آیه در قرآن نبود من از حوادث گذشته و آینده تا روز قیامت به شما خبر می دادم!، روایت کند: حدیث می گوید: عرض کردم: کدام آیه؟ فرمود: خداوند می فرماید: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^۱.

این حدیث دلیل، دلیل بر آن است که: حداقل، قسمتی از علوم پیشوایان بزرگ دین، نسبت به حوادث مختلف، مربوط به لوح محو و اثبات است، و لوح محفوظ با تمام خصوصیاتش مخصوص خدا است و تنها قسمتی از آن را که صلاح بدانند به بندگان خاصش تعلیم می کند.

در دعا‌های شب‌های ماه مبارک «رمضان» نیز کراراً می خوانیم: «وَإِنْ كُنْتُ مِنَ الْأَشْقِيَاءِ لَمْ حُنِي مِنَ الْأَشْقِيَاءِ وَكَتَبُنِي مِنَ السُّعْدَاءِ»؛ «اگر من از شقاوت‌مندانم مرا از آنها حذف کن و در سعادت‌مندان بنویس» یعنی توفیق این کار را به من مرحمت کن.

و به هر حال، «محو و اثبات» به ترتیبی که گفته شد معنی جامعی دارد که: هر دگرگونی را بر اثر تغییر شرایط، یا وجود موانع شامل می شود، و اینکه: بعضی از مفسران انگشت روی یک مصداق خاص گذارده‌اند، مثلاً گفته‌اند: این جمله اشاره به مسأله محو گناهان بر اثر توبه و یا کم و زیاد

شدن روزی بر اثر تغییر شرایط و مانند آن است صحیح به نظر نمی‌رسد، مگر اینکه، منظور بیان یک مصداق باشد.

۲- بداء چیست؟

یکی از بحث‌های جنجالی که در میان شیعه و اهل تسنن، به وجود آمده بحث در مسأله «بداء» است.

فخر رازی در تفسیر خود، ذیل آیه مورد بحث، می‌گوید: «شیعه معتقدند که «بداء» بر خدا جایز است و حقیقت بداء، نزد آنها این است که: شخص چیزی را معتقد باشد، و سپس ظاهر شود که واقع برخلاف اعتقاد او است و برای اثبات این مطلب به آیه **﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾** تمسک جسته‌اند.»

سپس اضافه می‌کند: «این عقیده باطل است زیرا علم خدا از لوازم ذات او است، و آنچه چنین است، تغییر و تبدل در آن محال است.»

متأسفانه، عدم آگاهی از عقیده شیعه، ضمیمه مسأله «بداء»، سبب شده است که: بسیاری از برادران اهل تسنن اینگو نسبت‌های ناروا به شیعه بدهند.

توضیح اینکه: «بداء» در لغت، به معنی آشکار شدن و وضوح کامل است، و به معنی پشیمانی نیز آمده؛ زیرا شخصی که پشیمان می‌شود، حتماً مطلب تازه‌ای برای او پیدا می‌شود.

بدونه شک «بداء» به این معنی، در مورد خداوند معنی ندارد و هیچ آدم عاقل و دانایی ممکن نیست احتمال بدهد، مطلبی بر خدا پوشیده باشد، و سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد.

اصولاً - این سخن کفر صریح و زننده‌ای است، و لازمه آن، نسبت دادن جهل به ذات پاک خداوند است، و ذات او را محلّ تغییر و حوادث دانستن، حاشا که شیعه امامیه، چنین احتمالی را درباره ذات مقدّس خدا بدهد.

آنچه شیعه از معنی «بداء» اعتقاد دارد و روی آن اصرار و پافشاری می‌کند و طبق آنچه در روایات اهل بیت علیهم‌السلام آمده: «مَا عَرَفَ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِالْبَدَاءِ»: «آن کس که خدا را با بداء نشناسد او را درست نشناخته است».

این است که: بسیار می‌شود: ما طبق ظواهر علل و اسباب، احساس می‌کنیم: حادثه‌ای به وقوع خواهد پیوست، و یا وقوع چنین حادثه‌ای به یکی از پیامبران خبر داده شده، در حالی که بعداً می‌بینیم، آن حادثه واقع نشد، در این هنگام می‌گوییم «بداء» حاصل شد، یعنی آنچه را، به حسب ظاهر، واقع شدنی می‌دیدیم و تحقّق آن را قطعی می‌پنداشتیم، خلاف آن ظاهر شد.

ریشه و علّت اصلی این معنی، همان است که: در بحث قبل گفته شد و آن اینکه: گاهی آگاهی ما فقط از علل ناقصه است، و شرایط و موانع را

نمی‌بینیم، و بر طبق آن قضاوت می‌کنیم، و بعد که به فقدان شرط، یا وجود، برخورد کردیم و خلاف آنچه پیش‌بینی می‌کردیم، تحقق یافت، متوجّه این مسائل می‌شویم.

همچنین، گاه، پیامبر یا امام از «لوح محو و اثبات» آگاهی می‌یابد، که طبعاً قابل تغییر و دگرگونی است، و گاهی، با برخورد به موانع و فقدان شرایط تحقق، نمی‌پذیرد.

برای روشن شدن این حقیقت، باید مقایسه‌ای بین «نسخ» و «بداء» به عمل آید:

می‌دانیم: که «نسخ» احکام، از نظر همهٔ مسلمانان جایز است، یعنی ممکن است حکمی در شریعت نازل شود، و مردم نیز چنان تصوّر کنند که، این حکم همیشگی واجدی است، اما پس از مدّتی نسخ آن حکم به وسیلهٔ شخص پیامبر ﷺ اعلام گردد، و حکم دیگری جای آن را بگیرد (همان‌گونه که در داستان تغییر «قبله» در تفسیر و فقه و تاریخ خوانده‌ایم). این در حقیقت، یک نوع «بداء» است، ولی، معمولاً در امور تشریعی و قوانین و احکام، نام «نسخ» بر آن می‌گذارند، و نظیر آن را در امور تکوینی «بداء» می‌نامند.

به همین جهت، گاهی گفته می‌شود: «نسخ در احکام، یک نوعی بداء است، و بداء در امور تکوینی یک نوع نسخ است.»

آیا هیچ‌کس می‌تواند، چنین امر منطقی را انکار کند؟ جز کسی که فرق میان

علّت تامّه و علل ناقصه نمی‌گذارد، و یا اینکه تحت تأثیر تبلیغات شوم ضدّ شیعه اهل بیت (علیهم‌السلام) قرار گرفته و تعصّباتش به او اجازه بررسی عقاید شیعه را در کتاب‌های خود شیعه نمی‌دهد.

عجب اینکه: «فخر رازی» با اینکه مسأله «بداء» را در مورد شیعه در ذیل آیه «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» آورده است، هیچ توجّه نکرده که «بداء» چیزی جز همین «محو و اثبات» نیست، با تعصّب مخصوص خود سخت به شیعه تاخته است که: چرا آنها قائل به «بداء» هستند.

۳- نمونه‌هایی از «بداء»

اجازه بدهید از نمونه‌هایی که همه آن را پذیرفته‌اند یاد کنیم:

۱- در داستان «یونس علیّه‌السلام» می‌خوانیم: نافرمانی قومش سبب شد که مجازات عذاب به سراغ آنها بیاید و این پیامبر بزرگ هم که آنها را قابل هدایت نمی‌دید، و مستحقّ عذاب می‌دانست آنان را ترک گفت، اما ناگهان (بداء واقع شد) یکی از دانشمندان قوم، که آثار عذاب را مشاهده کرد، آنان را جمع نمود و به توبه دعوت کرد، همگی پذیرفتند و مجازاتی که نشانه‌هایش ظاهر شده بود برطرف شد ﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾.^۱

۲- در تواریخ اسلامی نیز آمده: حضرت عیسیٰ علیه السلام دربارهٔ عروس، خبر داد که او در همان شب زفاف می‌میرد، ولی عروس برخلاف پیش‌بینی مسیح علیه السلام، سالم ماند! هنگامی که از وی جریان را پرسیدند، فرمود: آیا صدقه‌ای در این راه داده‌اید؟

گفتند: آری، فرمود: صدقه بلاهای مبرم را دفع می‌کند!¹

در حقیقت روح پاک مسیح علیه السلام بر اثر ارتباط با لوح محو و اثبات، از حدوث چنین واقعه‌ای خبر داد، در حالی که این حادثه مشروط بود (مشروط به اینکه مانعی همچون «صدقه» بر سر راه آن حاصل نشود و چون به مانع برخورد کرد نتیجه چیز دیگر شد.

۳- در داستان ابراهیم علیه السلام قهرمان بت‌شکن، در قرآن می‌خوانیم که: او مأمور به ذبح «اسماعیل» شد، و به دنبال این مأموریت، فرزندش را به قربان‌گاه برد، اما هنگامی که آمادگی خود را نشان داد، «بداء» روی داد، و آشکار شد که این امر، یک امر امتحانی بوده است، تا میزان اطاعت و تسلیم این پیامبر بزرگ و فرزندش آزموده شود.

۴- در سرگذشت موسی علیه السلام نیز می‌خوانیم که او نخست، مأمور شده بود، سی روز قوم خود را ترک گوید، و به وعده‌گاه الهی برای دریافت احکام تورات برود، ولی بعداً این مدت به مقدار ده روز (برای آزمایش بنی اسرائیل) تمدید شد.

۱ - «بحارالانوار»، جلد ۲، صفحه ۱۳۱، (چاپ قدیم) به نقل از «امالی صدوق». (چاپ جدید، جلد ۴، صفحه ۹۴).

در اینجا این سوال پیش می‌آید که: فایدهٔ این بداءها چیست؟

پاسخ این سوال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد، ظاهراً پیچیده نیست؛ چرا که گاهی مسائل مهمی همانند آزمایش یک شخص، یا یک قوم و ملت، و یا تأثیر توبه و بازگشت به سوی خدا (همان‌گونه که در داستان یونس آمده) و یا تأثیر صدقه و کمک به نیازمندان و انجام کارهای نیک در برطرف ساختن حوادث دردناک، و مانند اینها، ایجاب می‌کند که، صحنهٔ حوادث آینده، قبلاً طوری تنظیم شود، سپس با دگرگونی شرایط طور دیگر، تا مردم بدانند، سرنوشتشان در دست خودشان است، و با تغییر مسیر و روش، قادرند سرنوشت خود را تغییر دهند و این بزرگ‌ترین فایدهٔ بداء است (دقت کنید).

و اگر می‌خوانیم: کسی که خدا را به «بداء» نشناخته است، معرفت کامل او را ندارد، اشاره به همین حقایق است.

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «مَابَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا حَتَّى يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ: الْإِقْرَارَ لَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ وَخَلَعَ الْأَنْدَادِ وَأَنَّ اللَّهَ يُقَدِّمُ مَا يَشَاءُ وَيُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ:» «خداوند هیچ پیامبری را نفرستاد مگر اینکه این سه پیمان را از او گرفت: اقرار به بندگی پروردگار، و نفی هرگونه شرک، و اینکه خداوند هر چه را بخواهد مقدم می‌دارد و هر چه را بخواهد به تأخیر می‌اندازد».^۱

در حقیقت، اولین پیمان، مربوط به اطاعت و تسلیم در برابر خدا است،

و دومین پیمان، مربوط به مبارزه با شرک و سومین پیمان، مربوط به مسأله «بداء» است که نتیجه‌اش آن است: سرنوشت انسان به دست خود او است که با تغییر دادن شرایط، می‌تواند خود را مشمول لطف یا عذاب خداوند قرار دهد.

آخرین سخن اینکه: روی جهات فوق، دانشمندان شیعه گفته‌اند: هنگامی که «بداء» به خداوند نسبت داده می‌شود به معنی «ابداء» است یعنی آشکار ساختن چیزی که قبلاً ظاهر نبود و پیش‌بینی نمی‌شد.

اما نسبت دادن این مطلب به شیعه که آنها معتقدند: خدا گاهی از کار خود پشیمان می‌گردد، یا از چیزی باخبر می‌شود که قبلاً نمی‌دانست، این از بزرگ‌ترین جنایات و نابخشودنی‌ترین تهمت‌ها است.

از این جهت از امامان علیهم‌السلام نقل شده است که: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَبْدُو لَهُ فِي شَيْءٍ لَمْ يَعْلَمْهُ مُسِرٌّ فَأَبْرَعُوا مِنْهُ»: «کسی که گمان کند برای خدا چیزی امروز آشکار می‌شود که دیروز نمی‌دانست، از او تنفر و بیزاری بجوید».^۱

أُولَئِكَ يَرَوْنَ أَنَاذَاتِي الْأَرْضِ نَقْصَهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ
 سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿٤١﴾ وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ
 كُلُّ نَفْسٍ وَسَيَعْلَمُ الْكُفْرُ لِمَنْ عُقِيَ الدَّارِ ﴿٤٢﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ
 مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴿٤٣﴾

۴۱- «آیا ندیدند که ما پیوسته از اطراف (و جوانب) زمین می‌کاهیم؟! »

(و جامعه‌ها، به تدریج از میان می‌روند.) و خداوند حکم می‌کند؛ و هیچ‌کس را
 یارای جلوگیری از حکم او نیست؛ و او سریع الحساب است.»

۴۲- «پیش از آنان نیز کسانی طرح‌ها و نقشه‌ها کشیدند؛ ولی تمام تدبیرها از آن
 خداست. او از اعمال هر کس آگاه است؛ و به زودی کفار می‌دانند سرانجام (نیک)
 سرای دیگر از آن کیست!»

۴۳- «آنها که کافر شدند می‌گویند: «تو پیامبر نیستی!» بگو: «کافی است که
 خداوند، و کسی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد اوست، میان من و شما گواه
 باشند.»

تفسیر:

انسان‌ها و جامعه‌ها از میان می‌روند و خدا می‌ماند

از آنجا که در آیات گذشته روی سخن با منکران رسالت پیامبر ﷺ بود، در این آیات نیز همان بحث تعقیب شده است. هدف این است که: با هشدار و استدلال و خلاصه از طرق مختلف، آنها را بر سر عقل آورده و به تفکر و سپس اصلاح وضع خویش وادارد.

نخست می‌گوید: «این مغروران لجوج آیا ندیدند که ما پیوسته به سراغ زمین می‌آیم و از اطراف و جوانب آن کم می‌کنیم؟» ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا﴾.

روشن است منظور، از «زمین» در اینجا «اهل زمین» است؛ یعنی آیا آنها به این واقعیت نمی‌نگرند که پیوسته اقوام و تمدن‌ها و حکومت‌ها در حال زوال و نابودی هستند؟ اقوامی که از آنها قوی‌تر و نیرومندتر و سرکش‌تر بودند، همگی چهره به زیر خاک کشیدند، و حتی دانشمندان و بزرگان و علمائی که قوام زمین به آنها بود آنها نیز چشم از جهان فرو بستند و به ابدیت پیوستند.

آیا این قانون عمومی حیات، که درباره افراد، و کل جامعه‌های بشری و کوچک و بزرگ جاری و ساری است، برای بیدار شدن آنها کافی نیست، که این چند روز زندگی را ابدی نشمرند و به غفلت برگزار نکنند؟!

سپس اضافه می‌کند: «حکومت و فرمان از آن خداست و هیچ کس را یارای رد احکام او یا جلوگیری از فرمان او نیست» ﴿وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ﴾.

«و او سریع الحساب است» ﴿وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾.

بنابراین، از یک طرف، «قانون فنا» را در پیشانی همه افراد و ملت‌ها نوشته، و از سوی دیگر، کسی را توانایی این نیست که این فرمان یا سایر فرمان‌های او را تغییری دهد، و از سوی سوم، با سرعت به حساب بندگان رسیدگی می‌کند و به این ترتیب پاداش و کیفر او قطعی است.

در روایات متعددی که در تفسیرهای «برهان و نورالثقلین» و سایر تفاسیر: و منابع حدیث آمده است آیه فوق به فقدان علماء و دانشمندان تفسیر شده است، چرا که فقدان آنها مایه نقصان زمین و کمبود جوامع انسانی است.

مفسر بزرگ، «طبرسی» در تفسیر این آیه، از امام صادق علیه السلام چنین نقل می‌کند: «نَقْضُهَا بِذَهَابِ عُلَمَائِهَا، وَفَقْهَائِهَا وَخِيَارِ أَهْلِهَا» «ما از زمین می‌کاهیم، با از میان رفتن علماء و فقها و اخیار و نیکان».^۱

و در حدیث دیگری می‌خوانیم: «عبد الله بن عمر» هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام شهید شد، این آیه را تلاوت کرد: «أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا» سپس گفت: «يَا أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَقَدْ كُنْتَ الطَّرْفَ الْأَكْبَرَ فِي الْعِلْمِ، الْيَوْمَ نَقَصَ عِلْمُ الْإِسْلَامِ وَمَضَى رُكْنُ الْإِيمَانِ»: «یعنی ای امیر مؤمنان! تو جانب بزرگ علم در جهان بودی و با شهادتت، امروز علم اسلام به کاستی گرایید و ستون ایمان از میان رفت».^۲

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۵، صفحه ۳۰۰.

۲. تفسیر «برهان»، جلد ۲، صفحه ۳۰۱.

البته همان‌گونه که گفتیم، آیه معنی وسیعی دارد که: هر گونه نقصان و کمبود و از میان رفتن افراد و جامعه‌ها و به‌طور کلی اهل زمین را شامل می‌شود، و هشدار است به همه مردم اعم از بدو نیک حتی علما و دانشمندان که ارکان جوامع بشری هستند و با از میان رفتن یک تن آنها، گاهی دنیایی به نقصان می‌گراید، هشدار است گویا و تکان‌دهنده.

و اما اینکه بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: منظور از نقصان ارض، کم شدن از سرزمین‌های کفار و افزوده شدن به بلاد مسلمین است، با توجه با اینکه: سوره در «مکه» نازل شده است، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا در آن روز فتوحاتی نبود که کفار با چشم خود ببینند و قرآن به آن اشاره کند. و اینکه: بعضی از مفسران که: در علوم طبیعی غرقند، آیه فوق را اشاره به کم شدن زمین از ناحیه قطبین و برآمدگی بیشتر از ناحیه استوایی دانسته‌اند آن هم بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا قرآن در آیه فوق هرگز در مقام بیان چنین چیزی نیست.



در آیه بعد، همین بحث را ادامه می‌دهد و می‌گوید: تنها این گروه نیستند که: با توطئه‌ها و مکرها به مبارزه با تو برخاسته‌اند بلکه «آنها که پیش از این گروه بودند، نیز چنین توطئه‌ها و مکرها داشتند» ﴿وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾.

اما نقشه‌هایشان نقش بر آب، و توطئه‌هایشان به فرمان خدا خنثی شد؛ چرا

که او از همه کس به این مسائل آگاه‌تر است، بلکه «تمام طرح‌ها و نقشه‌ها از آن خدا است» ﴿فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا﴾.

او است که از کار و بار هر کس، آگاه است و «می‌داند هر کسی چه کاری می‌کند» ﴿يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ﴾.

و سپس، با لحنی تهدیدگونه آنها را از پایان کارشان بر حذر می‌دارد و می‌گوید: «کافران به زودی خواهند دانست که پایان کار و سرانجام نیک و بد در سرای دیگر از آن کیست» ﴿وَسَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقِبِيَ الدَّارِ﴾.



در آخرین آیه مورد بحث (همان‌گونه که این سوره در آغاز از نام قرآن و کتاب الله شروع شده) با تأکید بیشتر روی معجزه بودن قرآن، سوره «رعد» را پایان می‌دهد و می‌فرماید: «آنها که کافر شدند می‌گویند: تو پیامبر نیستی» ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا﴾.

هر روز بهانه‌ای می‌تراشند، هر زمان تقاضای معجزه‌ای دارند، سرانجام آخر کار هم باز می‌گویند تو پیامبر نیستی!

در پاسخ آنها «بگو: همین کافی است که دو کس میان من و شما گواه باشد: یکی الله و دیگری کسانی که علم کتاب و آگاهی از قرآن نزد آنها است!» ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾.

هم خدا می‌داند: من فرستاده‌ام و هم آنها که از کتاب آسمانی من، یعنی قرآن آگاهی کافی دارند، آنها به‌خوبی می‌دانند که این کتاب ساخته

و پرداخته مغز بشر نیست، و جز از سوی خدای بزرگ امکان ندارد نازل شده باشد، و این تأکیدی است مجدد، بر اعجاز قرآن از جنبه‌های مختلف که ما شرح آن را در جاهای دیگر مخصوصاً در کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» داده‌ایم.

بنابر آنچه در بالا گفتیم، منظور از: «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» آگاهان از محتوای قرآن مجید است.

ولی بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: اشاره به دانشمندان اهل کتاب باشد، همانها که نشانه‌های پیامبر اسلام ﷺ را در کتب آسمانی خویش خوانده بودند، و از روی علاقه و آگاهی به او ایمان آوردند. ولی، تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

در بسیاری از روایات آمده: منظور از «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»، «علی بن ابی طالب» علیه السلام و ائمه هدی است که در تفسیر «نور الثقلین و برهان» این روایات جمع‌آوری شده.

این روایات دلیل بر انحصار نیست، و همان‌گونه که بارها گفته‌ایم اشاره به مصداق یا مصداق‌های تام و کامل است و در هر حال تفسیر اول را که ما انتخاب کردیم، تأیید می‌کند.

سزاوار است، در اینجا سخن را با روایتی که از پیامبر ﷺ نقل شده پایان دهیم.

«ابوسعید خدری» می‌گوید: از پیامبر درباره «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنْ

الْكِتَابِ» (که در داستان سلیمان وارد شده است)^۱ سوال کردم، فرمود: «ذَاكَ وَصِيٌّ أَخِي سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ»: «او وصی و جانشین برادرم سلیمان بود». عرض کردم: «قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» از چه کسی سخن می‌گوید و اشاره به کیست؟ فرمود: «ذَاكَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»: «او برادرم علی بن ابی طالب است»!^۲

پروردگارا! درهای رحمت را بر ما بگشا و از علم کتابت به ما ارزانی دار. بارالها! آن‌چنان در پرتو آگاهی به قرآن قلب ما را روشن و فکر ما را توانا کن که از تو، به غیر تو نپردازیم و هیچ چیز را بر خواست تو مقدم نشمریم و در تنگنای اغراض شخصی و تنگ‌نظری‌ها و خودبینی‌ها گرفتار نشویم، و در میان بندگان تفرقه نیندازیم و انقلاب اسلامی خود را به پرتگاه خطر نکشانیم و مصالح اسلام و قرآن و ملت مسلمان را بر همه چیز مقدم بشمریم!

خداوند! آنها که این جنگ خانمان‌سوز و ویرانگر را که حکام ظالم «عراق» به تحریک دشمنان اسلام بر ما تحمیل کرده‌اند از خواب غفلت بیدار کن! و اگر بیدارشدنی نیستند نابودشان فرما! و به ما آن آگاهی در پرتو کتابت معرفی کن که برای پیروزی بر دشمنان حق و عدالت از همه وسائل

۱. سورة نمل، آیه ۴۰.

۲ - «تفسیر المیزان»، جلد ۱۱، صفحه ۴۲۷.

مشروع و ممکن استفاده کنیم.^۱

آمین یا ربّ العالمین

پایان سوره رعد

۱. امروز که این تفسیر تصحیح می‌شود، با چشم مشاهده می‌کنیم آن چنان حاکمان عراق خوار و ذلیل شده و نظامشان از هم پاشیده، که هر کدام فراری بی‌غوله‌ای شده‌اند.

در سال ۶۸ «صدام» مجبور به تسلیم در برابر ایران اسلامی شد و امروز چکمه‌پوشان امریکا این سرزمین را اشغال و بر همه جا مسلط شده‌اند، آنچه متعلق به نظام عقلی صدام است تصرف نموده، و با همکاری انگلیس خبیث، این سرزمین اسلامی را به تصرف در آورده‌اند، آری، سرانجام ظالم و ستمگر چنین است تا خدا با آمریکا و اسرائیل چه کند.

امروز صدام ستمگر پس از چند ما پنهانی، در بی‌غوله‌ای در زیرزمین با قیافه‌ای همچون دیو، زبون و ذلیل به دست نیروهای ستمگر اسیر شده است.

سورة ابراهيم

این سوره، در «مکه»، نازل شده و دارای ۵۲ آیه است

به استثنای آیات ۲۹ و ۲۸ که طبق گفته بسیاری از مفسران، در مدینه درباره کشتگان مشرکان در «بدر» نازل گردیده است)

محتوای سوره ابراهیم

چنانکه از نام سوره پیدا است، قسمتی از آن درباره قهرمان توحید، «ابراهیم» بت شکن (بخش نیایش های او)، نازل گردیده است، بخش دیگری از این سوره، به تاریخ انبیای پیشین همچون نوح، موسی، و قوم عاد و ثمود، و درس های عبرتی که در آنها نهفته اشاره کرده است.

مجموعه اینها، بحث های فراوانی را که در این سوره در زمینه موعظه و اندرز، بشارت و انداز نازل گردیده تکمیل می نماید.

و همان گونه که در غالب «سوره های مکی» می خوانیم، قسمت قابل ملاحظه ای نیز، بحث از «مبدأ» و «معاد» است، که با راسخ شدن ایمان به آنها در قلب انسان، روح و جان و سپس گفتار و کردار او، نور و روشنایی دیگری پیدا می کند، و در مسیر حق و الله قرار می گیرد.

خلاصه، این سوره، مجموعه ای است از بیان اعتقادات و اندرزها و موعظه ها و سرگذشت های عبرت انگیز اقوام پیشین، بیان هدف رسالت پیامبران و نزول کتب آسمانی.

فضیلت تلاوت این سوره

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «مَنْ قَرَأَ سُورَةَ إِبْرَاهِيمَ وَالْحَجَرَ أُعْطِيَ مِنْ

الْأَجْرِ عَشْرُ حَسَنَاتٍ بَعْدَ مَنْ عَبْدَ الْأَصْنَامِ وَبَعْدَ مَنْ لَمْ يَعْبُدْهَا»:

«کسی که سوره ابراهیم و حجر را بخواند، خداوند به تعداد هر یک از کسانی که بت می پرستیدند و آنها که بت نمی پرستیدند، ده حسنه به او می بخشد».^۱

همان گونه که بارها گفته ایم، پاداش هایی که درباره تلاوت سوره های قرآن وارد شده، پاداشی است در برابر خواندن، توأم با اندیشه و سپس عمل. و از آنجا که در این سوره، و همچنین سوره «حجر»، بحث از توحید و شرک و شاخه ها و فروع آن به میان آمده، مسلماً توجّه و عمل به محتوای آنها، چنان فضیلتی را نیز در بر خواهد داشت، یعنی آدمی را به رنگ خود در می آورد و شایسته چنان مقام و پاداشی می کند.

۱. «مجمع البیان»، در آغاز این سوره.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الرَّكَتَبُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ
إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿١﴾ اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ﴿٣﴾

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

- ۱- «الر»، (این) کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا مردم را از تاریکی‌های شرک و ظلم و جهل) به سوی روشنائی (ایمان و عدل و آگاهی)، به خواست پروردگارشان بیرون آوری و به سوی راه خداوند توانا و ستوده (هدایت کنی).
- ۲- «همان خدایی که آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، از آن اوست؛ وای بر کافران از مجازات شدید (الهی)»

- ۳- «همان کسانی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند؛ و (مردم را) از راه خدا بازمی‌دارند؛ و می‌خواهند آن را منحرف سازند؛ آنها در گمراهی دوری هستند.»

تفسیر:

بیرون آمدن از ظلمت‌ها به نور!

این سوره، همانند بعضی دیگر از سوره‌های قرآن با حروف مقطعه «الر» شروع شده است که تفسیر آن را در آغاز سوره‌های «بقره»، و «آل عمران» و «اعراف» بیان کردیم.

نکته‌ای که تذکر آن را در اینجا لازم می‌دانیم این است که: از ۲۹ مورد از سوره‌های قرآن که با حروف مقطعه آغاز شده است، درست در ۲۴ مورد از آنها بلافاصله، سخن از قرآن مجید به میان آمده است که نشان می‌دهد، پیوندی میان این دو، یعنی حروف مقطعه و قرآن، برقرار است.

ممکن است این پیوند همان باشد که در آغاز سوره «بقره» گفتیم که خداوند می‌خواهد با این بیان روشن کند: این کتاب بزرگ آسمانی با این محتوای پر عظمت که رهبری همه انسان‌ها را به عهده دارد، از مواد ساده‌ای به نام «حروف الفبا» تشکیل یافته، و این نشانه اهمیت این اعجاز است، که برترین پدیده را از ساده‌ترین پدیده به وجود آورده.

به هر حال، بعد از ذکر حروف «الف»، «لام»، «راء» می‌فرماید: «این کتابی است که بر تو نازل کردیم به این منظور، که مردم را از گمراهی به سوی نور خارج کنی» ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ در حقیقت، تمام هدف‌های تربیتی و انسانی، معنوی و مادی نزول قرآن، در همین یک جمله جمع است: «بیرون ساختن از ظلمت‌ها به نور!» از ظلمت جهل، به نور دانش، از ظلمت کفر، به نور ایمان، از ظلمت

ستمگری و ظلم، به نور عدالت، از ظلمت فساد، به نور صلاح، از ظلمت گناه، به نور پاکی و تقوا، و از ظلمت پراکندگی و تفرقه و نفاق، به نور وحدت.

جالب اینکه «ظلمت» در اینجا (مانند بعضی دیگر از سوره‌های قرآن) به صورت جمع آمده و «نور» به صورت مفرد، اشاره به اینکه: همه نیکی‌ها و پاکی‌ها، ایمان، تقوا و فضیلت در پرتو نور توحید، یک حالت وحدت و یگانگی به خود می‌گیرند و همه با یکدیگر مربوطند و متحد، و در پرتو آن یک جامعه واحد، و یکپارچه و پاک از هر نظر ساخته می‌شود. اما ظلمت، همه جا مایه پراکندگی و تفرقه صفوف است، و ستمگران، بدکاران و آلودگان به گناه منحرف، حتی در مسیر انحرافی خود، غالباً وحدت ندارند و با هم در حال جنگ‌اند.

و از آنجا که سرچشمه همه نیکی‌ها، ذات پاک خداست، و شرط اساسی درک توحید، توجه به همین واقعیت است بلافاصله اضافه می‌کند: «همه اینها به اذن پروردگارشان، (پروردگار مردم می‌باشد)» ﴿بِإِذْنِ رَبِّهِمْ﴾

سپس، برای توضیح و تبیین بیشتر که، منظور از این «نور» چیست؟ می‌فرماید: «به سوی راه خداوند عزیز حمید» ﴿إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾^۱ خداوندی که عزتش دلیل قدرت او است؛ چرا که هیچ کس توانایی غلبه بر

۱. «إِلَى صِرَاطِ...» در واقع بدل است از «إِلَى النُّور»، که نتیجه‌اش این می‌شود: منظور از هدایت به سوی نور، همان هدایت به صراط عزیز و حمید است.
در ضمن، «كِتَابُ أَنْزِلْنَاهُ» خبر است برای مبتدای محذوف، و در اصل «هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ» بوده است.

او را ندارد، و حمید بودنش، نشانه مواهب و نعمت‌های بی پایان می باشد؛ چرا که حمد و ستایش، همیشه در برابر نعمت‌ها و موهبت‌ها و زیبایی‌ها است.



آنگاه به عنوان معرفّی خداوند، درسی از توحید بیان کرده می گوید: «همان خداوندی که آنچه در آسمان و زمین است از آن اوست» ﴿اللّٰهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ﴾^۱

چرا همه چیز از آن او است، چون آفریننده همه موجودات، او است، و به همین دلیل، هم قادر و عزیز است و هم نعمت بخشنده و حمید.

و در پایان آیه، به مسأله معاد (بعد از مبدأ) توجّه می دهد، می گوید: «وای بر کافران از عذاب شدید (الهی در رستاخیز)» ﴿وَوَيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾



و در آیه بعد، بلافاصله کافران را معرفّی می کند و با ذکر، سه قسمت از صفات آنها، وضعشان را کاملاً مشخص می سازد، به طوری که هر کس در اولین برخورد، بتواند آنها را بشناسد، نخست می گوید: «آنها کسانی هستند که زندگی پست این جهان را بر زندگی آخرت مقدم می شمردند» ﴿الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ﴾^۲

۱. «الله» (به کسر) بدل از «العزیز» و «الحمید»، می باشد، که در آیه قبل آمده است.

۲. «راغب» در «مفردات» می گوید: معنی «إِنْ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ» (توبه، آیه ۲۳) آن است که

و به خاطر همین روحیه، ایمان، حق، عدالت، شرف، آزادی و سربلندی را که از ویژگی‌های علاقه‌مندان زندگی جهان دیگر است فدای منافع پست و شهوات و هوس‌های خود می‌سازند.

پس از آن می‌گوید: آنها به این مقدار هم قانع نیستند، بلکه علاوه بر گمراهی خودشان، سعی در گمراه ساختن دیگران دارند: «و آنها مردم را از راه خدا باز می‌دارند» ﴿وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾

در حقیقت، آنها در برابر راه «الله» که راه فطرت است، وانسان می‌تواند با پای خود آن را ببیماید موانع گوناگون ایجاد می‌کنند، هوس‌ها را زینت می‌دهند، مردم را به گناه تشویق می‌کنند، و از درستی و پاکی می‌ترسانند. ولی کار آنها، تنها ایجاد سد و مانع در راه «الله» نیست، بلکه علاوه بر آن: «سعی می‌کنند آن را دگرگون نشان دهند» ﴿وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا﴾

در واقع، آنها با تمام قوا می‌کوشند دیگران را همرنگ خود و هم‌مسلك خویش سازند، به همین دلیل سعی دارند راه مستقیم الهی را کج کنند، و با افزودن خرافات، و انواع تحریف‌ها، و ابداع سنت‌های زشت و کثیف، به این هدف برسند.

روشن است: «این افراد با داشتن این صفات و اعمال، در گمراهی بسیار دوری هستند» ﴿أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾

کفر را بر ایمان مقدّم بشمردند، و حقیقت استحباب این است که انسان، تلاش در محبت چیزی کند. و هرگاه این کلمه با «علی» متعدّی شود، معنی مقدّم داشتن را می‌بخشد، مانند «وَأَمَّا تَمُودُ فَهَدَّيْنَاهُمْ فَأَسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ» (فصلت، آیه ۱۷).

و به دلیل همان گمراهی که بازگشتشان به راه حق بر اثر بعد و دوری مسافت به آسانی امکان‌پذیر نیست ولی اینها همه محصول اعمال خود آنها است.

نکته‌ها:

۱- تشبیه ایمان و راه خدا به نور

با توجه به اینکه «نور» لطیف‌ترین موجود جهان ماده است، و سرعت سیر آن، بالاترین سرعت‌ها و برکات و آثار آن، در جهان ماده، بیش از هر چیز دیگر است، به طوری که می‌توان گفت: سرچشمه همه مواهب و برکات مادی نور است، روشن می‌شود که، تشبیه ایمان و گام نهادن در راه خدا، به آن، تا چه اندازه پرمعنی است.

نور، مایه جمعیت، و ظلمت، عامل پراکندگی است، نور، نشانه زندگی و ظلمت، نشانه مرگ است.

به همین دلیل، در قرآن، مجید امور بسیار پرارزش، به نور تشبیه شده است:

از جمله، عمل صالح: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾: «روزی که مردان و زنان باایمان را می‌بینی که نورشان از پیش رو، و سمت راست آنها حرکت می‌کند».^۱

ایمان و توحید، مانند: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»: «خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند که آنها را از ظلمت‌ها به نور هدایت می‌کند».^۱

و نیز قرآن تشبیه به نور، شده است، آنجا که می‌فرماید: «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»: «آنها که به پیامبر ایمان آوردند و او را گرمی داشتند و یاری کردند و از نوری که بر او نازل شده است پیروی کردند آنها رستگارانند».^۲

و نیز آیین خدا و دین الهی، به این موجود پربرکت تشبیه گردید، مانند: «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ»: «آنها می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند».^۳

و از همه بالاتر، از ذات پاک خداوند، که برترین و والاترین وجود است، بلکه هستی، همگی پرتوی از وجود مقدس او است، تعبیر به نور شده است، آنجا که می‌خوانیم: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»: «خداوند، نور آسمان‌ها و زمین است».^۴

و از آنجا که، همه این امور، به یک واقعیت بازمی‌گردند، چرا که همه پرتوهایی از الله، و ایمان به او، و گفته او، و راه او، می‌باشند، این کلمه در

۱. سورة بقره، آیه ۲۵۷.

۲. سورة اعراف، آیه ۱۵۷.

۳. سورة توبه، آیه ۳۲.

۴. سورة نور، آیه ۳۵.

این موارد به صورت مفرد آمده است، به عکس ظلمات، که همه جا عامل تفرقه و پراکندگی است، و لذا به صورت جمع که نشانه تعدّد و تکثر می باشد ذکر شده.

و از این نظر که ایمان به خدا و گام نهادن در طریق او، هم باعث حرکت است و هم موجب بیداری، و هم عامل اجتماع و وحدت و هم وسیله ترقّی و پیشرفت، این تشبیه، از هر نظر رسا، پرمحتوا و آموزنده است.

۲- تعبیر به «لِتُخْرِجَ» در آیه نخست، در واقع به دو نکته اشاره می کند: نخست اینکه: قرآن مجید گرچه کتاب هدایت و نجات بشر است ولی نیاز به مجری و پیاده کننده دارد، باید رهبری، همچون پیامبر باشد که به وسیله او گمگشتگان راه حقیقت را از ظلمات بدبختی به نور سعادت هدایت کند، بنابراین، حتّی قرآن هم، با آن عظمت، بدون وجود رهبر و راهنما و مجری و پیاده کننده، حلّ همه مشکلات را نخواهد کرد.

دیگر اینکه، تعبیر به «خارج ساختن» در واقع دلیل بر حرکت دادن توأم با دگرگونی و تحوّل است. گویی، مردم بی ایمان، در یک جو و محیط بسته و تاریک قرار دارند، و پیامبر و رهبر، دست آنها را می گیرد و به جو وسیع تر و روشن تر وارد می سازد.

۳- جالب توجه اینکه: آغاز این سوره، با مسأله هدایت «مردم» از ظلمات به نور شروع شده و پایان آن هم با مسأله ابلاغ و انذار «مردم» ختم گردیده است، و این، نشان می دهد که هدف اصلی در هر حال خود مردم

کنید، (نعمت خود را) بر شما افزون خواهیم کرد؛ و اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است!»

تفسیر:

روزهای حسّاس زندگی

در آیات گذشته، سخن از قرآن مجید و اثرات حیات بخش آن بود، در نخستین آیه مورد بحث، نیز همین موضوع در بعد خاصی تعقیب شده و آن، وحدت لسان پیامبران و کتاب‌های آسمانی آنها با زبان نخستین قومی است که مبعوث به سوی آنها شده‌اند.

می‌فرماید: «ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قوم خودش» ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ﴾.

زیرا پیامبران در درجهٔ اوّل، با قوم خود، همان ملّتی که از میان آنها برخاستند، تماس داشتند، و نخستین شعاع وحی و سیلهٔ پیامبران، بر آنها می‌تابید، و نخستین یاران و یاوران آنها از میان آنان برگزیده می‌شدند. بنابراین، پیامبر باید به زبان آنها و لغت آنها سخن بگوید، «تا حقایق را به روشنی برای آنان آشکار سازد» ﴿لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾.

در حقیقت، این جمله اشاره‌ای به این نکته است که: دعوت پیامبران معمولاً از طریق یک اثر مرموز و ناشناخته در قلوب پیروانشان منعکس نمی‌شد، بلکه از طریق تبیین و روشن‌گری و تعلیم و تربیت، با همان زبان

معمولی و رایج صورت می گرفته است.

پس از آن اضافه می کند: بعد از تبیین دعوت الهی برای آنها، «خداوند هر کس را بخواهد گمراه می کند و هر کس را بخواهد هدایت می نماید» ﴿فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾.

اشاره به اینکه هدایت و ضلالت در نهایت امر، کار پیامبران نیست، کار آنها ابلاغ و تبیین است، این خدا است که راهنمایی و هدایت واقعی بندگان را در دست دارد.

ولی، برای اینکه تصوّر نشود، معنی این سخن جبر، الزام و سلب آزادی بشر است، بلافاصله اضافه می کند: «او عزیز حکیم است» ﴿وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾.

به مقتضای عزّت و قدرتش، بر هر چیز تواناست، و هیچ کس را تاب مقاومت در برابر اراده او نیست، امّا به مقتضای حکمتش، بی جهت و بی دلیل کسی را هدایت و یا کسی را گمراه نمی سازد، بلکه گام های نخستین با نهایت آزادی اراده، در راه سیر الی الله از ناحیه بندگان برداشته می شود، و سپس نور هدایت و فیض حق بر قلب آنها می تابد همان گونه که در سوره «عنکبوت» آیه ۶۹ می خوانیم: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾: «آنها که در راه ما مجاهده کردند به طور قطع، آنها را هدایت به راه های خویش خواهیم کرد».

همچنین آنها که با لجاجت، تعصّب و دشمنی با حق و غوطه ور شدن در

شهوآت و آلوده شدن به ظلم و ستم، شایستگی هدایت را از خود سلب کرده‌اند، از فیض هدایت محروم، و در وادی ضلالت، گمراه می‌شوند، همان‌گونه که می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾: «این چنین، خداوند هر اسرافکار آلوده به شک و تردید را گمراه می‌کند».^۱ و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾: «خداوند با آن گمراه نمی‌کند، مگر فاسقان را».^۲

و باز می‌فرماید: ﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾: «خداوند ستمکاران را گمراه می‌سازد».^۳

و به این ترتیب، سرچشمه هدایت و ضلالت به دست خود ماست.



آن‌گاه به یکی از نمونه‌های ارسال پیامبران در مقابل طاغوت‌های عصر خود به منظور خارج کردن آنان از ظلمت‌ها و به نور اشاره کرده، می‌فرماید: «ما موسی را با آیات خود (معجزات گوناگون) فرستادیم و به او فرمان دادیم که قوم خود را از ظلمات به نور هدایت کن» ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾.^۴

۱. سوره غافر، آیه ۳۴.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

۴ - معجزات و خارق عادت‌هایی که از «موسی بن عمران» آشکار شد و در آیه فوق با لفظ «آیات» به آن اشاره شده، طبق آیه ۱۰۱ سوره «اسراء»، نه اعجاز مهم بوده است که شرح آن در ذیل همان آیه، به خواست خدا، خواهد آمد.

همان‌گونه که در نخستین آیه این سوره، خواندیم، برنامه پیامبر اسلام ﷺ نیز در بیرون آوردن مردم از ظلمات به سوی نور، خلاصه می‌شد، و این نشان می‌دهد که: این همه پیامبران و انبیای الهی، بلکه همه رهبران معنوی انسان‌ها است.

مگر، بدی‌ها، زشتی‌ها، گمراهی‌ها، انحراف‌ها، ظلم و ستم‌ها، استثمارها، ذلت‌ها و زبونی‌ها، فساد و آلودگی‌ها چیزی جز ظلمت و تاریکی هست؟ مگر ایمان و توحید، پاکی و تقوا، آزادی و استقلال، سربلندی و عزت چیزی جز نور و روشنایی می‌باشد؟

بنابراین، درست قدر مشترک و جامع میان همه دعوت‌های رهبران الهی است.

سپس به یکی از مأموریت‌های بزرگ موسی عَلَيْهِ السَّلَام اشاره کرده، می‌فرماید: «توموظفی که ایام الهی و روزهای خدا را به یاد قوم خود بیاوری» ﴿وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ﴾.

مسئلاً همه، روزها ایام الهی است، همان‌گونه که همه مکان‌ها متعلق به خدا است، اگر نقطه خاصی به نام «بیت الله» (خانه خدا) نامیده شد، دلیل بر ویژگی آن است، همچنین عنوان «ایام الله» مسئلاً اشاره به روزهای مخصوصی است که امتیاز و روشنائی و درخشش فوق‌العاده‌ای دارد.

به همین جهت، مفسران در تفسیر آن احتمالات مختلفی داده‌اند:

بعضی گفته‌اند: اشاره به روزهای پیروزی پیامبران پیشین و امت‌های

راستین آنها می‌باشد، و روزهایی که انواع نعمت‌های الهی بر اثر شایستگی‌ها شامل حال آنها شده است.

بعضی گفته‌اند: اشاره به روزهایی است که خداوند اقوام سرکش را به زنجیر عذاب می‌کشید و طاغوت‌ها را با یک فرمان درو می‌کرد! و بعضی اشاره به هر دو قسمت دانسته‌اند.

اما اصولاً، نمی‌توان این تعبیر گویا و رسا را محدود ساخت، ایام الله، تمام روزهایی است که دارای عظمتی در تاریخ زندگی بشر دارد.

هر روز که، یکی از فرمان‌های خدا در آن چنان درخشیده، که بقیه امور را تحت الشعاع خود قرار داده، از ایام الله است.

هر روز که، فصل تازه‌ای در زندگی انسان‌ها گشوده، و درس عبرتی به آنها داده و ظهور و قیام پیامبری در آن بوده، یا طاغوت و فرعون گردنکشی در آن به قعر دره نیستی فرستاده شده.

خلاصه، هر روز که، حق و عدالتی برپا شده و ظلم و بدعتی خاموش گشته، همه آنها از ایام الله است.

و چنان که خواهیم دید، در روایات ائمه معصومین (علیهم‌السلام) در تفسیر این آیه نیز انگشت روی روزهای حسّاسی گذاشته شده است.

در پایان آیه، می‌فرماید: «در این سخن و در همه ایام الله، آیات و نشانه‌هایی است برای هر انسان شکّیبا و پر استقامت و شکرگزار» ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾.

«صَبَّار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند، و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت، اشاره به اینکه افراد باایمان، نه در مشکلات و روزهای سخت دست و پای خود را گم می‌کنند، و تسلیم حوادث می‌شوند، و نه در روزهای پیروزی و نعمت گرفتار غرور و غفلت می‌گردند، ذکر این دو بعد از اشاره به «ایام الله» گویا ناظر به همین مطلب است.



در آیه بعد، به یکی از «ایام الله» و روزهای درخشان و پرباری که در تاریخ بنی اسرائیل وجود داشته، و ذکر آن تذکری برای مسلمانان است، اشاره کرده، می‌گوید: «به‌خاطر آور بیاورید هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت خدا را متذکر شوید: آن زمان که شما را از چنگال آل فرعون رهایی بخشید» ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾.

همان فرعونیان بی رحمی که: «بدترین عذاب را بر شما تحمیل می‌کردند، پسرانتان را سر می‌بریدند و زنانتان را برای خدمت و کنیزی زنده نگه می‌داشتند» ﴿يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾.

«واین آزمایش بزرگی از پروردگارتان برای شما بود» ﴿وَفِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾.

چه روزی از این پربرت‌تر، که شرّ جمعیت خودکامه و سنگدل و استعمارگری را از سر شما کوتاه کرد، همان‌ها که بزرگ‌ترین جنایت را در حقّ شما قائل می‌شدند، چه جنایتی از این برتر که پسران شما را همچون حیوانات سر می‌بریدند (توجه داشته باشید که قرآن تعبیر به ذبح می‌کند، نه قتل) و از این مهم‌تر، نوامیس شما به صورت کنیزانی در چنگال دشمن بی‌آزم بودند.

نه تنها در مورد بنی‌اسرائیل که در مورد همه اقوام و ملت‌ها، روز رسیدنشان به آزادی و استقلال و کوتاه شدن دست طاغوت‌ها، از ایّام الله است، که باید همواره آن را به خاطر داشته باشند، **خاطره‌ای** که توجّه به آن از ارتجاع و بازگشت به وضع گذشته، آنها را حفظ می‌کند.

«یسومونکم» از ماده «سوم» (بر وزن صوم) در اصل، به معنی دنبال چیزی رفتن و جستجوی آن نمودن است، و به معنی تحمیل کاری بر دیگری نمودن نیز آمده است.^۱

بنابراین، جمله «یسومونکم سوء العذاب» مفهومش این است که: آنها بدترین شکنجه‌ها و عذاب‌ها را بر شما بنی‌اسرائیل تحمیل می‌کردند.

آیا این درد کوچکی است که، نیروی فعال یک جمعیت را از میان ببرند و زنان آنها را بدون سرپرست، به صورت کنیزانی در چنگال یک مشت افراد ظالم و ستمگر باقی بگذارند؟

۱ - به «مفردات راغب» و تفسیر «المنازل»، جلد اول صفحه ۳۰۸، و تفسیر «ابوالفتح رازی»، جلد ۷ صفحه ۷ مراجعه شود.

ضمناً، تعبیر به فعل مضارع «یَسْومُونَ»، اشاره به این است که: این کار مدّت‌ها ادامه داشت.^۱

این نکته، نیز قابل توجّه است که: سربریدن پسران و کنیزی زنان و دختران را به وسیله «واو» بر «سوء العذاب» عطف کرده، در حالی که خود از مصداق‌های سوء العذاب است، و این به خاطر اهمّیت این دو عذاب بوده است، و نشان می‌دهد که، قوم جبّار و ستمگر فرعون، شکنجه‌ها و تحمیلات دیگری نیز بر بنی اسرائیل داشته‌اند، امّا از میان همه این دو شدیدتر و سخت‌تر بوده است.



و می‌افزاید: این را هم «به‌خاطر بیاورید که پروردگار شما اعلام کرد، اگر شکر نعمت‌های مرا به جا آورید من به طور قطع نعمت‌های شما را افزون می‌کنم و اگر کفران، عذاب و مجازات من شدید است» «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ».^۲

این آیه، هم ممکن است دنباله کلام موسی به بنی اسرائیل باشد که آنها را در برابر آن نجات و پیروزی و نعمت‌های فراوان، دعوت به شکرگزاری کرد، و وعده فزونی نعمت به آنها داد، و در صورت کفران تهدید به عذاب نمود.

۱ - توجّه داشته باشید که نظیر این آیه، با کمی تفاوت، در سوره «بقره»، آیه ۴۹ گذشت.

۲ - «تَأَذَّنَ» از باب تفعّل و به معنی اعلام با تأکید است؛ زیرا ماده افعال از آن (یأذنان) به معنی اعلام است و چون به باب تفعّل درآید اضافه و تأکید از آن استفاده می‌شود.

و نیز ممکن است یک جمله مستقل و خطاب به مسلمانان بوده باشد، ولی، حال از نظر نتیجه چندان تفاوت ندارد، زیرا اگر خطاب به بنی اسرائیل هم باشد به عنوان درسی سازنده، برای ما، در قرآن مجید آمده است.

جالب اینکه: در مورد شکر با صراحت می‌گوید: «لَا زِيْدَنَّكُمْ» (مسلماً نعمتم را بر شما افزون خواهم کرد) اما در مورد «کفران نعمت» نمی‌گوید شما را مجازات می‌کنم بلکه تنها می‌گوید: «عذاب من شدید است»، و این تفاوت تعبیر دلیل بر نهایت لطف پروردگار است.

نکته‌ها:

۱ - یادآوری ایّام الله

همان‌گونه که در تفسیر آیات فوق گفتیم، اضافه «ایّام» به «الله»، اشاره به روزهای سرنوشت‌ساز و مهمّ زندگی انسان‌ها است که به خاطر عظمتش به نام «الله» اضافه شده است، و نیز اینکه یک نعمت بزرگ الهی، شامل حال قوم و ملّتی شایسته و یا یک مجازات بزرگ و دردناک الهی دامنگیر ملّتی سرکش و طغیانگر شده است، که در هر دو صورت شایسته تذکر و یادآوری است.

در روایاتی که از ائمّه معصومین علیهم‌السلام به ما رسیده، «ایّام الله» به روزهای گوناگونی تفسیر شده است:

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم: که «ایام الله، یوم یقوم القائم علیه السلام و یوم الکرة و یوم القيامة»: «ایام الله روز قیام مهدی موعود و روز رجعت و روز قیامت است».^۱

و در تفسیر «علی بن ابراهیم» آمده: «ایام الله سه روز است، روز قیام مهدی علیه السلام و روز مرگ و روز رستاخیز».^۲

در حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله می خوانیم: «ایام الله نعمائه و بلائه ببلائه سبحانه»: «ایام الله (روزهای) نعمت های او و آزمایش های او به وسیله بلاهای او است».^۳

همان گونه که بارها گفته ایم، هرگز این گونه احادیث دلیل بر انحصار نیست، بلکه بیان قسمتی از مصداق های روشن است.

به هر حال، یادآوری روزهای بزرگ (اعمّ از روزهای پیروزی یا روزهای سخت و طاقت فرسا) نقش مؤثری در بیداری و هوشیاری ملت ها دارد و با الهام از همین پیام آسمانی است، که ما خاطره روزهای بزرگی را که در تاریخ اسلام بوده همواره جاودان می داریم، و هر سال برای تجدید این خاطره ها، روزهای معینی را اختصاص می دهیم، که در آن به تاریخ گذشته بازمی گردیم، و درس های مهمی از آن می آموزیم، درس هایی که برای امروز ما فوق العاده مؤثر است.

۱ - تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۵۲۶، حدیث ۷.

۲ - همان مدرک.

۳ - همان مدرک.

و نیز در تاریخ معاصر خود، مخصوصاً در تاریخ پرشکوه انقلاب اسلامی ایران، روزهای فوق‌العاده‌ای وجود دارد که مصداق زنده «ایام الله» است، و باید در هر سال، خاطره آنها را زنده کرد که، آمیخته با خاطره شهیدان، رزمندگان، مجاهدان و مبارزان بزرگ است، و سپس از آنها الهام گرفت و میراث بزرگشان را پاسداری کرد.

و بر همین اساس، باید این روزهای بزرگ در متن کتاب‌های درسی در مدارس ما و در تعلیم و تربیت فرزندان ما داخل گردد، و وظیفه «ذکرهم» (آنها را یادآوری کن) درباره نسل‌های آینده نیز پیاده شود.

در قرآن مجید، نیز کراراً ایام الله تذکر داده شده، یعنی هم نسبت به بنی اسرائیل و هم نسبت به مسلمان‌ها روزهای نعمت و مجازات خاطر نشان گردید.

۲- راه و رسم جباران

کراراً در آیات قرآن می‌خوانیم: فرعونیان پسران بنی اسرائیل را سرمی‌بریدند و زنان آنها را زنده نگه می‌داشتند، این تنها کار فرعون و فرعونیان نبود، بلکه در طول تاریخ، شیوه هر استعمارگری چنین بوده است که قسمتی از نیروهای فعال و پرخاشگر و پرمقاومت را نابود می‌کردند و بخش دیگری را تضعیف کرده و در مسیر منافع خود به کار می‌انداختند، که بدون این کار ادامه استعمار و استثمار برای آنها ممکن

نبوده است.

ولی مهم این است که: بدانیم: گاهی، حقیقتاً پسران را نابود می‌کنند (همچون فرعونیان)، و گاهی، از طریق مبتلا ساختن آنها به انواع مواد مخدر اعتیاد به، و مشروبات الکلی و غوطه‌ور ساختن آنها در فحشا، نیروی فعال آنها را از کار می‌اندازند و از آنها مرده زنده‌نمایی می‌سازند. این همان چیزی است که مسلمانان باید به‌دقت مراقب آن باشند که اگر نسل جوان آنها با وسایل مختلف سرگرم شد و نیروی ایمان و قدرت جسمانی خود را از دست داد، باید بدانند که اسارت و بردگی برای آنها قطعی است.

۳ - آزادی، برترین نعمت!

جالب اینکه: در آیات فوق پس از ذکر ایّام الله، تنها روزی که صریحاً روی آن انگشت گذاشته شده است، روز نجات بنی اسرائیل از چنگال فرعونیان است ﴿إِذْ أَنْجَلْنَاكَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ با اینکه: در تاریخ بنی اسرائیل، روزهای بزرگی که خداوند در پرتو هدایت موسی به آنها نعمت‌های بزرگ بخشید، فراوان بوده، ولی ذکر «روز نجات» در آیات مورد بحث دلیل بر اهمّیت فوق‌العاده آزادی و استقلال در سرنوشت ملت‌ها است.

آری، هیچ ملّتی تا از وابستگی نرهد، و از چنگال اسارت و استثمار آزاد نشود، نبوغ و استعداد خود را ظاهر نخواهد ساخت، و در راه الله که راه

مبارزه با هر گونه شرک و ظلم و بیدادگری است گام نخواهد گذاشت. به همین دلیل، رهبران بزرگ الهی، نخستین کارشان این بود که ملت‌های اسیر را از اسارت فکری و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آزاد سازند، سپس روی آنها کار کنند و برنامه‌های توحیدی و انسانی پیاده کنند.

۴ - شکر، مایهٔ فزونی نعمت و کفر، موجب فنا است

بدون شک خداوند در برابر نعمت‌هایی که به ما می‌بخشد، نیازی به شکر ما ندارد، و اگر دستور به شکرگزاری داده آن هم موجب نعمت دیگری بر ما و یک مکتب عالی تربیتی است.

مهم این است که: بینیم «حقیقت شکر» چیست؟ تا روشن شود که رابطهٔ آن با افزونی نعمت از کجاست؟ و چگونه می‌تواند خود یک عامل تربیت بوده باشد؟

حقیقت شکر، تنها تشکر زبانی یا گفتن «الحمد لله» و مانند آن نیست، بلکه شکر، دارای سه مرحله است.

نخستین مرحله آن است که: به دقت بیندیشیم که بخشندهٔ نعمت کیست؟ این توجه و ایمان و آگاهی، پایهٔ اول شکر است، و از آن که بگذریم مرحلهٔ زبان‌فرامی‌رسد، ولی از آن بالاتر مرحلهٔ عمل است، شکر عملی آن است که درست بیندیشیم: هر نعمتی برای چه هدفی به ما داده شده است، آن را در مورد خودش صرف کنیم که اگر نکنیم، کفران نعمت کرده‌ایم،

همان گونه که بزرگان فرموده اند: «الشُّكْرُ صَرَفُ الْعَبْدِ جَمِيعَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ تَعَالَى فِيمَا خُلِقَ لِأَجْلِهِ».

راستی چرا خدا به ما چشم داد؟ و چرا نعمت شنوایی و گویایی بخشید؟ آیا جز این بوده که: عظمت او را در این جهان ببینیم، راه زندگی را بشناسیم و با این وسایل در مسیر تکامل گام برداریم؟ حق را درک کنیم و از آن دفاع نمائیم و با باطل بجنگیم.

اگر این نعمت های بزرگ خدا را در این مسیرها مصرف کردیم، شکر عملی او است.

و اگر وسیله ای شد برای طغیان و خودپرستی و غرور و غفلت و بیگانگی و دوری از خدا، این عین کفران است!

امام صادق علیه السلام می فرماید: «لَدُنِيَ الشُّكْرُ رُؤْيَا النِّعْمَةِ مِنَ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ يَتَعَلَّقُ الْقَلْبُ بِهَا دُونَ اللَّهِ، وَالرِّضَا بِمَا أُعْطِيَ، وَأَنْ لَا تُعْصِيَهُ بِنِعْمَةٍ وَتُخَالِفَهُ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ بِسَبَبٍ مِنْ نِعْمَتِهِ»: «کمترین شکر، این است که، نعمت را از خدا بدانی، بی آنکه قلب تو مشغول به آن نعمت شود، و خدا را فراموش کنی، و همچنین راضی بودن به نعمت او، و اینکه نعمت خدا را وسیله عصیان او قرار ندهی، و اوامر و نواهی او را با استفاده از نعمت هایش زیر پا نگذاری».^۱

و از اینجا، روشن می شود: شکر قدرت، علم و دانش، نیروی فکر

و اندیشه، نفوذ اجتماعی، مال و ثروت و سلامت و تندرستی، هر کدام از چه راهی است، و کفران آنها چگونه است؟

حدیثی که از امام صادق علیه السلام در تفسیر «نورالثقلین» نقل شده، نیز دلیل روشنی بر این تفسیر است، آنجا که می‌فرماید: «شُكْرُ النِّعْمَةِ اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ»: «شکر نعمت آن است که از گناهان پرهیز شود».^۱

و نیز از اینجا رابطه میان «شکر» و «فزوننی نعمت» روشن می‌شود؛ چرا که هرگاه انسان‌ها نعمت‌های خدا را درست در همان هدف‌های واقعی نعمت صرف کردند، عملاً ثابت کرده‌اند که: شایسته و لایق‌اند و این لیاقت، سبب فیض بیشتر و موهبت افزون‌تر می‌گردد.

۵ - انواع شکر

اصولاً - ما دو گونه شکر داریم: «شکر تکوینی» و «شکر تشریعی». «شکر تکوینی» آن است که: یک موجود از مواهبی که در اختیار دارد، برای نمو و رشدش استفاده کند، فی‌المثل باغبان می‌بیند، در فلان قسمت باغ درختان به‌خوبی رشد و نمو می‌کنند، و هر قدر از آنها پذیرایی بیشتر می‌کند، شکوفاتر می‌شوند، همین امر سبب می‌شود که باغبان همّت بیشتری به تربیت آن بخش از باغ و درختان بگمارد، و مراقبت از آنها را به کارکنان خودش توصیه کند؛ چرا که آن درختان به زبان حال فریاد می‌زنند:

ای باغبان! ما لایقیم، ما شایسته‌ایم، نعمت را بر ما افزون کن! و او هم به این ندا پاسخ مثبت می‌دهد.

و اما در بخش دیگر از باغ، درختانی را می‌بیند که، پژمرده شده‌اند، نه طراوتی، نه برگی، نه گلی، نه سایه دارند و نه میوه و بری، این کفران نعمت، سبب می‌شود که باغبان آنها را مورد بی‌مهری قرار دهد، و در صورتی که این وضع ادامه پیدا کند، دستور می‌دهد ازّه بر پای آنها بگذارند؛ چراکه:

بسوزد چوب درختان بی‌بر سزا خود همین است مر بی‌بری را
در جهان انسانیت، نیز همین حالت وجود دارد با این تفاوت، که درخت
از خود اختیاری ندارد، و صرفاً تسلیم قوانین تکوینی است، اما انسان‌ها با
استفاده از نیروی اراده و اختیار و تعلیم و تربیت تشریعی، می‌توانند
آگاهانه در این راه گام بگذارند.

بنابراین آن کس که نعمت قدرت را وسیله ظلم و طغیان قرار می‌دهد، به زبان حال، فریاد می‌کشد:

خداوندا! لایق این نعمت نیستم، و آن کس که از آن در مسیر اجرای حق
و عدالت بهره می‌گیرد به زبان حال می‌گوید: پروردگارا! شایسته‌ام، افزون
کن!

این واقعیت نیز قابل تردید نیست که ما هر وقت در مقام شکر الهی چه با فکر، و چه با زبان، و چه با عمل برمی آیم، خود این توانایی بر شکر در هر مرحله، موهبت تازه‌ای است و به این ترتیب اقدام بر شکر، ما را مدیون نعمت‌های تازه او می‌سازد، هرگز قادر نیستیم که حق شکر او را ادا کنیم همان‌گونه که در مناجات شاکرین از مناجات‌های پانزده گانه امام سجّاد علیه السلام می‌خوانیم: «كَيْفَ لِي بِتَحْصِيلِ الشُّكْرِ وَشُكْرِي إِيَّاكَ يَفْتَقِرُ إِلَى شُكْرٍ، فَكُلَّمَا قُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَجَبَ عَلَيَّ لِنِكَ أَنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ»: «چگونه می‌توانم حق شکر تو را به جا آورم! در حالی که همین شکر من، نیاز به شکری دارد، و هر زمان که می‌گویم: «لَكَ الْحَمْدُ»، بر من لازم است که، به خاطر همین توفیق شکرگزاری، بگویم: «لَكَ الْحَمْدُ»!

و بنابراین، برترین مرحله شکری که از انسان‌ها ساخته است، این است که: اظهار عجز و ناتوانی از شکر نعمتهای او کند،

همانگونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «فِيمَا وَحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى مُوسَى عليه السلام، يَا مُوسَى اشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي فَقَالَ يَا رَبِّ وَكَيْفَ لَكَ شُكْرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَلَيْسَ مِنِّ شُكْرٍ لَشُكْرِكَ بِهِ إِلَّا وَأَنْتَ لَعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ؟ قَالَ يَا مُوسَى الْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي»: «خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد که حق شکر مرا ادا کن. عرض کرد: پروردگارا! چگونه حق شکر تو را ادا کنم؟ در حالی که هر زمان شکر تو را به جا آورم، این موفقیت خود نعمت تازه‌ای برای من خواهد بود.

خداوند فرمود: ای موسی! الآن حقّ شکر مرا ادا کردی، چون می دانی حتی این توفیق از ناحیه من است».^۱

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جا آورد!

چند نکته مهم در زمینه شکر نعمت

۱ - علی علیه السلام در یکی از کلمات حکمت آمیز خود در «نهج البلاغه» می فرماید: «إِذَا وَصَلَتْ لَكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْقِرُوا أَفْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ»: «هنگامی که مقدمات نعمت های خداوند به شما می رسد، سعی کنید با شکرگزاری، بقیه را به سوی خود جلب کنید، نه آنکه با کمی شکرگزاری آن را از خود برانید».^۲

۲ - این موضوع نیز قابل توجه است که، تنها تشکر و سپاسگزاری از خداوند، در برابر نعمت ها کافی نیست، بلکه، باید از کسانی که وسیله آن موهبت بوده اند نیز تشکر و سپاسگزاری نمود، و حقّ زحمات آنها را از این طریق ادا کرد، و آنها را از این راه به خدمات بیشتر تشویق نمود.

در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام می خوانیم فرمود: «روز قیامت که می شود خداوند به بعضی از بندگان می فرماید: آیا فلان شخص را شکرگزاری کردی؟

۱ - «اصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۹۸، باب الشکر، حدیث ۲۷.

۲ - «نهج البلاغه»، کلمات قصار، جمله ۱۳.

عرض می‌کند: پروردگارا! من شکر تو را به جا آوردم، می‌فرماید:

چون شکر او را به جا نیاوردی، شکر مرا هم ادا نکردی!

سپس امام فرمود: «**تُشْكِرُكُمْ لِلَّهِ تُشْكِرُكُمْ لِلنَّاسِ**»: «شکرگزارترین شما برای خدا آنها هستند که از همه بیشتر شکر مردم را به جا می‌آورند».^۱

۳ - افزایش نعمت‌های خداوند که به شکرگزاران وعده داده شده، تنها به این نیست که نعمت‌های مادی تازه‌ای به آنها ببخشد، بلکه، نفس شکرگزاری که توأم با توجه مخصوص به خدا و عشق تازه‌ای نسبت به ساحت مقدس او است، خود یک نعمت بزرگ روحانی است که در تربیت نفوس انسان‌ها، و دعوت آنان به اطاعت فرمانهای الهی، فوق‌العاده مؤثر است.

بلکه شکر، ذاتاً راهی است برای شناخت هر چه بیشتر خداوند، به همین دلیل، علمای عقاید، در علم کلام برای اثبات «وجوب معرفه‌الله» (شناخت خدا) از طریق وجوب شکر «منعم» (نعمت‌بخش) وارد شده‌اند.

۴ - احیای روح شکرگزاری در جامعه و ارج نهادن و تقدیر و سپاس از آنها که با علم و دانش خود و یا با فداکاری و شهادت، یا با سایر مجاهدات در طریق پیشبرد اهداف اجتماعی خدمت کرده‌اند، یک عامل مهم حرکت و شکوفایی و پویایی جامعه است.

در اجتماعی که روح تشکر و قدردانی مرده، کمتر کسی علاقه و دلگرمی به

خدمت پیدا می‌کند، به عکس، آنها که بیشتر قدردانی از زحمات و خدمات اشخاص می‌کنند، مِلّت‌هایی بانشاط‌تر و پیشروترند.

توجّه به همین حقیقت، سبب شده است که در عصر ما به عنوان قدردانی از زحمات بزرگان گذشته در صدمین سال، هزارمین سال، زادروز، و در هر فرصت مناسب دیگر، مراسمی برای بزرگداشت آنها بگیرند، و ضمن سپاسگزاری از خدماتشان مردم را به حرکت و تلاش بیشتر دعوت کنند.

فی‌المثل در انقلاب اسلامی کشور ما، که پایان یک دوران تاریک دو هزار و پانصد ساله، و آغاز دوران جدیدی بود، وقتی می‌بینیم همه سال و هر ماه بلکه هر روز، خاطره شهیدان انقلاب زنده می‌شود، و بر آنها درود می‌فرستند، و به تمام کسانی که به آنها منسوب‌اند، احترام می‌گذارند، و به خدماتشان ارج می‌نهند، خود سبب می‌شود که عشق و علاقه به فداکاری در دیگران پرورش یابد، و سطح فداکاری مردم بالاتر رود.

به تعبیر قرآن، شکر این نعمت باعث فزونی آن خواهد شد، و از خون یک شهید، هزاران مجاهد می‌روید و مصداق زنده «لَا زَيْدُنْكُمْ» می‌شود!

وَقَالَ مُوسَىٰ إِن تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَأِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ حَمِيدٌ ﴿٨﴾ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَن يَدْعُوهُم مُّذُنُوا لَكُم مِّنَ اللَّهِ فَيَكْفُرُوا بِهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ اللَّهَ فَاعِلُ وَعْدِهِ لَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولُهُمْ بِبَيِّنَاتٍ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ ﴿٩﴾ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُم لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُخْرِجَكُم إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوا إِن أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَتْ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَنُؤَا بِسُلْطَنٍ مُّبِينٍ ﴿١٠﴾

ترجمه:

۸ - «و موسی (به بنی اسرائیل) گفت: اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید،

(به خدا زبانی نمی‌رسد؛ چرا که) خداوند، بی‌نیاز و شایسته ستایش است.»

۹ - «آیا خبر کسانی که پیش از شما بودند، به شما نرسیده؟! «قوم نوح» و «عاد»

و «ثمود» و کسانی که پس از ایشان بودند؛ همان‌ها که جز خداوند از آنان آگاه

نیست؛ پیامبران‌شان با دلایل روشن به سراغ آنان آمدند، ولی آنها (از روی تعجب

و استهزا) دست بر دهان گرفتند و گفتند: ما به آنچه شما به آن فرستاده شده‌اید،

کافریم؛ و نسبت به آنچه ما را به سوی آن می‌خوانید، در شک و تردیدی آمیخته با

بدگمانی هستیم.»

۱۰ - «پیامبران آنها گفتند: «آیا در خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، شک

و تردیدی است؛ او شما را دعوت می‌کند تا گناهانتان را بیامرزد، و تا موعد مقرری شما را باقی گذارد.» آنها گفتند: (ما اینها را نمی‌فهمیم! همین اندازه می‌دانیم که) شما انسان‌هایی همانند ما هستید، که می‌خواهید ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند بازدارید؛ پس (اگر راست می‌گویید) دلیل و معجزهٔ روشنی برای ما بیاورید.»

تفسیر:

آیا در خدا شک است؟

نخستین آیهٔ مورد بحث، تأیید و تکمیلی است برای بحث شکرگزاری و کفران، که در آیهٔ قبل گذشت، و آن در ضمن سخنی از زبان «موسی بن عمران» نقل شده است، می‌فرماید: «موسی به بنی اسرائیل یادآور شده که: اگر شما و تمام مردم روی زمین کافر شوید (و نعمت خدا را کفران کنید) هیچ زیانی به او نمی‌رسانید؟ چرا که او بی‌نیاز و ستوده است» ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾^۱

در حقیقت، شکر نعمت و ایمان آوردن به خدا، مایهٔ افزونی نعمت شما و تکامل و افتخار خودتان است و گرنه، خداوند آنچنان بی‌نیاز است که اگر تمام کائنات کافر گردند، بر دامن کبریایی او گردی نمی‌نشیند، چرا که او از همگان بی‌نیاز است، و حتی احتیاج به تشکر و ستایش ندارد؛ چرا که

۱ - روشن است که جزای جملهٔ شرطیهٔ «إِنْ تَكْفُرُوا» محذوف است و جملهٔ «فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» بر آن دلالت می‌کند. در تقدیر چنین بوده است: «إِنْ تَكْفُرُوا... فَلَا تَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا».

او ذاتاً ستوده (حمید) است.

اگر او نیازی در ذات پاکش راه داشت، واجب‌الوجود نبود، و بنابراین مفهوم «غنی» بودن او آن است که همه کمالات در او جمع است، و کسی که چنین است، ذاتاً ستوده است زیرا معنی «حمید» چیزی جز این نیست که شایسته حمد باشد.



پس از آن به سرنوشت گروه‌هایی از اقوام گذشته، در طئی چندین آیه می‌پردازد، همانان که در برابر نعمت‌های الهی، راه کفران را پیش گرفتند، و در برابر دعوت رهبران الهی، به مخالفت و کفر برخاستند، و منطق آنان و سرانجام کار آنها را شرح می‌دهد تا تأکیدی باشد، بر آنچه در آیه قبل گفته شد، می‌فرماید: «أَيَا خَيْرِ كِسَانِيْ كَمَا قَبْلُ مِنْ قَبْلِكُمْ» (نرسیده؟) «آیا خبر کسانی که قبل از شما بودند، به شما

این جمله، ممکن است، دنباله گفتار موسی بوده باشد، که در آیه قبل آمده، و ممکن است، بیان مستقلى از ناحیه قرآن، خطاب به مسلمانان باشد، که از نظر نتیجه تفاوت چندانی ندارد.

و اضافه می‌کند: «اقوامی همچون قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از آنان بودند» «قَوْمِ نُوْحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُوْدَ وَ الَّذِيْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ». «همان‌ها که جز خدا آنان را نمی‌شناسد و از اخبار آنها کسی غیر او آگاه

نیست» ﴿لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ﴾.^۱

بدونه شک، قسمتی از اخبار قوم نوح و عاد و ثمود و همچنین اقوامی که بعد از آنها بودند، به ما رسیده ولی مسلماً قسمت بیشتری به ما نرسیده که تنها خدا از آنها آگاه است، آن قدر، اسرار و خصوصیات و جزئیات در تواریخ اقوام گذشته وجود داشته، که شاید آنچه به ما رسیده، در برابر آنچه نرسیده بسیار کم و ناچیز باشد.

سپس، به عنوان توضیحی زمینه سرگذشت آنها می گوید: «پیامبران با دلائل روشن، به سوی آنها آمدند، ولی آنها از سر تعجب و انکار دست بر دهان گذاشتن و گفتند: ما به آنچه شما به خاطر آن فرستاده شده اید کافریم» ﴿جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ﴾.

چرا که «ما درباره آنچه شما ما را به سوی آن دعوت می کنید شک و تردید داریم» و با این شک و تردید، چگونه امکان دارد، دعوت شما را بپذیریم؟ ﴿وَإِنَّا لَنَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ﴾.

در اینجا این سؤال، پیش می آید که: آنها نخست ابراز کفر و بی ایمانی نسبت به پیامبران کردند، ولی به دنبال آن، اظهار داشتند. ما در شک هستیم و با کلمه «مریب» نیز آن را تکمیل نمودند. این دو، چگونه با هم سازگار است؟

۱ - جمله ﴿لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ﴾ ممکن است معطوف بر جمله قبل باشد و «واو» محذوف باشد، یا ممکن است شبیه جمله وصفیه باشد برای جمله قبل.

پاسخ این است که: بیان تردید، در حقیقت علتی است برای عدم ایمان؛ زیرا ایمان آوردن نیاز به یقین دارد، و شک مانع آن است.

از آنجا که، در آیه قبل گفتار مشرکان و کافران را در زمینه عدم ایمانشان که استناد به شک و تردید کرده بودند بیان شده، در آیه بعد، بلافاصله با دلیل روشنی که در عبارات کوتاهی آمده شک آنها را نفی می کند و چنین می گوید: «پیامبرانسان به آنان گفتند: آیا در وجود خدائی که آفریننده آسمانها و زمین است شکی است؟!» ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.

«فاطر» گرچه در اصل به معنی «شکافنده» است، ولی در اینجا کنایه از «آفریننده» می باشد، آفریننده ای که با برنامه حساب شده اش، چیزی را می آفریند، و سپس آن را حفظ و نگهداری می کند، گویی ظلمت عدم، با نور هستی به برکت وجودش از هم شکافته می شود، همان گونه که سپیده صبح پرده تاریک شب را می درد و همان طور که شکوفه خرما غلافش را از هم می شکافد و خوشه نخل از آن سر برمی آورد، و لذا عرب به آن «فطر» (بر وزن شتر) می گوید.

این احتمال نیز وجود دارد که «فاطر» اشاره به شکافتن توده ابتدایی ماده جهان باشد که در علوم روز می خوانیم: مجموع ماده عالم یک واحد به هم پیوسته بود، سپس شکافته شد، و کرات آشکار گشت.

به هر حال، قرآن در اینجا مانند غالب موارد دیگر برای اثبات وجود

وصفات خدا، تکیه بر نظام عالم هستی و آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌کند،

و می‌دانیم در مسأله خداشناسی هیچ دلیلی زنده‌تر و روشن‌تر از آن نیست.

چرا که زیرا گوشه‌ای از این نظام شگرف، مملوّ از اسراری است که به زبان حال فریاد می‌زند:

جز یک قادر حکیم و عالم مطلق، قدرت چنین طراحی ندارد، و به همین دلیل، هر قدر علم و دانش بشر پیشرفت بیشتری می‌کند، دلایل بیشتری از این نظام آشکار می‌گردد که، ما را به خدا هر لحظه نزدیک‌تر می‌سازد.

راستی قرآن چه شگفتی‌ها دارد! تمام بحث خداشناسی و توحید را در همین یک جمله که به صورت استفهام انکاری ذکر شده، اشاره کرده است: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.

جمله‌ای که برای تجزیه و تحلیل و بحث گسترده‌اش، هزاران کتاب کافی نیست.

قابل توجه اینکه: مطالعه اسرار هستی و نظام آفرینش، تنها ما را به اصل وجود خدا، هدایت نمی‌کند بلکه صفات او مانند: علم، قدرت، حکمت، ازلیّت و ابدیّت او، از این مطالعه نیز روشن می‌شود.

آنگاه به پاسخ دومین ایراد منکران می‌پردازد که: ایراد به مسأله رسالت پیامبران است؛ زیرا آنها هم در اصل خداشناسی تردید داشتند و هم در

دعوت پیامبر.

می فرماید: مسلماً آفریدگار دانا و حکیم، هرگز بندگان را بدون رهبر رها نمی کند، بلکه «او از شما با فرستادن پیامبران دعوت می کند تا از گناه و آلودگی پاکتان سازد» (يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ).^۱

علاوه بر این: «شما را تا زمان معینی نگه دارد»، تا راه تکامل خویش را بیمایید و حداکثر بهره لازم را از این زندگی ببرید «و يُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى».

در حقیقت، دعوت پیامبران برای دو هدف بوده: یکی، آمرزش گناهان، و به تعبیری دیگر، پاک سازی روح و جسم و محیط زندگی بشر.

و دیگری، ادامه حیات تا زمان مقرر، که این دو، در واقع علت و معلول یکدیگرند، چه این که جامعه ای می تواند به حیات خود ادامه دهد که، از گناه و ظلم پاک باشد.

در طول تاریخ، جوامع بسیاری بوده اند که بر اثر ظلم و ستم و هوس بازی و انواع گناهان، به اصطلاح جوانمرگ شدند، و به تعبیر قرآن به «اجل

۱ - در اینکه «مِنْ» در جمله «لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» به چه معنی است؟ در میان مفسران گفت و گو است: بعضی آن را به معنی «تبعیض» گرفته اند، یعنی قسمتی از گناهان شما را می آمرزد، ولی این احتمال با توجه به اینکه ایمان آوردن باعث غفران همه گناهان می شود، بسیار بعید است که «الْإِسْلَامُ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ».

بعضی احتمال داده اند «مِنْ» به معنی بدلیت است که مطابق آن معنی جمله چنین است: خداوند از شما دعوت می کند تا گناهانتان را به عرض ایمان آوردن ببخشید.
بعضی نیز گفته اند: «مِنْ» در اینجا زاید و برای تأکید است، یعنی خداوند شما را دعوت به سوی ایمان می کند، تا همه گناهانتان را ببخشد. این تفسیر از همه صحیح تر به نظر می رسد.

مُسَمَّی «نرسیدند.

در حدیث جامع و جالبی نیز از امام صادق (ع) می‌خوانیم: «مَنْ يَمُوتُ بِالنُّوبِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَمُوتُ بِالْأَجَالِ وَمَنْ يَعِيشُ بِالْإِحْسَانِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَعِيشُ بِالْأَعْمَارِ»: «آنها که با گناه می‌میرند، بیش از آنها هستند که با اجل طبیعی از دنیا می‌روند و آنها که با نیکی زنده می‌مانند (و طول عمر می‌یابند) بیش از آنها هستند که به عمر معمولی باقی می‌مانند».^۱

و نیز از امام صادق (ع) نقل شده: «إِنَّ الرَّجُلَ يَذُوبُ النَّبْ فَيُحْرِمُ صَلَاةَ اللَّيْلِ وَ إِنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ أَسْرَعُ فِي صَاحِبِهِ مِنَ السَّكِينِ فِي اللَّحْمِ»: «گاهی انسان گناه می‌کند و از اعمال نیکی همچون نماز شب بازمی‌ماند (بدانید) کار بد در فناء انسان از کارد در گوشت سریع‌تر اثر می‌کند».^۲

ضمناً از این آیه به‌خوبی استفاده می‌شود که، ایمان به دعوت انبیا، و عمل به برنامه‌های آنها جلو «اجل معلق» را می‌گیرد، و حیات انسان را تا «اجل مسَمَّی» ادامه می‌دهد (چون می‌دانیم انسان دارای دو گونه اجل است: یکی سررسید نهایی عمر یعنی همان مدّتی که آخرین توانایی بدن برای حیات است، و دیگر اجل معلق یعنی پایان یافتن عمر انسان بر اثر عوامل و موانعی در نیمه راه، و این غالباً بر اثر اعمال بی‌رویه خود، او و آلودگی به انواع گناهان است که در این زمینه در ذیل آیه ۲ سوره «انعام» بحث کردیم).

۱. سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۴۸۸؛ مستدرک، جلد ۱۱، صفحه ۳۲۷، حدیث ۱۳۱۶۷.

۲ - همان مدرک - «کافی»، جلد ۲ صفحه ۲۷۲، حدیث ۱۶.

ولی با این همه، بارکفاً لجوج این دعوت حیات‌بخش را، که آمیخته با منطق روشن توحید بود، نپذیرفتند، و با بیانی که آثار لجاجت و عدم تسلیم در برابر حق از آن می‌بارید، به پیامبران خود، چنین پاسخ گفتند: «شما جز بشری مثل ما نیستید!» ﴿قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا﴾.

به علاوه، «شما می‌خواهید ما را از آنچه نیاکان ما می‌پرستیدند، بازدارید» ﴿تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾.

از همه اینها گذشته، «شما دلیل روشنی برای ما بیاورید» ﴿فَاتُّونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾.

ولی، بارها گفته‌ایم (و قرآن هم با صراحت بیان کرده) که بشر بودن پیامبران نه تنها مانع نبوت آنها نبوده، بلکه کامل‌کننده نبوت آنها است، و آنها که این موضوع را دلیلی بر انکار رسالت انبیا می‌گرفتند، هدفشان بیشتر بهانه‌جویی بود.

همچنین تکیه بر راه و رسم نیاکان، با توجه به این حقیقت که معمولاً دانش آیندگان بیش از گذشتگان است، چیزی جز یک تعصب کور و خرافه بی‌ارزش نمی‌تواند باشد.

و از اینجا روشن می‌شود، اینکه: تقاضا داشتند دلیل روشنی اقامه بشود، به خاطر این نبود که پیامبران فاقد آن بوده‌اند، بلکه کراراً در آیات قرآن، می‌خوانیم: بهانه‌جویان دلایل روشن و سلطان مبین را انکار می‌کردند، و هر زمان پیشنهاد معجزه و دلیل تازه‌ای می‌نمودند تا راه فراری برای

خود پیدا کنند.

به هر حال در آیات آینده می‌خوانیم که پیامبران چگونه پاسخ آنها را دادند.

قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١١﴾ وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنْصْبِرَ عَلَى مَا أَذَى يَمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿١٢﴾

- ۱۱ - «پیامبرانشان به آنها گفتند: «درست است که ما بشری همانند شما هستیم، ولی خداوند بر هر کس از بندگان بخواند (و شایسته باشد)، نعمت می بخشد (و مقام رسالت عطا می کند)؛ و برای ما ممکن نیست جز به فرمان خدا معجزه ای بیاوریم؛ و (از تهدیدهای شما نمی هراسیم)؛ مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند!»
- ۱۲ - «و چرا بر خدا توکل نکنیم، با اینکه ما را به راه های (سعادت) مان رهبری کرده است؟! و ما به یقین در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد (و دست از رسالت خویش بر نمی داریم). و توکل کنندگان، باید فقط بر خدا توکل کنند.»

تفسیر:

تنها بر خدا توکل کنید

در این دو آیه پاسخ پیامبران را از بهانه جویی های مخالفان لجوج که در

آیات گذشته آمده می خوانیم.

در مقابل ایراد آنها که می گفتند: چرا از جنس بشر هستید؟ «پیامبران به آنها در مقابل ایراد آنها گفتند: مسلماً ما تنها بشری همانند شما هستیم، ولی خدا بر به هر کس بخواهد از بندگانش (و شایسته بداند) منت می گذارد و موهبت رسالت را به آنها می بخشد» ﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾.

یعنی فراموش نکنید، اگر فرضاً به جای بشر، فرشته ای انتخاب می شود، باز فرشته از خودش چیزی ندارد، تمام مواهب - از جمله موهبت رسالت و رهبری - از سوی خدا است، آن کس که می تواند چنین مقامی را به فرشته ای بدهد، می تواند به انسانی بدهد.

بدیهی است بخشیدن این موهبت از ناحیه خداوند، بی حساب نیست بارها گفته ایم که: مشیت خدا با حکمت او، هماهنگ است، یعنی هر جا می خوانیم: «خدا به هر کس بخواهد...» مفهومش این است: «هر کس را که شایسته بداند»!

درست است، مقام رسالت بالاخره موهبت الهی است، ولی آمادگی هایی در شخص پیامبر، نیز حتماً وجود دارد.

آن گاه به پاسخ سوال سوم، می پردازد، بی آنکه از ایراد دوم پاسخ گوید، گویی ایراد دوم آنها در زمینه استناد به سنت نیاکان، آنقدر سست و بی اساس بوده که هر انسان عاقلی با کمترین تأمل جواب آن را می فهمد،

به علاوه در آیات دیگر قرآن پاسخ این سخن داده شده است.

آری در پاسخ سوال سوم، چنین می‌گوید: آوردن معجزات، کار ما نیست که بصورت خارق العاده گر گوشه‌ای بنشینیم و هر کس به میل خودش معجزه‌ای پیشنهاد کند، و مسأله خرق عادت، تبدیل به یک بازیچه بی‌ارزش، شود، بلکه: «و ما نمی‌توانیم معجزه‌ای جز به فرمان خدا بیاوریم» ﴿وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾.

علاوه بر آن هر پیامبری حتی بدون تقاضای مردم، به اندازه کافی اعجاز نشان می‌دهد تا سند اثبات حقایق او گردد، هر چند مطالعه محتویات دعوت و مکتب آنها، خود به تنهایی بزرگ‌ترین اعجاز است.

ولی بهانه‌جویان غالباً گوششان بدهکار این حرف‌ها نبود، و هر روز، پیشنهاد تازه‌ای می‌کردند و اگر پیامبر تسلیم نمی‌شد، جار و جنجال به راه می‌انداختند.

پس از آن، برای اینکه پاسخ قاطعی به تهدیدهای گوناگون این بهانه‌جویان نیز بدهند با این جمله موضع خود را مشخص می‌ساختند و می‌گفتند: «همه افراد باایمان باید تنها بر خدا تکیه کنند همان خدایی که قدرت‌ها در برابر نیروی لایزالش ناچیز و بی‌ارزش است» ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾.



بعد از آن به استدلال روشنی برای همین مسأله توکل، پرداخته، می‌گفتند:

«چرا بر الله توکل نکنیم، و در همه مشکلات به او پناه نبریم؟ چرا ما از قدرتهای پوشالی و تهدیدها بترسیم در حالی که او ما را هدایت به راهای سعادت مان کرد.» ﴿وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَيْنَا سُبُلَنَا﴾.

جایی که برترین موهبت، یعنی موهبت هدایت به راههای سعادت را، به ما عطا فرموده، مسلماً ما را در پوشش حمایت خویش در برابر هرگونه تهاجم و کارشکنی و مشکلی قرار خواهد داد.

و سپس، چنین ادامه می‌دادند: اکنون که تکیه‌گاه ما خدا است، تکیه‌گاهی شکست‌ناپذیر و مافوق همه چیز، «به طور قطع، ما در برابر تمام آزارها و اذیت‌های شما ایستادگی و شکیبائی خواهیم کرد» ﴿وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا﴾.

و بالاخره گفتار خود را با این سخن پایان می‌دادند که: «همه توکل‌کنندگان باید تنها بر الله توکل کنند» ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾.

نکته‌ها:

۱ - در نخستین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «مؤمنان» باید بر خدا توکل کنند، و در آیه دوم می‌خوانیم: «متوکلان» باید بر خدا توکل کنند، گویا جمله دوم، مرحله‌ای است وسیع‌تر، و فراتر از مرحله اول، یعنی مؤمنان که سهل است - چون ایمان به خدا از ایمان به قدرت و حمایت او و توکل بر او جدا نمی‌تواند باشد - حتی غیر مؤمنان تکیه‌گاهی جز خدا پیدا

نمی‌کنند؛ زیرا به هر کس بنگرند از خود چیزی ندارد، همه نعمت‌ها و قدرت‌ها و موهبت‌ها به ذات پاک او برمی‌گردد، پس آنها نیز باید سر بر آستان او بگذارند و از او بخواهند که این توکل، آنها را دعوت به ایمان به الله نیز می‌کند.

۲ - آیات فوق، پاسخ روشن به کسانی می‌دهد که نفی اعجاز پیامبران یا نفی معجزات پیامبر اسلام ﷺ - غیر از قرآن را نفی می‌کردند - و به ما می‌فهماند که: پیامبران هرگز نگفته‌اند: ما معجزه نمی‌آوریم، بلکه، می‌گفتند:

جز به فرمان خدا و اجازه او دست به این کار نمی‌زنیم؛ زیرا اعجاز، کار او است و در اختیار او، و هر زمان صلاح بداند، دستور انجام آن را به ما می‌دهد.

۳ - حقیقت توکل و فلسفه آن

«توکل» در اصل از ماده «وکالت» به معنی انتخاب وکیل است، و این رامی‌دانیم: یک وکیل خوب، کسی است که حداقل دارای چهار صفت باشد: آگاهی کافی، امانت، قدرت، و دلسوزی.

این موضوع نیز شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که، انتخاب یک وکیل مدافع در کارها در جایی است که انسان شخصاً قادر به دفاع نباشد، در این

موقع از نیروی دیگری استفاده می‌کند و با کمک او به حلّ مشکل خویش می‌پردازد.

بنابراین، توکل کردن بر خدا مفهومی جز این ندارد که انسان در برابر مشکلات و حوادث زندگی و دشمنی‌ها و سرسختی‌های مخالفان و پیچیدگی‌ها و احیاناً بن‌بست‌هایی که در مسیر خود به‌سوی هدف دارد، در جایی که توانایی بر گشودن آنها ندارد، او را وکیل خود سازد، و به او تکیه کند، و از تلاش و کوشش باز نایستد.

بلکه در آنجا هم که توانایی بر انجام کاری دارد، باز مؤثر اصلی را خدا بداند؛ زیرا از دریچه چشم یک موحد، سرچشمه تمام قدرت‌ها و نیروها او است.

نقطه مقابل توکل بر «خدا» تکیه کردن بر غیر او است یعنی به صورت اتکایی زیستن، وابسته به دیگری بودن، و از خود استقلال نداشتن است، دانشمندان اخلاق می‌گویند: توکل، ثمره مستقیم توحید افعالی خدا است، زیرا همان‌طور که گفتیم، از نظر یک موحد، هر حرکت و کوشش و تلاش و، جنبش، و هر پدیده‌ای که در جهان صورت می‌گیرد، سرانجام به علت نخستین این جهان، یعنی ذات خداوند ارتباط می‌یابد، از این رو یک موحد همه قدرت‌ها و پیروزی‌ها را از او می‌داند.

از آنچه ذکر کردیم، استفاده می‌شود که: **أَوَّلًا: توکل بر خدا**، بر آن منبع فناپذیر قدرت و توانائی، سبب افزایش مقاومت انسان در برابر مشکلات و حوادث سخت زندگی است، به همین دلیل به هنگامی که مسلمانان در میدان «أُحُد» ضربهٔ سختی خوردند، و دشمنان پس از ترک این میدان، بار دیگر از نیمهٔ راه بازگشتند، تا ضربهٔ نهایی را به مسلمین بزنند، و این خبر به گوش مؤمنان رسید، قرآن می‌گوید:

افراد باایمان نه تنها در این لحظهٔ بسیار خطرناک، که قسمت عمدهٔ نیروی فعال خود را از دست داده بودند وحشت نکردند بلکه با تکیه بر «توکل» و استمداد از نیروی ایمان بر پایداری آنها افزوده شد و دشمن فاتح، با شنیدن خبر این آمادگی، به سرعت عقب نشینی کرد.^۱

نمونهٔ این پایداری، در سایهٔ توکل در آیات متعددی به چشم می‌خورد، از جمله در آیهٔ ۱۲۲ «آل عمران» می‌گوید: «توکل بر خدا جلوی سستی و طایفه از جنگجویان را در میدان جهاد گرفت.»

و در آیهٔ ۱۲ **سورهٔ «ابراهیم»**، توکل ملازم با صبر و استقامت در برابر حملات و صدمات دشمن ذکر شده است.

و در آیهٔ ۱۵۹ «آل عمران»، برای انجام کارهای مهم، نخست دستور به مشورت و سپس تصمیم راسخ، و بعد توکل بر خدا داده شده است.

حتی قرآن، می‌گوید: در برابر وسوسه‌های شیطانی «تنها کسانی می‌توانند

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۳.

مقاومت کنند و از تحت نفوذ او درآیند که، دارای ایمان و توکل باشند»

﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾.^۱

از مجموع آیات، استفاده می‌شود که: منظور از «توکل» این است که: در برابر عظمت مشکلات، انسان احساس حقارت و ضعف نکند، بلکه با اتکای بر قدرت بی‌پایان خداوند، خود را پیروز و فاتح بداند.

به این ترتیب، توکل، امیدآفرین، نیروبخش، تقویت‌کننده، و سبب فزونی پایداری و مقاومت است.

اگر مفهوم توکل، به گوشه‌ای خزیدن و دست روی دست گذاشتن بود، معنی نداشت که درباره مجاهدان و مانند آنها پیاده شود.

و اگر کسانی چنین می‌پندارند که: توجه به عالم اسباب و عوامل طبیعی، با روح توکل ناسازگار است، سخت در اشتباهند؛ زیرا جدا کردن اثرات عوامل طبیعی از اراده خدا، یک‌نوع شرک محسوب می‌شود، مگر نه این است که: عوامل طبیعی نیز هر چه دارند از او دارند، و همه به اراده و فرمان او است.

آری، اگر عوامل را دستگاهی مستقل در برابر اراده او بدانیم، این جا است که با روح توکل سازگار نخواهد بود. (دقت کنید).

چطور ممکن است چنان تفسیری برای توکل بشود؟ با اینکه: شخص

پیامبر اسلام ﷺ که سرسلسله متوکلان بود، برای پیشبرد اهدافش از هیچ

گونه فرصت، نقشه صحیح، تاکتیک مثبت، و انواع وسایل و اسباب ظاهری، غفلت نمود، اینها همه ثابت می‌کند که توکل، آن مفهوم منفی را ندارد.

ثانیاً: توکل بر خدا، آدمی را از وابستگی‌ها، که سرچشمه ذلت و بردگی است نجات می‌دهد و به او آزادگی و اعتماد به نفس، می‌بخشد.

«توکل» با «قناعت» ریشه‌های مشترکی دارد، و طبعاً فلسفه آن دو نیز، از جهاتی با هم شبیه است و در عین حال تفاوتی نیز دارند.

در اینجا چند روایت اسلامی در زمینه توکل - به عنوان پرتوی روی مفهوم اصلی و ریشه آن - می‌آوریم:

امام صادق علیه السلام می‌گوید: «إِنَّ الْغِنَى وَالْعِزَّ يَجُولَانِ فَإِذَا ظَفَرَ ابِمَوْضِعِ التَّوَكُّلِ وَطْنَا»: «بی‌نیازی و عزت در حرکت‌اند، هنگامی که محل توکل را بیابند در آنجا وطن می‌گزینند».^۱

در این حدیث وطن اصلی بی‌نیازی و عزت، توکل معرفی شده است.

از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: از پیک وحی خدا، جبرئیل، پرسیدم، توکل چیست؟ گفت: «لَعَلَّمُ بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ وَاسْتِعْمَالُ الْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ، فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ... وَ لَمْ يَطْمَحْ فِي أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ فَهَذَا هُوَ التَّوَكُّلُ»: «آگاهی به این واقعیت که مخلوق نه زیان می‌رساند، و نه نفع، و نه عطا و نه منع، و چشم از دست مخلوق

برداشتن، هنگامی که بنده‌ای چنین شد، جز برای خدا کار نمی‌کند و از غیر او امید ندارد، این حقیقت توکل است.^۱

کسی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسید: «ما حَدُّ التَّوَكُّلِ فَقَالَ لِي أَنْ لَا تَخَافَ مَعَ اللَّهِ أَحَدًا»: «حدّ توکل چیست؟ فرمود: اینکه با اتکای به خدا از هیچ کس نترسی!»^{۲ و ۳}

۱. «بحارالانوار»، جلد ۱۵، صفحه ۱۴، (چاپ قدیم) - «سفینه البحار»، جلد ۲، ص ۶۸۳.

۲ - «سفینه البحار»، جلد ۲، صفحه ۶۸۳ - «وسائل الاشیعه» جلد ۱۵، صفحه ۲۷۴، حدیث ۲۰۵۰۰ (چاپ آل البيت).

۳ - برای توضیح بیشتر در زمینه توکل، به کتاب «انگیزه پیدایش مذاهب» مراجعه کنید.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّسُلُ هُمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوْدُنَّ فِي
 مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ ﴿١٣﴾ وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ
 الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ ﴿١٤﴾ وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ
 جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿١٥﴾ مِّنْ وَرَآيِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِن مَّاءٍ صَسِيدٍ ﴿١٦﴾ يَتَجَرَّعُهُ
 وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِن
 وَرَآيِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿١٧﴾

ترجمه:

۱۳ - «(ولی) کافران به پیامبران خود گفتند: «ما به یقین شما را از سرزمین خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به آیین ما بازگردید.» در این هنگام، پروردگارشان به آنها وحی فرستاد که: «ما ستمکاران را هلاک می‌کنیم».

۱۴ - «و شما را بعد از آنان در این سرزمین سکونت خواهیم داد، این (موهبت)، برای کسی است که از مقام (عدالت) من بترسد؛ و از تهدیدم بیمناک باشد.»

۱۵ - «و آنها (از خدا) تقاضای فتح و پیروزی (بر کفار) کردند؛ و (سرانجام) هر گردنکش حق ستیزی نومید و نابود شد.»

۱۶ - «به دنبال او جهنم خواهد بود؛ و از آب بدبوی متعفنی نوشانده می‌شود.»

۱۷ - «آن را جرعه جرعه سر می‌کشد؛ و هرگز حاضر نیست به میل خود آن را بیاشامد؛ و مرگ از هر جا به سراغ او می‌آید؛ ولی با این همه نمی‌میرد؛ و در پی او،

عذاب شدیدی است!»

تفسیر:

برنامه و سرنوشت جبّاران عنید

همان‌گونه که راه و رسم افراد بی‌منطق است، هنگامی که به ضعف و ناتوانی گفتار و عقیده خود آگاهی شدند، استدلال را رها کرده و تکیه به زور و قدرت و قلدری می‌کنند، در اینجا نیز می‌خوانیم که: اقوام کافر لجوج و بهانه‌جو، هنگامی که منطق متین و رسای پیامبران را - که در آیات قبل گذشت، شنیده‌اند به پیامبران خود گفتند: «سوگند یاد می‌کنیم که شما را از سرزمین مان خارج می‌سازیم، مگر اینکه به آیین ما - بت‌پرستی - بازگردید!» ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلرُّسُلِ هُمْ أَنْخُرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا﴾.

این مغروران بی‌خبر، گویی همه سرزمین‌ها را از آن خود می‌دانستند و برای پیامبران‌شان حتی به اندازه یک شهروند حق قائل نبودند و لذا می‌گفتند: «أَرْضِنَا» (سرزمین ما)، در حالی که خداوند، زمین و تمام مواهبش را برای صالحان آفریده است، و این جبّاران خودخواه مستکبر، در واقع حقّی از آن ندارند، تا چه رسد به اینکه همه را از خود بدانند! ممکن است، جمله ﴿لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا﴾ (بار دیگر به آیین ما بازگردید)، این توهّم را ایجاد کند که: پیامبران، قبل از رسالت پیرو آیین بت‌پرستی

بودند، در حالی که چنین نیست؛ چرا که قطع نظر از مسأله معصوم بودن که قبل از نبوت را نیز شامل می‌شود، عقل و درایت آنها بیش از آن بوده که دست به چنین کار نابخردانه‌ای بزنند و برابر سنگ و چوب سجده کنند. این تعبیر، ممکن است به خاطر آن باشد که، پیامبران قبل از رسالت، مأموریت تبلیغ را نداشتند شاید سکوت آنها این توهم را ایجاد کرده باشد که آنها نیز با مشرکان هم عقیده‌اند.

از این گذشته، گرچه ظاهراً خطاب به خود پیامبران است، ولی در واقع پیروان آنها را نیز شامل می‌شود، و می‌دانیم این پیروان قبلاً بر آیین مشرکان بودند و نظر مشرکان تنها به آنهاست، و تعبیر عمومی «لَتَعُوذُنَّ» به اصطلاح از باب تغلیب است (یعنی حکم اکثریت را به عموم سرایت دادن).^۱

آنگاه اضافه می‌کند: «خداوند در این هنگام به پیامبران (دلدار و اطمینان خاطر می‌داد «و به آنها وحی می‌فرستاد که من به طور قطع، ظالمان، ستمگران را هلاک خواهم کرد» ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ﴾».

۱ - پاسخ دیگری نیز از این توهم داده شده است که: «عود» اگر با «إِلَى» متعذی شود، به معنی بازگشت است و اگر با «فِي» متعذی گردد به معنی تغییر حالت و دگرگونی است، معنی بازگشت را نمی‌رساند.

بنابراین جمله «لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا» مفهومی است که شما باید دگرگون شوید، آیین خود را رها کرده و آیین ما را بپذیرید. این معنی را استاد «عَلَامَةُ طِبَاطِبَائِي» در «المیزان» انتخاب کرده‌اند، ولی مراجعه به آیاتی مانند ﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا﴾ (سوره سجده، آیه ۲۰) و بعضی دیگر از آیات قرآن، نشان می‌دهد که «عود» حتی زمانی که با کلمه «فِي» متعذی شود به معنی بازگشت است. (دقت کنید).

بنابراین، از این تهدیدها هرگز نترسید و کمترین سستی در ارادهٔ آهنین شما راه نیابد.



و از آنجا که، منکران ستمگر، پیامبران را تهدید به تبعید از سرزمینشان می‌کردند، خداوند در مقابل به آنها چنین وعده می‌دهد که: «من شما را در این زمین بعد از نابودی آنها سکونت خواهم بخشید» ﴿وَلَنَسْكُنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾.

ولی، این پیروزی و موفقیت نصیب هر کس نمی‌شود، «از آن کسانی است که از مقام من بترسند، و احساس مسؤولیت کنند و همچنین از تهدید به عذابها در برابر انحراف و ظلم و گناه ترسان باشند، و آنها را جدی تلقی کنند» ﴿ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾.

بنابراین، موهبت و لطف من نه بی‌حساب است، و نه بی‌دلیل، بلکه مخصوص کسانی است که، با احساس مسؤولیت در برابر مقام عدل پروردگار، نه گرد ظلم و ستم می‌گردند، و نه در برابر دعوت حق، لجاجت و دشمنی به خرج می‌دهند.



در آن هنگام که پیامبران تمام وظیفهٔ خود را در برابر قوم خویش انجام داده بودند و آنها که باید ایمان بیاورند، ایمان آورده، و بقیه بر کفر پافشاری داشتند و مرتباً رسولان را تهدید می‌کردند، در این موقع «آنها از

خداوند تقاضای فتح و پیروزی کردند» ﴿وَاسْتَفْتَحُوا﴾.

خداوند نیز دعای این مجاهدان راستین را به هدف اجابت رسانید به طوری که «جباران عنید نومید، زیانکار و نابود شدند» ﴿وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾.

«خاب» از مادهٔ «خَبَّیة» (بر وزن غیبت) به معنی از دست رفتن مطلوب است که با کلمه نومیدی در فارسی تقریباً مساوی است.

«جَبَّار» در اینجا به معنی متکبر و گردنکش است، و در حدیثی آمده است: زنی به حضور پیامبر ﷺ آمد، پیامبر ﷺ به او دستوری داد و او سرپیچی کرد و فرمان پیامبر ﷺ را اجرا ننمود، پیامبر فرمود: «مَكُوها فَإِنَّهَا جَبَّارَةٌ»: «او را رها کنید که زن سرکشی است».^۱

ولی کلمه «جَبَّار» گاهی بر خداوند نیز اطلاق می شود که، به معنی دیگری است و آن «اصلاح کننده موجود نیازمند به اصلاح» و یا «کسی که مسلط بر همه چیز است» می باشد.^۲

کلمه «عنید» در اصل از «عند» (بر وزن رند) به معنی سمت و ناحیه است، و در اینجا به معنی، انحراف و گرایش به غیر راه حق آمده است.

لذا در روایتی از پیامبر ﷺ می خوانیم: «كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِّنْ أَبِي أَنْ يَقُولَ لَا إِلَهَ إِلَّا

۱ - «تفسیر کبیر»، جلد ۱۹، صفحه ۱۰۲.

۲. برای توضیح بیشتر به «تفسیر نمونه»، جلد ۴، صفحه ۳۳۸ ذیل آیات ۲۰ - ۲۶ سوره «مائده» مراجعه فرمایید.

اللَّهُ: «جَبَّارٌ عَنِيدٌ كَسَىٰ» است که از گفتن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خودداری کند.^۱

و در حدیثی از امام باقر (ع) می‌خوانیم «الْعَنِيدُ الْمُعْرِضُ عَنِ الْحَقِّ»: «عنید کسی است که از حق رویگردان باشد».^۲

جالب اینکه «جَبَّار» اشاره به صفت نفسانی یعنی روح سرکشی است، و «عَنِيد» اشاره به اثر آن صفت در افعال انسان است، که او را از حق منحرف می‌گرداند.



پس از آن به پنج موضوع از نتیجه کار این جباران عنید، از نظر مجازات‌های جهان دیگر ضمن دو آیه، اشاره می‌کند:

۱- «به دنبال این نومیدی و خسران و یا به دنبال چنین کسی جهنم و آتش سوزان خواهد بود» ﴿مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ﴾.

کلمه «وراء» گرچه به معنی پشت سر است (در برابر «امام»)، ولی در این گونه موارد، به معنی نتیجه و عاقبت کار می‌آید، همان گونه که در تعبیرهای فارسی نیز زیاد در این معنی به کار می‌رود، مثلاً می‌گوییم: اگر فلان غذا را بخوری پشت سر آن بیماری و مرض است، و یا اگر با فلان کس رفاقت کنی، به دنبال آن بدبختی و پشیمانی است یعنی نتیجه و معلول آن چنین است.

۲- در میان آتش سوزان، به هنگامی که تشنه می‌شود «از آب صدید به او

۱- «نورالثقلین»، جلد ۲، صفحه ۵۳۲، احادیث ۳۷ و ۳۸.

۲- «نورالثقلین»، جلد ۲، صفحه ۵۳۲، احادیث ۳۷ و ۳۸.

می نوشانند» ﴿وَيُسْقَىٰ مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ﴾.

«صدید» چنانکه علمای لغت گفته‌اند، چرکی است که میان پوست و گوشت جمع می‌شود، اشاره به این که از یک آب بدبوی متعفن بدمنظره، همانند چرک و خون به او می‌نوشانند.



۳- این مجرم گناه کار و جبار عنید، هنگامی که خود را در برابر چنین نوشابه‌ای می‌بیند «به زحمت جرعه، جرعه آن را سر می‌کشد، و هرگز مایل نیست آن را بیاشامد» بلکه به اجبار در حلق او می‌ریزند ﴿يَتَجَرَّعُهُ وَ لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ﴾.^۱

۴- آنقدر وسایل عذاب و شکنجه و ناراحتی برای او فراهم می‌گردد که «از هر سو مرگ به سراغش سوی او می‌آید ولی با این همه هرگز نمی‌میرد» تا مجازات زشتی‌های اعمال خود را ببیند ﴿وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ﴾.

و با اینکه: تصوّر می‌شد مجازاتی بدتر از اینها که گفته شد نیست، باز اضافه می‌کند: «و به دنبال آن عذاب شدیدی است» ﴿وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ﴾.

و به این ترتیب، آنچه از شدّت مجازات و کیفر در فکر آدمی بگنجد، و حتّی آنچه نمی‌گنجد، در انتظار این ستمگران خودخواه و جبّاران

۱. «يُسِيغُهُ» از مادّة «سَاغَة» به معنی ریختن نوشابه در حلق است.

بی‌ایمان و گنه‌کار است، بسترشان از آتش، نوشابه آنها، متعفن و نفرت‌آور، مجازات‌های رنگارنگ از هر سو و از هر طرف، و در عین حال نمردن بلکه زنده بودن و باز هم چشیدن!

اما هرگز نباید تصوّر کرد که: این گونه مجازات‌ها غیر عادلانه است؛ چرا که همان گونه که بارها گفته‌ایم اینها نتیجه و اثر طبیعی اعمال خود انسان‌ها است، بلکه تجسمی است از کارهای آنان در سرای دیگر که: هر عملی به صورت مناسب خود مجسم می‌شود،

و اگر ما اعمال و جنایات عده‌ای از جانیان را که در عصر و زمان خود، مشاهده کرده‌ایم یا در تاریخ گذشتگان مطالعه نموده‌ایم، درست در نظر بگیریم گاهی فکر می‌کنیم که این مجازات‌ها هم برای آنها کم است!^۱

نکته‌ها:

۱ - مقام پروردگار یعنی چه؟

در آیات فوق خواندیم پیروزی بر ظالمان و حکومت بر زمین، به دنبال

۱ - در همین جنگ خانه‌مان سوزی که هنگام نوشتن این بحث با آن روبرو هستیم و می‌دانیم چیزی جز محصول خودخواهی یک حاکم ستمگر، یا به عبارت صحیح‌تر، یک جبار عنید دیوانه نیست، و هیچ هدف عاقلانه‌ای نمی‌توان برای تصور کرد، چه جنایات و ستم‌هایی اتفاق افتاد. که زبان و قلم از شرح آن عاجز است.

ما خود نمونه‌هایی از مجروحان جنگ را در بیمارستانهای غرب مملکت دیدیم، خود را از دست داده بودند، و در حالتی به سر می‌بردند که مشاهده منظره آنان، راستی هر انسانی را سخت تکان می‌داد. فکر کنید: هنگامی که یک بیدادگر، هزاران هزار نفر را اینچنین گرفتار سازد، چه مجازاتی برای او می‌توان در نظر گرفت؟!.

نابودی آنها، از آن کسانی است که از «مقام خداوند» بترسند.

در اینکه: منظور از کلمه «مقام» در اینجا چیست؟ احتمالات متعددی داده

شده، که، ممکن است، همه آنها صحیح و مراد از آیه باشد:

الف: منظور، موقعیت پروردگار، هنگام محاسبه است، همان‌گونه که در

آیات دیگر قرآن نیز می‌خوانیم: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ

عَنِ الْهَوَىٰ﴾...^۱.

و در جای دیگر آمده است: وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ.^۲

ب: مقام به معنی «قیام» و قیام به معنی «نظارت و مراقبت» است، یعنی آن

کسی که از نظارت شدید خداوند بر اعمال خویش، ترسان است

و احساس مسؤولیت می‌کند.

ج: «مقام» به معنی «قیام برای اجرای عدالت و احقاق حق» است، یعنی آنها

که از موقعیت پروردگار می‌ترسند.

به هر حال، همان‌گونه که گفتیم، هیچ مانعی ندارد که همه آنها در مفهوم

آیه جمع باشد یعنی آنها که خدا را بر خود ناظر می‌بینند، از حساب

و اجرای عدالت او بیمناک و ترسانند؛ ترسی سازنده که آنها را به احساس

مسؤولیت در هر کار دعوت می‌کند، و از هرگونه بیدادگری و ستم

و آلودگی به گناه باز می‌دارد، پیروزی و حکومت روی زمین سرانجام از آن

آنهاست.

۱ - سورة نازعات، آیه ۴۰.

۲. سورة الرحمن، آیه ۴۶.

۲- در تفسیر جمله «وَأَسْتَفْتَحُوا» در میان مفسران گفت و گو است: بعضی آن را به معنی تقاضای فتح و پیروزی دانسته اند، همان گونه که در بالا ذکر کردیم، شاهد آن آیه ۱۹ سوره «انفال» است: ﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ﴾: «ای مؤمنان، اگر شما تقاضای فتح و پیروزی می کنید، این فتح و پیروزی به سراغتان آمده است».

و بعضی به معنی تقاضای قضاوت و حکومت دانسته اند، یعنی پیامبران از خدا خواستند که: میان آنها و کافران داوری کند، شاهد آن آیه ۸۹ سوره «اعراف» است: ﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾: «خداوندا، میان ما و قوم ما به حق داوری فرما و تو بهترین داورانی».

۳- در تواریح و تفاسیر آمده است: روزی «ولید بن یزید بن عبد الملک»، حاکم جبار اموی، برای پیش بینی آینده اش به قرآن تفأل زد، اتفاقاً آیه «وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» در آغاز صفحه، در برابر او قرار گرفت، او فوق العاده وحشت کرد و عصبانیت شد، آن چنان که قرآنی را که در دستش بود پاره کرد!

و سپس این اشعار را سرود:

أَتَوَعِدُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ	فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ!
إِذَا مَا جِئْتَ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرِ	فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَّقَنِي الْوَلِيدُ

«آیا تویی که هر جبار عنید را تهدید می‌کنی؟ آری من همان جبار عنیدم!»
 «هنگامی که پروردگارت را روز رستاخیز ملاقات کردی، بگو خداوند!
 ولید مرا پاره‌پاره کرد».

اما چیزی نگذشت که به وسیله دشمنانش به بدترین صورتی کشته شد
 سرش را بریدند و بر بام قصرش آویزان کردند سپس از آنجا برداشته بر
 دروازه شهر آویختند.^۱

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ
لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ ﴿١٨﴾

۱۸ - «کسانی که به پروردگارشان کافر شدند، اعمالشان همچون خاکستری است در برابر وزش تندباد در یک روز طوفانی؛ آنها توانایی ندارند کمترین چیزی از آنچه را انجام داده‌اند، به دست آورند؛ و این همان گمراهی دور و دراز است».

تفسیر:

خاکستری بر سینه تندباد!

در این آیه «مَثَلُ» بسیار رسائی برای اعمال افراد بی‌ایمان بیان شده، که بحث آیات گذشته را در زمینه عاقبت کار کفار را تکمیل می‌کند. می‌فرماید: «اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند همچون خاکستری است در مقابل تندباد، در یک روز طوفانی» ﴿مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ﴾.

همان‌گونه که، خاکستر در برابر تندباد، آن هم در یک روز طوفانی آن چنان پراکنده می‌شود که، هیچ‌کس قادر بر جمع آن نیست، همین گونه «منکران

حق توانایی ندارند، چیزی از اعمالی را که انجام داده‌اند به دست آوردند، و همگی بر باد می‌رود و دست‌هایشان خالی می‌ماند» ﴿لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ﴾.

«و این همان گمراهی دور و درازی است» ﴿ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ﴾.

نکته‌ها:

چرا اعمال آنها تشبیه به خاکستر در برابر باد شده؟

- ۱ - تشبیه اعمال آنها به خاکستر، با توجه به اینکه: مانند خاک و غبار، موجود مفیدی نیست، بلکه باقیمانده یک مشت آتش است نشان می‌دهد اعمال آنها ممکن است ظاهری داشته باشد، اما فقط همان ظاهر است و محتوایی ندارد، در یک ظرف کوچک خاک ممکن است گل زیبایی بروید، اما در میان خروارها خاکستر، حتی علف هرزه‌ای نخواهد رویید!
- ۲ - تشبیه اعمال کافران به خاکستر با توجه به اینکه در میان ذرات خاکستر، هیچ نوع چسبندگی و پیوند وجود ندارد، و حتی با کمک آب نیز نمی‌توان آنها را به هم پیوند داد، و هر ذره‌ای به سرعت دیگری را رها می‌سازد: گویی اشاره به این واقعیت است که: آنها بر خلاف مؤمنان که اعمالشان منسجم و به هم پیوسته و هر عملی، عمل دیگر را تکمیل می‌کند و روح توحید و وحدت نه تنها در میان مؤمنان که در میان اعمال یک فرد باایمان نیز وجود دارد، اثری از این انسجام و توحید عمل در کار افراد

بی‌ایمان نیست.

۳ - با اینکه قرار گرفتن خاکستر در برابر تندباد، سبب پراکندگی آن می‌شود، امّا آن را با جمله «فی یومٍ عاصِفٍ» (در یک روز طوفانی) تأکید می‌کند، زیرا اگر تندباد، محدود و موقت باشد، ممکن است خاکستری را از نقطه‌ای بلند کرده، و در منطقه‌ای نه چندان دور بریزد، امّا اگر روز، طوفانی باشد که از صبح تا به شام بادهای از هر سو می‌وزند، چنین خاکستری آن چنان پراکنده می‌شود که هر ذره‌ای از ذراتش در نقطه دوردستی خواهد افتاد، به‌طوری که با هیچ قدرتی نمی‌توان آن را جمع کرد.

۴ - اگر طوفان به توده‌ای از کاه یا برگ‌های درختان بوزد، و آنها را در نقاط دوردست پراکنده سازد، باز قابل تشخیص می‌باشد ولی ذرات خاکستر آن قدر ریز و کوچک‌اند که اگر پراکنده شدند، آن چنان از نظر محو می‌شوند که گویی به کلی نابود گشته‌اند.

۵ - با اینکه باد و حتی تندباد، آثار سازنده‌ای در نظام آفرینش و طبیعت دارد و قطع نظر از آثار تخریبی که جنبه استثنایی آن می‌باشد، مبدأ آثار زیر است:

الف: بذر گیاهان را در همه جا می‌گستراند، و همچون یک باغبان و کشاورز در سرتاسر کره زمین بذرافشانی می‌کند.

ب: درختان را تلقیح و گرده‌های نر را بر قسمت‌های ماده گیاه می‌پاشند.

ج: ابرها را از صفحهٔ اقیانوس‌ها حرکت داده و به سرزمین‌های خشک می‌کشاند.

د: کوه‌های بلند را تدریجاً ساییده و به خاک‌های نرم و بارور مبدل می‌سازد.

هـ: هوای مناطق قطبی را به منطقهٔ استوا و هوای استوایی را به مناطق سرد منتقل می‌سازد و نقش تعیین‌کننده‌ای در تعدیل حرارت کرهٔ زمین دارد.

و: آب دریاها را متلاطم و موج می‌سازد و زیر و رو می‌کند و از این طریق به آنها هوا می‌دهد که اگر راکد شوند می‌گندند.

به همین دلیل، درختان، گیاهان و همهٔ موجودات زنده از وزش باد، بهره می‌گیرند؛ چرا که لایق و شایسته‌اند و هر کدام به مقدار لیاقت خود از آن استفاده می‌کنند.

ولی خاکستر، این خاکستر سبک‌وزن، این خاکستر بی‌محتوا و تیره‌رو این خاکستری که هیچ موجود زنده‌ای در آن لانه نمی‌کند، سبز نمی‌شود و بارور نمی‌گردد، این خاکستری که ذراتش به کلی از هم گسسته است هنگامی که در برابر نسیم و باد قرار گرفت، به سرعت متلاشی و پخش می‌شود که همان ظاهر بی‌خاصیت آن نیز از نظرها محو می‌گردد.

۲- چرا اعمال آنها بی‌محتواست؟

باید دید، چرا اعمال افراد بی‌ایمان، چنین بی‌ارزش و ناپایدار است؟ چرا

آنها نمی‌توانند از نتایج اعمال خود بهره گیرند؟

پاسخ این سوال را اگر با جهان‌بینی توحیدی و معیارهای آن بررسی کنیم، کاملاً روشن است، زیرا آنچه به عمل، شکل و محتوا می‌دهد، نیت، انگیزه و هدف و برنامه آن است.

اگر برنامه و انگیزه و هدف، سالم و ارزنده و قابل ملاحظه باشد، خود عمل نیز چنین خواهد بود، ولی اگر برترین اعمال را با انگیزه‌ای پست، و برنامه‌ای نادرست، و هدفی بی‌ارزش انجام دهیم، آن عمل به کلی مسخ و بی‌محتوا می‌شود و چون خاکستری خواهد بود بر سینه تندباد!

بد نیست با یک مثال زنده این بحث را روشن کنیم: اکنون برنامه‌هایی تحت عنوان حقوق بشر در جهان غرب و از طرف قدرت‌های بزرگ، پیشنهاد و دنبال می‌شود، همین برنامه، از ناحیه پیامبران نیز دنبال شده، اما محصول، و محتوا و ثمره این دو از زمین تا آسمان متفاوت است.

قدرت‌های جهان‌خوار وقتی دم از حقوق بشر می‌زنند، مسلماً انگیزه انسانی و معنوی و اخلاقی ندارند، هدفشان ساختن پوششی است برای جنایات بیشتر و استعمار فزون‌تر، و انگیزه و برنامه، درست برای همین مقصد تنظیم شده است، لذا اگر فی‌المثل پای چند نفر از جاسوسانشان به زنجیر بیفتد، فریاد دفاعشان از حقوق بشر، همه دنیا را پر می‌کند، اما آن روز که خودشان در «ویتنام» دست‌هاشان به خون میلیون‌ها نفر آلوده بود، یا در کشورهای اسلامی، آن همه فجایع را به بار آوردند، حقوق بشر به

دست فراموشی سپرده شده بود، بلکه **حقوق بشر**، همکاری با هیأت‌های حاکم زورگو و دست‌نشانده بود!

اما یک پیامبر راستین و یا وصی پیامبری همچون علی علیه السلام حقوق بشر را برای آزادی واقعی انسان‌ها می‌خواهد، برای شکستن غل و زنجیرهای اسارت دنبال می‌کند، و هرگاه ظلم و ستم، به انسان بی‌دفاعی شود، فریاد می‌زند، می‌جوشد می‌خروشد و سپس دست به کار می‌شود.

و به این ترتیب، اولی خاکستری است بر سینه تندباد، و دومی، زمین پربرکتی است برای پرورش انواع گیاهان و درختان برومند و گل‌ها و میوه‌ها.

و از اینجا مطلبی را که مفسران، محلّ بحث قرار داده‌اند نیز روشن می‌شود، و آن این که: منظور از «اعمال» در آیه فوق کدام اعمال است؟ باید گفت همه اعمال، حتی اعمال ظاهراً خوب آنها که در باطن رنگ شرک و بت‌پرستی داشت.

۳ - مسأله احباط

به طوری که در سوره «بقره» ذیل آیه ۲۱۷ بیان کردیم، در مسأله «حبط اعمال»، یعنی از میان رفتن اعمال خوب، به خاطر اعمال بد، یا به خاطر کفر و بی‌ایمانی، در میان دانشمندان اسلامی گفت‌وگو بسیار است، اما حق این است که نداشتن ایمان و اصرار و لجاجت در کفر، و نیز بعضی از

اعمال همانند حسد و غیبت و قتل نفس، آن‌چنان تأثیر سوء دارند، که اعمال نیک و حسنات را بر باد می‌دهند.

آیه فوق نیز دلیل دیگری بر امکان حبط اعمال است (برای توضیح بیشتر به همان بحث مراجعه فرمایید).^۱

۴ - آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند؟

با توجه به بحث‌های بالا، سوال مهمی مطرح می‌شود و آن اینکه: با مطالعه تاریخ علوم، اختراعات و اکتشافات می‌بینیم: جمعی از دانشمندان سالیان دراز زحمات طاقت‌فرسایی کشیده‌اند، و انواع محرومیت‌ها را تحمل کرده تا توانسته‌اند اختراع و اکتشافی کنند که باری از دوش هموعانشان بردارند. فی‌المثل «ادیسون» مخترع برق چه زحمات جانکاهی برای این اختراع پربارش متحمل شد، و شاید جان خود را در این راه نیز از دست داد، اما دنیایی را روشن ساخت، کارخانه‌ها را به حرکت درآورد، و از برکت اختراعش، چاه‌های عمیق درختان سرسبز، مزارع آباد به وجود آمد، و خلاصه چهره دنیا دگرگون شد.

چگونه می‌توان باور کرد، او یا اشخاص دیگری همچون «پاستور» که با کشف میکروب، میلیون‌ها انسان را از خطر مرگ‌رهای بی‌بخشید، و ده‌ها مانند او همه به قعر جهنم فرستاده شوند، به حکم اینکه: فرضاً ایمان

نداشتند، ولی افرادی که در عمرشان هیچ کار چشمگیری در راه خدمت به انسان‌ها انجام نداده‌اند، جایشان در دل بهشت باشد؟

پاسخ:

از نظر جهان‌بینی اسلام، مطالعهٔ نفس عمل به تنهایی کافی نیست، بلکه عمل، به ضمیمهٔ محرّک و انگیزهٔ آن، ارزش دارد.

بسیار دیده شده: کسانی بیمارستان یا مدرسه یا بنای خیر می‌سازند و تظاهر به این هم دارند که هدفشان صددرصد خدمت انسانی است به جامعه‌ای که به آن مدیونند، در حالی که زیر این پوشش، مطلب دیگری نهفته شده است و آن حفظ مقام و یا مال و ثروت یا جلب توجهٔ عوام، و تحکیم منافع مادی خود، و یا حتی دست زدن به خیانت‌هایی دور از چشم دیگران است! ولی به عکس، ممکن است کسی، کار کوچکی انجام دهد، با اخلاص تمام و انگیزه‌ای صددرصد انسانی و روحانی.

اکنون، باید پروندهٔ این مردان بزرگ، را هم از نظر عمل و هم از نظر انگیزه و محرّک، مورد بررسی قرار داد، و مسلماً از چند صورت خارج نیست:

الف: گاهی هدف اصلی از اختراع، صرفاً یک عمل تخریبی است (همانند کشف انرژی اتمی که نخستین بار به منظور ساختن بمب‌های اتمی صورت گرفت)، سپس در کنار آن منافع برای نوع انسان نیز، به وجود آمد که هدف واقعی مخترع یا مکتشف نبوده، یا در درجهٔ دوم قرار داشته است، تکلیف این دسته از مخترعان کاملاً روشن است.

ب: گاهی مخترع یا مکتشف، هدفش بهره‌گیری مادی، و یا اسم و آوازه و شهرت است و در حقیقت، حکم تاجری دارد که برای درآمد بیشتر تأسیسات عام‌المنفعه‌ای به وجود می‌آورد، و برای گروهی ایجاد کار و برای مملکتی محصولاتی به ارمغان می‌آورد، بی‌آنکه هدفی جز تحصیل درآمد داشته باشد، و اگر کار دیگری درآمد بیشتری داشت به سراغ آن می‌رفت.

البته چنین تجارت یا تولیدی اگر طبق موازین مشروع انجام گیرد، کار خلاف و حرامی نیست، ولی عمل فوق‌العاده مقدسی هم محسوب نمی‌شود.

این‌گونه مخترعان و مکتشفان در طول تاریخ، کم نبودند و نشانه این طرز تفکر، همان است که اگر ببینند آن درآمد یا بیشتر از آن از طرفی که مضر به حال جامعه است تأمین می‌شود (مثلاً در صنعت داروسازی ۲۰٪ سود می‌برند و در هرویین‌سازی ۵۰٪) این دسته خاص، دومی را ترجیح می‌دهند.

تکلیف این گروه نیز روشن است، آنها هیچ طلبی، نه، از خدا دارند و نه از هم‌نوعان خویش و پاداش آنها همان سود و شهرتی بوده که می‌خواسته‌اند و به آن رسیده‌اند.

ج: گروه سومی هستند که مسلماً انگیزه‌های انسانی دارند و یا اگر معتقد به خدا باشند، انگیزه‌های الهی، و گاهی سالیان دراز از عمر خود را در گوشه

لابراتوارها با نهایت فلاکت و محرومیت به سر می‌برند، به امید آنکه خدمتی به نوع خود کنند، و ارمغانی به جهان انسانیّت، تقدیم دارند، زنجیری از پای دردمندی بگشایند و گرد و غباری از چهره رنج‌دیده‌ای بیفشانند.

این‌گونه افراد اگر ایمان داشته باشند و محرّک الهی، که بحثی در آنها نیست، و اگر نداشته باشند اما محرّکشان انسانی و مردمی باشد بدون شک پاداش مناسبی از خداوند دریافت خواهند داشت، این پاداش ممکن است در دنیا باشد، و ممکن است در جهان دیگر، مسلماً خداوند عالم عادل، آنها را محروم نمی‌کند، اما چگونه و چطور؟ جزئیاتش بر ما روشن نیست، همچنین می‌توان گفت: «خداوند اجر چنین نیکوکارانی را ضایع نمی‌کند» (البته اگر آنها در رابطه با عدم پذیرش ایمان مصداق جاهل قاصر باشند، مسأله بسیار روشن‌تر است).

دلیل این مسأله، علاوه بر حکم عقل، اشاراتی است که در آیات و یا روایات آمده است.

ما هیچ دلیلی نداریم که: جمله «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^۱ شامل این‌گونه اشخاص نشود؛ زیرا «محسنین» در قرآن فقط به مؤمنان اطلاق نشده است، لذا می‌بینیم برادران «یوسف»^ع هنگامی که نزد او آمدند، بی‌آنکه او را بشناسند و در حالی که او را «عزیز مصر» می‌پنداشتند، به او

گفتند: ﴿إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾: «ما تو را از نیکوکاران می بینیم».^۱

از این گذشته آیه، ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ: پس «هر کس هم وزن ذره ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند و هر کس به هم وزن ذره ای کار بد کرده آن را (نیز) می بیند»^۲ به وضوح شامل این گونه اشخاص می شود.

در حدیثی از «علی بن یقطين» از امام کاظم علیه السلام می خوانیم: «در بنی اسرائیل مرد باایمانی بود که همسایه کافری داشت، مرد بی ایمان، نسبت به همسایه باایمان خود، نیک رفتاری می کرد، وقتی از دنیا رفت، خدا برای او خانه ای بنا کرد که مانع از گرمای آتش شود... و به او گفته شد: این به سبب نیک رفتاریت نسبت به همسایه مؤمن است».^۳

و نیز از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره «عبدالله بن جدعان» که از مشرکان معروف جاهلیت و از سران قریش بود چنین نقل شده: «کم عذاب ترین اهل جهنم ابن جدعان است، سوال کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله چرا؟ فرمود: «إِنَّهُ كَانَ يُطْعِمُ الطَّعَامَ»: «او گرسنگان را سیر می کرد».^۴

در روایت دیگری می خوانیم: پیامبر صلی الله علیه و آله به «عدی بن حاتم» (فرزند حاتم طایی) فرمود: «دَفَعَ عَنْ لُبِّكَ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِسَخَاءِ نَفْسِهِ»: «خداوند عذاب

۱. سورة يوسف، آیه ۷۸.

۲. سورة زلزله، آیه ۷ و ۸.

۳. «بحارالانوار»، جلد ۸، صفحه ۲۹۶، حدیث ۴۸.

۴ - «بحارالانوار»، جلد ۸، صفحه ۳۱۶، حدیث ۹۶.

شدید را از پدرت به خاطر جود و بخشش او برداشت».^۱

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: گروهی از «یمن» برای بحث و جدال خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان آنها مردی بود که از همه بیشتر سخن می‌گفت، و خشنونت و لجاجت خاصی در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌چنان عصبانی شد که آثارش، در چهره مبارکش کاملاً آشکار گردید، در این هنگام «جبرئیل» آمد، و پیام الهی را این چنین به پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ کرد: خداوند می‌فرماید: این مردی است سخاوتمند. حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله با شنیدن این سخن، خشمش فرو نشست. آن‌گاه رو به سوی او کرد و فرمود: پروردگار، به من چنین پیامی داده است، و اگر به‌خاطر آن نبود، آن‌چنان بر تو سخت می‌گرفتم که عبرت دیگران گردی! آن مرد پرسید: آیا پروردگارت سخاوت را دوست دارد؟ فرمود: بلی! عرض کرد: من شهادت می‌دهم که معبودی جز «الله» نیست و تو رسول و فرستاده او هستی، و به همان خدایی که تو را مبعوث کرده، سوگند که تاکنون هیچ‌کس را از نزد خود محروم برنگردانده‌ام».^۲

در اینجا این سوال پیش می‌آید که: از بعضی آیات و نیز از بسیاری روایات، استفاده می‌شود: که ایمان و یا حتی ولایت، شرط قبولی اعمال و یا ورود در بهشت است.

بنابراین، اگر بهترین اعمال هم از افراد فاقد ایمان، سر بزنند مقبول درگاه

۱ - «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۶۰۷.

۲. همان.

خدا نخواهد بود.

ولی می‌توان از این سوال چنین پاسخ گفت: مسأله «قبولی اعمال» مطلبی است، و پاداش مناسب داشتن، مطلب دیگر، به همین جهت، مشهور در میان دانشمندان اسلام این است که: مثلاً، نماز بدون حضور قلب، و یا با ارتکاب بعضی از گناهان مانند غیبت، مقبول درگاه خدا نیست، با اینکه می‌دانیم: چنین نمازی شرعاً صحیح است، اطاعت فرمان خدا است و انجام وظیفه محسوب می‌شود، و مسلماً است که اطاعت فرمان خدا بدون پاداش نخواهد بود.

بر این اساس، قبول عمل، همان مرتبه عالی عمل است و در مورد بحث، ما نیز همین را می‌گوییم: اگر خدمات انسانی و مردمی، با ایمان همراه باشد، عالی‌ترین محتوا را خواهد داشت، در غیر این صورت، به کلی بی‌محتوا و بی‌پاداش نخواهد بود.

در زمینه ورود در بهشت نیز، همین پاسخ را می‌گوییم که: پاداش عمل لازم نیست منحصراً ورود در جنت باشد.

(این عصاره بحث و مناسب یک بحث تفسیری است، مشروح آن را باید در مباحث فقهی طرح کرد).

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ يَشَاءُ يَذْهَبَكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ
جَدِيدٍ ﴿١٩﴾ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ ﴿٢٠﴾

ترجمه:

۱۹ - «آیا ندیدی خداوند، آسمان‌ها و زمین را به حق آفریده است؟! اگر بخواهد،

شما را می‌برد و خلق تازه‌ای می‌آورد.»

۲۰ - «و این کار برای خدا مشکل نیست.»

تفسیر:

آفرینش بر اساس حق است

به دنبال بحث از باطل، در آیه پیشین، و اینکه: همچون خاکستر، پراکنده و بی‌قرار است که دائماً با وزش باد، از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل می‌شود.

در نخستین آیه مورد بحث، سخن از حق و استقرار آن به میان آمده. روی سخن را به پیامبر ﷺ به عنوان الگوئی برای همه حق‌طلبان جهان کرده می‌گوید: «آیا ندیدی که خداوند آسمان‌ها و زمین را به حق آفریده است؟»
﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾.

«حق»، چنانکه «راغب» در «مفردات» گوید، در اصل، به معنی مطابقت و هماهنگی است، ولی موارد استعمال آن مختلف است.

گاهی حق، به کاری گفته می شود که: بر وفق حکمت و از روی حساب و نظم آفریده شده است، همان گونه که در قرآن می خوانیم: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾: «او کسی است که خورشید را مایه روشنی و ماه را وسیله نورافشانی قرار داد، این کار را جز از روی حساب و حکمت انجام نداد».^۱

گاه، به شخصی که چنین کاری را انجام داده است «حق» گفته می شود، همان گونه که بر خداوند این کلمه اطلاق شده است. ﴿فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ﴾: «این خداوند، پروردگار حقّ شما است».^۲

گاه، به اعتقادی که مطابق واقع است «حق» گفته می شود، مانند ﴿فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ﴾: «خداوند کسانی را که ایمان آورده اند به آنچه در آن از اعتقادات اختلاف کردند، هدایت فرموده است».^۳

وگاه به گفتار و عملی گفته می شود که به اندازه لازم و در وقت لزومش انجام گرفته است، مانند ﴿حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ﴾: «قول حقّی از من

۱. سوره یونس، آیه ۵.

۲. سوره یونس، آیه ۳۲.

۳. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

صادر شده که جهنّم را (از گنهکاران) پر می‌کنم.^۱

و به هر حال، نقطهٔ مقابل آن، «باطل» و «ضلال» و «لعب» و بیهوده و مانند اینها است.

و اما در آیهٔ مورد بحث، بدون شک، اشاره به همان معنی اوّل است. یعنی ساختمان عالم آفرینش، آسمان و زمین، همگی نشان می‌دهد که در آفرینش آنها، نظم، حساب حکمت و هدفی بوده، نه خداوند به آفرینش آنها نیاز داشته، نه از تنهایی احساس وحشت می‌نموده، و نه کمبودی را با آن می‌خواهد در ذات خود برطرف سازد؛ چرا که او از همه چیز بی‌نیاز است، بلکه این جهان پهناور، منزلگاهی برای پرورش مخلوقات و تکامل بخشیدن هر چه بیشتر به آنها است.

آن‌گاه اضافه می‌کند: دلیل بر اینکه نیازی به شما و ایمان آوردن شما ندارد این است که، «اگر اراده کند شما را می‌برد و خلق تازه‌ای به جای شما می‌آورد» خلقی که همه ایمان داشته باشند و هیچ‌یک از کارهای نادرست شما را انجام ندهند ﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ﴾.



«و این کار برای خدا به هیچ وجه مشکل نیست» ﴿وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾.

شاهد این سخن آنکه، در سورهٔ «نساء» می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا

فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا * وَلِلَّهِ مَا
فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا * إِنَّ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا
النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ قَدِيرًا: «و اگر شما کافر شوید
(به خدا زبانی نمی‌رسد، زیرا) برای خداست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در
زمین است، و خداوند بی‌نیاز و ستوده است - ای مردم، اگر او بخواهد شما
را از میان می‌برد و افراد دیگری را (به جای شما) می‌آورد، و خداوند بر
این کار تواناست».^۱

این تفسیر در زمینه آیه فوق از «ابن عباس» نیز نقل شده است.
احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن این که: جمله بالا اشاره به مسأله معاد
باشد یعنی برای خدا هیچ مانعی ندارد که انسان‌ها را همگی از میان ببرد
و خلق دیگری ایجاد کند، آیا با این قدرت و توانایی، باز در مسأله معاد
و بازگشت خودتان به زندگی در جهان دیگر، شک و تردیدی دارید!

وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنْكُمْ عَذَابَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهْدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرٌ عَمَّا أَتَيْنَا أَصَبَرْنَا مَا نَلَمْنَا مِنْ مَحِيصٍ ﴿٢١﴾ وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْلَا أَنْفُسُكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٢﴾ وَأَدْخِلَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّةٌ لَهُمْ فِيهَا سَلَامٌ ﴿٢٣﴾

ترجمه:

۲۱- و (در قیامت)، همه آنها در برابر (دادگاه عدل) خدا ظاهر می شوند؛ در این هنگام، ضعفا (و پیروان نادان) به مستکبران (و پیشوایان گمراه) می گویند: «ما پیروان شما بودیم؛ آیا (اکنون که گرفتار مجازات الهی شده ایم)، حاضرید سهمی از عذاب الهی را از ما بردارید؟» آنها می گویند: «اگر خدا ما را هدایت کرده بود، ما نیز شما را هدایت می کردیم؛ (ولی اکنون) چه بی تابي کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد؛ راه گریزی برای ما نیست.»

۲۲ - «و هنگامی که کار تمام می شود، شیطان می گوید: «خداوند به شما وعده حق داد؛ و من به شما وعده (باطل) دادم، و تخلف کردم. من بر شما تسلطی نداشتم، جز اینکه دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید؛ بنابراین، مرا سرزنش نکنید؛ و خود را سرزنش کنید. نه من فریادرس شما هستم، و نه شما فریادرس من. من نسبت به شرک شما درباره خود، که از قبل داشتید، (و اطاعت مرا همدیاف اطاعت خدا قرار دادید) بیزار و کافر!» به یقین ستمکاران عذاب دردناکی دارند!»

۲۳ - «وکسانی را که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، به باغ های بهشتی وارد می کنند؛ باغ هایی که نهراها از پای درختانش جاری است؛ به اذن پروردگارشان، جاودانه در آن می مانند؛ و تحیت آنها در آن، «سلام» است.»

تفسیر:

گفت و گوی صریح شیطان و پیروانش

در چند آیه قبل، اشاره ای به مجازات سخت و دردناک منحرفان لجوج و بی ایمان، شده بود، آیات مورد بحث، همین معنی را تعقیب و تکمیل می کند. نخست می گوید: «در روز قیامت همه جباران و ظالمان و کافران، اعم از تابع و متبوع، پیرو و پیشوا در پیشگاه برابر خداوند ظاهر می شوند»

﴿وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا﴾.^۱

۱ - باید توجه داشت «برزو» فعل ماضی است، ولی در اینجا به معنی آینده است؛ زیرا مسائل مربوط به قیامت آن چنان قطعی و تخلف ناپذیر است که در بسیاری از آیات قرآن با صیغه ماضی بیان شده

و در این هنگام ضعفا یعنی پیروان نادانی که با تقلید کورکورانه، خود را به وادی ضلالت افکندند مستکبرانی که عامل گمراهی آنها بودند، می‌گویند: «ما پیرو شما بودیم آیا ممکن است اکنون که به خاطر رهبری شما به این همه عذاب و بلا گرفتار شده‌ایم، شما هم سهمی از عذاب‌های ما را بپذیرید تا از ما تخفیف داده شود؟» ﴿فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾.

اما آنها بلافاصله می‌گویند: «اگر خدا ما را به‌سوی نجات از این کیفر و عذاب هدایت می‌کرد، ما هم شما را راهنمایی می‌کردیم» ﴿قَالُوا لَوْ هَدَيْنَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ﴾.

ولی افسوس! کار از این حرف‌ها گذشته است، «چه بی‌تابی و جزع کنیم و چه صبر و شکیبایی! راه نجاتی برای ما وجود ندارد» ﴿سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ﴾.

نکته‌ها:

۱. نخستین سؤالی که در زمینه این آیه پیش می‌آید این است که: مگر مردم در این جهان، در برابر علم خدا ظاهر و آشکار نیستند که، در آیه فوق می‌فرماید: در قیامت همگی در پیشگاه خدا بارز و ظاهر می‌شوند؟ در پاسخ این سوال، بسیاری از مفسران گفته‌اند: منظور این است که: افراد

است همانگونه که فی المثل، ما درباره کسی که بیماری است و یقین داریم خواهد مرد می‌گوئیم: فلان کس از دنیا رفت!

بشر در این جهان احساس نمی‌کنند، آنها و همه اعمالشان در پیشگاه خدا ظاهر و بارز است، ولی، این حضور و ظهور را در قیامت همگی احساس خواهند کرد.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور خارج شدن از قبرها و بروز و ظهور در دادگاه عدل الهی برای حساب است.

و این هر دو تفسیر خوب است، و مانعی ندارد که هر دو در مفهوم آیه جمع باشند.

۲ - منظور از جمله «لَوْ هَدَيْنَا اللَّهُ لَهْدَيْنَاكُمْ» چیست؟

بسیاری از مفسران معتقدند: منظور هدایت به طریق نجات از مجازات الهی در آن عالم است؛ زیرا این سخن را «مستکبران» در پاسخ پیروانشان که تقاضای پذیرش سهمی از عذاب کرده بودند، می‌گویند، و تناسب سؤال و جواب ایجاب می‌کند، منظور هدایت به طریق رهایی از عذاب است.

اتفاقاً همین تعبیر (هدایت) در مورد رسیدن به نعمت‌های بهشتی نیز دیده می‌شود، آنجا که از زبان بهشتیان می‌خوانیم: «وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَيْنَا اللَّهُ»: «می‌گویند شکر خدایی را که ما را به چنین نعمت‌هایی هدایت کرد، و اگر توفیق و هدایت او نبود، ما

به اینها راه نمی یافتیم».^۱

این احتمال نیز، وجود دارد که «رهبران ضلالت» هنگامی که خود را در برابر تقاضای پیروانشان می بینند، برای اینکه گناه را از خود دور کنند، و همان گونه که رسم همه پرچمداران ضلالت است - که خرابکاری خود را به گردن دیگران می اندازند - با وقاحت تمام، می گویند: ما چه کنیم؟! اگر خدا ما را به راه راست هدایت می کرد، ما هم شما را هدایت می کردیم!

یعنی: ما مجبور بودیم و از خود اراده ای نداشتیم.

این همان منطق شیطان است که: برای تبرئه خویش رسماً نسبت جبر، به خداوند عادل داده گفت: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»: «اکنون که مرا گمراه کردی، من در کمین آنها بر سر راه مستقیم تو می نشینم (و آنها را منحرف می سازم)».^۲

ولی، باید توجه داشت: مستکبران چه بخواهند و چه نخواهند، بار مسؤولیت گناه پیروان خویش را طبق صریح آیات قرآن و روایات بر دوش می کشند؛ چرا که آنها بنیانگذار انحراف و عامل گمراهی بودند، بی آنکه از مسؤولیت و مجازات پیروان چیزی کاسته شود.

۳- رساترین بیان در مذمت تقلید کورکورانه

۱. سورة اعراف، آیه ۴۳.

۲. سورة اعراف، آیه ۱۶.

از آیه فوق به خوبی روشن می شود:

اولاً: کسانی که چشم و گوش بسته، دنبال این و آن می افتند و به اصطلاح افسار خود را به دست هر کس می سپارند، افراد ناتوان و بی شخصیتی هستند که قرآن از آنها تعبیر به «ضعفاء» کرده است.

ثانیاً: سرنوشت آنها پیشوایانشان هر دو یکی است، و این بینوایان حتی در سخت ترین حالات، نمی توانند از حمایت این رهبران گمراه، بهره گیرند، و حتی ذره ای از مجازاتشان را تخفیف دهند، بلکه شاید، با سخریه، به آنها پاسخ می دهند: بیهوده جزع و فزع نکنید که راه خلاص و نجاتی در کار نیست!

۴- «برزوا» در اصل از ماده «بروز» به معنی ظاهر شدن و از پرده بیرون آمدن است، و به معنی بیرون آمدن از صف و مقابل حریف ایستادن در میدان جنگ و به اصطلاح مبارزه کردن نیز آمده است.

«محیص» از ماده «محص» به معنی رهایی از عیب یا ناراحتی است.



سپس، به صحنه دیگری از مجازات های روانی جباران و گناهکاران و پیروان شیاطین در روز رستاخیز پرداخته، چنین می گوید: «و شیطان هنگامی که کار حساب بندگان صالح و غیر صالح، پایان پذیرفت و هر کدام به سرنوشت و پاداش و کیفر قطعی خود رسیدن، به پیروان خود

چنین می‌گوید: خداوند به شما وعده حق داد، و من نیز به شما وعده دادم (از وعده‌ای پوچ و بی‌ارزش چنانکه خود تا می‌دانستید) سپس تخلف جستم» ﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ﴾.

و به این ترتیب، شیطان نیز، سایر مستکبرانی که رهبران راه ضلالت بودند، هم‌اواز شده، و تیرهای ملامت و سرزنش خود را به این پیروان بدبخت نشانه‌گیری می‌کند.

و اضافه می‌کند: «من بر شما تسلط و اجبار و الازامی نداشتم، تنها این بود که: از شما دعوت کردم شما هم با میل و اراده خود پذیرفتید» ﴿وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي﴾.

«بنابراین، مرا هرگز سرزنش نکنید، بلکه خویشتن را سرزنش کنید» که چرا دعوت شیطنت‌آمیز و ظاهرالفساد مرا پذیرفتید ﴿فَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَتَتَّبِعُوا آلَ الْفِتْرِ﴾. «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَتَتَّبِعُوا آلَ الْفِتْرِ».

خودتان کردید که لعنت بر خودتان باد!!

به هر حال، «نه من می‌توانم در برابر حکم قطعی و مجازات پروردگار، به فریاد شما برسیم و نه شما می‌توانید فریادرس باشید» ﴿مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ﴾.

«اکنون اعلام می‌کنم که از شرک شما درباره خود و اینکه اطاعت مرا در ردیف اطاعت خدا قرار دادید) بیزار و به آن کفر می‌ورزم» ﴿إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا

أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ».

اکنون فهمیدم که این «شرک در اطاعت»، هم مرا بدبخت کرد و هم شما را، همان بدبختی و بیچارگی که راهی برای اصلاح و جبران آن وجود ندارد. بدانید: «مسلماً برای ستمکاران قطعاً عذابی دردناکی است» ﴿إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.

نکته‌ها:

۱- پاسخ دندان‌شکن شیطان به پیروانش

گرچه کلمه «شیطان» مفهوم وسیعی دارد که شامل همه طایعان و وسوسه‌گران جنّ و انس، می‌شود، ولی با قرائنی که در این آیه و آیات قبل وجود دارد مسلماً منظور در اینجا شخص «ابلیس» است که سرکرده شیاطین محسوب می‌شود. و لذا همه مفسران نیز همین تفسیر را انتخاب کرده‌اند.^۱

از این آیه، به خوبی استفاده می‌شود که: وسوسه‌های شیطان هرگز اختیار و آزادی اراده را از انسان نمی‌گیرد، بلکه او یک دعوت‌کننده بیش نیست، و این انسان‌ها هستند که با اراده خود نشان دعوت او را می‌پذیرند، منتهی ممکن است زمینه‌های قبلی و مداومت بر کار خلاف، وضع انسان را به جایی برساند که یک نوع حالت سلب اختیار، در برابر وسوسه‌ها در وجود

۱. برای توضیح بیشتر درباره معنی «شیطان» در قرآن به تفسیر «نمونه»، جلد ۱ صفحه ۱۹۱ به بعد ذیل آیات ۳۴ - ۳۶ سوره «بقره» مربوط به آفرینش آدم مراجعه فرمایید.

او پیدا شود، همان‌گونه که در بعضی از معتادان نسبت به مواد مخدر، مشاهده می‌کنیم، ولی می‌دانیم چون سبب این نیز، حالت اختیاری بوده، نتیجه آن هر چه باشد باز اختیاری محسوب می‌شود!

در آیه ۱۰۰ سوره «نحل» می‌خوانیم: ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾: «تسلط شیطان تنها بر کسانی است که ولایت و سرپرستی او را نسبت به خود پذیرفته‌اند و آنها که او را شریک خداوند در مسأله اطاعت قرار داده‌اند».

به این ترتیب شیطان، پاسخ دندان‌شکنی به همه کسانی که گناهان خویش را به گردن او می‌اندازند و او را عامل انحرافات خویش می‌شمرند، و به او لعنت می‌فرستند، می‌دهد، و این طرز منطق عوامانه را که گروهی از گناهکاران برای تبرئه خویش دارند، می‌کوبد.

در حقیقت سلطان حقیقی بر انسان اراده او عمل او است و نه چیز دیگر.

۲- شیطان چگونه این توانایی را دارد که در آن محضر بزرگ، با همه پیروان خود تماس پیدا کند و آنها را به باد ملامت و شماتت بگیرد؟

این سوال است که در اینجا مطرح شده است.

پاسخ آن این است: مسلماً این توانایی را خداوند به او می‌دهد، و این در واقع یک نوع مجازات روانی برای پیروان شیطان است، خطاری است به همه پویندگان راه او در این جهان، که پایان کار خود و رهبر خویش را از هم اکنون ببینند، به هر حال، خداوند وسیله این ارتباط را میان شیطان

و پیروانش به نحوی فراهم می‌کند.

جالب اینکه این نوع برخورد، منحصر به شیطان و پیروانش در قیامت نیست، تمام ائمه ضلالت و پیشوایان گمراهی، در این جهان، نیز همین برنامه را دارند، دست پیروان خود را (البته با موافقت خودشان) می‌گیرند و به میان امواج بلاها و بدبختی‌ها می‌کشانند، و هنگامی که دیدند اوضاع بد است آنها را رها کرده و می‌روند، حتی از آنها بیزاری می‌جویند، و به ملامت و سرزنششان می‌پردازند و به اصطلاح آنها را به خسران دنیا و آخرت گرفتار می‌سازند.

۳- «مُصْرَخ» از مَادَّة «إِصْرَاخ» در اصل از «صْرَخ» به معنی فریاد کشیدن برای طلب کمک آمده است، بنابراین «مِصْرَخ» به معنی فریادرس می‌باشد و «مِستِصْرَخ» به معنی کسی که فریادرسی می‌خواهد.

۴- منظور از شریک قرار دادن شیطان در آیه فوق، شرک اطاعت است نه شرک عبادت.

۵- در اینکه جمله «إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» دنباله سخنان شیطان است یا جمله مستقلی است از ناحیه پروردگار، در میان مفسران گفت‌وگو است، یا بیشتر چنین به نظر می‌رسد: جمله مستقلی است از طرف خداوند، که در پایان گفت‌وگوی شیطان با پیروانش، به عنوان یک درس آموزنده فرموده است.

در آخرین آیه مورد بحث، به دنبال بیان حال جبّاران عنید و بی‌ایمان و سرنوشت دردناک آنها، به ذکر حال مؤمنان و سرانجام آنها پرداخته، می‌گوید: «و آنها که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند در باغ‌های بهشت وارد می‌شوند، همان باغ‌هایی که نه‌های آب جاری از زیر درختانش در حرکت است» ﴿وَأُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾.

«جاودانه به اذن پروردگارشان، در آن باغ‌ها بهشت می‌مانند» ﴿خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ﴾.

«و تحیت آنان در آن جا سلام است» ﴿تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ﴾.

«تحیت» در اصل از ماده «حیات»، گرفته شده، سپس به عنوان دعا برای سلامتی و حیات افراد استعمال شده است، و هر نوع خوشامدگویی، و سلام و دعایی که در آغاز ملاقات گفته می‌شود، اطلاق می‌گردد.

بعضی از مفسران گفته‌اند: «تحیت» در آیه فوق، خوشامد و درودی است که خداوند به افراد باایمان می‌فرستد، و آنان را با نعمت سلامت خویش قرین دارد: سلامت از هرگونه ناراحتی و گزند، و سلامت از هرگونه جنگ و نزاع (بنابراین «تَحِيَّتُهُمْ» اضافه به مفعول شده و فاعلش خدا است).

و بعضی گفته‌اند: منظور در اینجا تحیتی است که مؤمنان به یکدیگر می‌گویند و یا فرشتگان به آنها می‌گویند.

به هر حال، کلمه «سلام» که به طور مطلق گفته شده، مفهومش آن‌چنان

وسیع است که هر گونه سلامتی را از هر نوع ناراحتی و گزند روحی و جسمی شامل می‌گردد.^۱

۱ - دربارهٔ سلام و تحیت در جلد چهارم، صفحه ۴۱، ذیل آیه ۸۶ سورة «نساء» به بعد مشروحاً بحث کردیم.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ
 فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا أَوْ يُضْرِبُ اللَّهُ الْآمَنَالَ
 لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ
 مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ ﴿٢٦﴾ يُشِيتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّانِي
 فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ﴿٢٧﴾

۲۴- «آیا ندیدی چگونه خداوند «کلمه طیب» (وگفتار پاکیزه) را به درخت

پاکیزه‌ای تشبیه کرده که ریشه آن (در زمین) ثابت، و شاخه آن در آسمان است؟!»

۲۵- «هر زمان میوه خود را به اذن پروردگارش می دهد. و خداوند برای مردم

مثل ها می زند، شاید متذکر شوند (وپند گیرند).».

۲۶- «و «کلمه خبیث» (و سخن ناپاک) را به درخت ناپاکی تشبیه کرده که از زمین

ریشه کن شده، و قرار و ثباتی ندارد.».

۲۷- «خداوند کسانی را که ایمان آوردند، به سبب گفتار و اعتقاد استوار در این

جهان، و در سرای دیگر، ثابت قدم می دارد؛ و ستمکاران را گمراه می سازد،

(و لطف خود را از آنها به سبب اعمالشان برمی گیرد)؛ و خداوند هر چه را اراده

کند (و مصلحت باشد) انجام می دهد.»

تفسیر:

شجره طیبه و شجره خبیثه

در اینجا صحنه دیگری از تجسم حق و باطل، کفر و ایمان، و طیب و خبیث را ضمن یک مثال جالب، بسیار عمیق و پرمعنی، بیان کرده، و بحث‌های آیات گذشته را که در این زمینه بود، تکمیل می‌کند.

نخست می‌فرماید: «آیا ندیدی چگونه خدا برای کلام پاکیزه مثالی زده، و آن را به شجره طیبه و پاکی تشبیه کرده است؟» ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ﴾.

سپس به ویژگی‌های این شجره طیبه (درخت پاکیزه و پربرکت) می‌پردازد به تمام ابعاد آن، ضمن عبارات کوتاهی، اشاره می‌کند.

اما پیش از آنکه ویژگی‌های این شجره طیبه را همراه قرآن بررسی کنیم، باید ببینیم منظور از «کلمه طیبه» چیست؟

بعضی از مفسران آن را به کلمه توحید و جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تفسیر کرده‌اند.

در حالی که بعضی دیگر، آن را اشاره به اوامر و فرمان‌های الهی می‌دانند.

بعضی دیگر، آن را ایمان می‌دانند که محتوا و مفهوم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است.

بعضی دیگر آن را به شخص «مؤمن» تفسیر کرده‌اند.

و بعضی روش و برنامه‌های سازنده را در تفسیر آن آورده‌اند.^۱

۱ - به تفسیرهای «مجمع البیان»، «قرطبی»، «فی ظلال القرآن» و تفسیر «کبیر» مراجعه شود.

ولی، با توجه به وسعت مفهوم و محتوای «کلمه طیب»، می توان گفت، همه اینها را شامل می شود، زیرا «کلمه» در به معنی وسیع، همه موجودات را در بر می گیرد، و به همین دلیل، به مخلوقات «کلمه الله» گفته می شود.^۱

«طیب» هر گونه شی پاک و پاکیزه است، نتیجه اینکه: این مثال هر سنت، دستور، برنامه، روش، هر عمل، هر انسان و هر موجود پاک و پربرکتی را شامل می شود، و همه اینها همانند یک درخت پاکیزه است با ویژگی های زیر:

۱- موجودی است، دارای رشد و نمو، نه بی روح، و نه جامد و بی حرکت، بلکه پویا، و رویا و سازنده دیگران و خویشان (تعبیر به «شجره» بیانگر این حقیقت است).

۲- این درخت، پاک است و طیب اما از چه نظر؟ چون انگشت روی هیچ قسمتی گذارده نشده، مفهومش این است: از هر نظر، منظره اش پاکیزه، میوه اش پاکیزه، شکوفه و گل اش پاکیزه، و سایه اش پاکیزه، و نسیمی که از آن بر می خیزد نیز پاکیزه است.

۳- این شجره، دارای نظام حساب شده ای است، ریشه ای دارد و شاخه های و هر کدام مأموریت و وظیفه ای دارند، اصولاً وجود اصل و فرع در آن، دلیل بر حاکمیت نظام حساب شده ای بر آن است.

۴- «اصل و ریشه آن ثابت و مستحکم» است، به طوری که طوفان و تندباد

۱ - درباره «کلمه» و مفهوم آن در ذیل آیه ۱۱۵ سورة «انعام»، جلد پنجم تفسیر «نمونه»، صفحه ۴۱۱، بحث کرده ایم.

نمی‌تواند آن را از جا برکند و توانایی آن را دارد که شاخه‌های سر به آسمان کشیده‌اش را در فضا در زیر نور آفتاب و در برابر هوای آزاد معلّق نگاه دارد و حفظ کند، چرا که شاخه هر چه سرکشیده‌تر باشد، باید متّکی به ریشه قوی‌تری باشد. ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ﴾

۵- شاخه‌های این شجره طّیبه، در یک محیط پست و محدود نیست، بلکه بلند آسمان، جایگاه او است: این شاخه‌ها سینه سینه آسمان را شکافته و در آن فرو رفته آری «شاخه‌هایش در آسمان است» ﴿وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾.

روشن است، هر قدر شاخه‌ها برافراشته‌تر باشند، از آلودگی گرد و غبار زمین دورترند و میوه‌های پاک‌تری خواهند داشت، و از نور آفتاب و هوای سالم بیشتر بهره می‌گیرند، و آن را به میوه‌های طیب خود بهتر منتقل می‌کنند.^۱



۶- این شجره طّیبه، شجره پر بار است نه همچون درختانی که میوه و ثمری ندارند، بنابراین، مولد هستند «و میوه خود را می‌دهد» ﴿تُؤْتِي أُكْلَهَا﴾.

۷- اَمَّا نه در یک فصل، یا دو فصل، بلکه در هر فصل، یعنی «هر زمان» که

۱ - این موضوع، مخصوصاً در میوه‌های یک درخت، کاملاً آشکار است، میوه‌هایی که بر شاخه‌های بالای درخت می‌رویند از میوه‌هایی که بر شاخه‌های پایین درخت می‌رویند، هم سالم‌ترند و هم رسیده‌تر و مطبوع‌تر!

دست به سوی شاخه‌هایش دراز کنی محروم بر نمی‌گردد ﴿كُلَّ حِينٍ﴾.

۸- میوه دادن آن نیز بی حساب نیست، بلکه مشمول قوانین آفرینش است و طبق یک سنت الهی و «به اذن پروردگارش» این میوه را به همگان ارزانی می‌دارد ﴿بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾.

اکنون درست بیندیشیم، و ببینیم این ویژگی‌ها و برکات را در کجا پیدا می‌کنیم؟ مسلماً در کلمه توحید و محتوای آن، و در یک انسان موحد و بامعرفت، و در یک برنامه سازنده و پاک، اینها همه روینده، پوینده، و متحرک هستند، همه دارای ریشه‌های محکم و ثابت‌اند، همه دارای شاخه‌های فراوان، و سر به آسمان کشیده و دور از آلودگی‌ها و کثافات جسمانی، همگی پرثمرند و نورپاش و فیض بخش.

هر کس به کنار آنها بیاید، و دست به شاخسار وجودشان دراز کند، در هر زمان که باشد از میوه‌های لذیذ و معطر و نیروبخشان، بهره می‌گیرد. تندباد حوادث و طوفان‌های سخت و مشکلات، آنها را از جا حرکت نمی‌دهد، افق فکر آنها محدود به دنیای کوچک نیست، حجاب‌های زمان و مکان را می‌درند، به سوی ابدیت و بی‌نهایت پیش می‌روند.

برنامه‌های آنها از سر هوی و هوس نیست بلکه همگی به اذن پروردگار و طبق فرمان او است، و این حرکت و پویایی و ثمربخش بودن، نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

مردان بزرگ و باایمان، این کلمات طیبه پروردگار، حیاتشان مایه برکت

است، مرگشان موجب حرکت، آثار آنها و کلمات و سخنانشان شاگردان و کتاب‌هایشان تاریخ پرافتخارشان، و حتی قبرهای خاموششان، همگی الهام‌بخش است و سازنده و تربیت‌کننده.

«آری، خداوند، اینچنین برای مردم مَثَل می‌زند، شاید متذکر شوند»
 ﴿وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾.



در اینجا میان مفسران این سؤال مطرح شده، که: آیا درختی با صفات فوق، وجود خارجی دارد که «کَلِمَةُ طَيِّبَةٍ» به آن تشبیه شده است (درختی که در تمام فصول سال سرسبز و پرمیوه باشد).

بعضی معتقدند: وجود دارد و آن درخت نخل است، و به همین جهت، مجبور شده‌اند که «كُلِّ حِينٍ» را به شش ماه تفسیر کنند.

ولی، به هیچ‌روی لزومی ندارد که اصرار به وجود چنین درختی داشته باشیم، بلکه تشبیهات زیادی در زبان‌های مختلف داریم که اصلاً وجود خارجی ندارد.

مثلاً می‌گوییم: قرآن همچون آفتابی است که غروب ندارد (در حالی که می‌دانیم آفتاب همیشه غروب دارد) و یا اینکه هجران من همچون شبی است که پایان ندارد (در حالی که می‌دانیم هر شبی پایان دارد)!

به هر حال و کلمات از آنجا که هدف از تشبیه، مجسم ساختن حقایق و قرار دادن مسائل عقلی در قالب محسوس است، این گونه تشبیهات،

هیچ‌گونه مانعی ندارد، بلکه کاملاً دلنشین و مؤثر و جذاب است.

در عین حال، درختانی در همین جهان وجود دارند که در تمام مدت سال میوه از شاخه‌های آنها قطع نمی‌شود، حتی خود ما بعضی از درختان را در مناطق گرمسیر دیدیم که هم میوه داشت و هم مجدداً گل کرده بود، و مقدمات میوه جدید در آن فراهم می‌شد در حالی که فصل زمستان بود!



از آنجاکه یکی از بهترین راه‌ها برای تفهیم مسائل، استفاده از روش مقابله و مقایسه است، بلافاصله نقطه مقابل «شجره طیبه» را در آیه بعد، چنین بیان می‌کند:

امَّا «مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ وَ نَآپَاک، همانند درخت خبیث و ناپاک و بی‌ریشه است، که از روی زمین کنده شده و در برابر طوفانها هر روز به گوشه‌ای پرتاب می‌شود و قرار و ثباتی برای آن نیست» «وَمَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ».

کلمه «خبیثه» همان کلمه کفر و شرک، همان گفتار زشت و شوم، همان برنامه‌های گمراه‌کننده و غلط، همان انسان‌های ناپاک و آلوده، و خلاصه، هر چیز خبیث و ناپاک است.

بدیهی است درخت زشت و شومی که ریشه آن کنده شده، نه نمو و رشد دارد، نه ترقی و تکامل، نه گل و میوه، نه سایه و منظره، و نه ثبات و استقرار، قطعه چوبی است که، جز به درد سوزاندن و آتش زدن

نمی خورد، بلکه مانع راه است و مزاحم رهروان، و گاه گزنده، مجروح کننده و مردم آزار است!

جالب اینکه: در وصف «شجره طیبه»، قرآن با تفصیل سخن می گوید، و اما به هنگام شرح «شجره خبیثه»، با یک جمله کوتاه از آن می گذرد، تنها می گوید: «اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»: «از زمین کنده شده و قراری ندارد»، زیرا هنگامی که ثابت شد، این درخت بی ریشه است، دیگر شاخ و برگ و گل و میوه تکلیفش روشن است.

به علاوه، این یک نوعی لطافت بیان است که انسان در مورد ذکر «محبوب»، به همه خصوصیاتش بپردازد و اما هنگامی که به ذکر «مغوض» می رسد با یک جمله کوبنده از آن بگذرد!

باز در اینجا می بینیم مفسران درباره اینکه، درخت این درخت که «مشبه به» واقع شده است، کدام درخت است؟ به بحث پرداخته اند.

بعضی آن را درخت «حنظل» که میوه بسیار تلخ و بدی دارد دانسته اند. و بعضی آن را «کشوت» (بر وزن سقوط)، که نوعی گیاه پیچیده است که در بیابان ها به بوته های خار می پیچد و از آن بالا می رود، نه ریشه دارد، و نه برگ (توجه داشته باشید که شجر در لغت عرب هم به درخت گفته می شود و هم به گیاه).

ولی همان گونه که، در تفسیر «شجره طیبه» بیان کردیم هیچ لزومی ندارد که در هر تشبیه، «مشبه به» با تمام آن صفات، وجود خارجی داشته باشد بلکه

هدف، مجسم ساختن چهره واقعی کلمه شرک و برنامه‌های انحرافی و مردم خبیث است، که آنها همانند درختانی هستند که همه چیزشان خبیث و ناپاک و هیچ گونه میوه و ثمره و فایده‌ای جز مزاحمت و تولید دردسر ندارد.

به علاوه وجود درخت ناپاکی که آن را از ریشه کنده باشند و در بیابان بر سینه طوفان و تندباد قرار گرفته باشد، کم نیست.



از این نظر در آیات گذشته در دو مثال گویا، حال «ایمان» و «کفر» و «مؤمن» و «کافر» و به‌طور کلی هر «پاک» و «ناپاک» تجسم یافت، در آخرین آیه مورد بحث به نتیجه کار و سرنوشت نهایی آنها می‌پردازد. نخست می‌گوید: «خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند، به‌خاطر گفتار و اعتقاد ثابت و پایدارشان ثابت قدم، می‌دارد، هم در این جهان و هم در جهان دیگر» ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ﴾.

چرا که ایمان آنها، یک ایمان سطحی و متزلزل و شخصیت آنها یک شخصیت کاذب و متلون نبوده است، بلکه شجره طیبه‌ای بوده، که ریشه‌ای ثابت و شاخه‌هایش در آسمان قرار داشته است، و از آنجا که هیچ‌کس بی‌نیاز از لطف خدا نیست، و به تعبیری دیگر، هر موهبتی سرانجام به ذات پاک او برمی‌گردد، این مؤمنان راستین ثابت‌قدم با تکیه بر

لطف خداوند در برابر هر گونه حادثه‌ای چون کوه استقامت می‌کند.
 لغزشگاه‌هایی که در زندگی اجتناب‌ناپذیر است، بر سر راه آنها نمایان
 می‌شود اما خداوند آنان را حفظ می‌کند.

«شیاطین» از هر سو، به وسوسه آنها می‌پردازند، و با استفاده از زرق
 و برق‌های مختلف این جهان، تلاش در لغزش آنها دارند، اما خدایشان
 نگه می‌دارد.

قدرت‌های جهنمی، و ظالمان سنگدل، با انواع تهدیدها برای تسلیم کردن
 آنها تلاش می‌کنند، اما خدا آنها را ثابت می‌دارد؛ چرا که آنها ریشه‌ی ثابت
 و محکمی برای خود انتخاب کرده‌اند.

و جالب اینکه، این حفظ و ثبات الهی، سراسر زندگی آنها را در بر
 می‌گیرد، هم زندگی این جهان و هم زندگی آن جهان، در اینجا در ایمان
 و پاکی ثابت می‌مانند و دامانشان از ننگ آلودگی‌ها مبرا خواهد بود، و در
 آنجا در نعمت‌های بی‌پایان خدا جاودان خواهند ماند.

سپس به نقطه‌ی مقابل آنها پرداخته می‌گوید: «و خداوند ظالمان را گمراه
 می‌سازد، و خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد». ﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ
 يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾.

بارها گفته‌ایم: هر جا سخنی از هدایت و ضلالت است و به خدا نسبت
 داده می‌شود، گام‌های نخستین آن از ناحیه‌ی خود انسان برداشته شده است،
 کار خدا تأثیری است که در هر عمل آفریده، و نیز کار خدا اعطای مواهب

و نعمت‌ها یا سلب نعمت‌ها است که به مقتضای شایستگی و عدم شایستگی افراد مقرر می‌دارد (دقت کنید).

تعبیر «ظالمین» بعد از جمله «يُضِلُّ اللَّهُ»، بهترین قرینه برای این موضوع است، یعنی تا کسی به ظلم و ستم آلوده نشود، نعمت هدایت از او سلب نخواهد شد، اما پس از آلودگی، به ظلم و بیدادگری، ظلمت گناه وجود او را فرامی‌گیرد و نور هدایت الهی از قلب او بیرون می‌رود، و این عین اختیار و آزادی اراده است، البته، اگر به زودی مسیر خود را تغییر دهد، راه نجات باز است، ولی پس از استحکام گناه، بازگشت بسیار مشکل خواهد بود.

نکته‌ها:

۱- آیا منظور از آخرت در آیه اخیر «قبر» است؟

در روایات متعددی می‌خوانیم: خداوند انسان را هنگام ورود در قبر، در برابر سوالاتی که فرشتگان از هویت او می‌کنند، بر خطّ ایمان ثابت نگاه می‌دارد، و این است معنی «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ».

در بعضی از این، روایات صریحاً کلمه قبر آمده است^۱ در حالی که در بعضی دیگر از روایات، چنین می‌خوانیم: شیطان به هنگام مرگ به سراغ

افراد باایمان می‌آید و از چپ و راست برای گمراهی او، به وسوسه می‌پردازد، اما خداوند اجازه به او نمی‌دهد که مؤمن را گمراه کند و این است معنی: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا...» «قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَأْتِي الرَّجُلَ مِنْ وُلْيَانَا عِنْدَ مَوْتِهِ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ لِيُضِلَّهُ عَمَّا هُوَ عَلَيْهِ، فَيَأْبَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ذَلِكَ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى يَثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ».^۱

اکثر مفسران - طبق نقل مفسر بزرگ «طبرسی» در «مجمع البیان» - همین تفسیر را پذیرفته‌اند.

شاید به این علت، که سرای آخرت نه جای لغزش است و نه جای عمل، بلکه تنها محلّ برخورد با نتیجه‌ها است، ولی در لحظه فرارسیدن مرگ، و حتی در عالم برزخ (جهانی که میان این عالم و عالم آخرت قرار دارد) امکان لغزش کم‌وبیش وجود دارد، و در همین جا است که لطف خداوند به یاری انسان می‌شتابد و او را حفظ کرده و ثابت قدم می‌دارد.

۲- نقش ثبات و استقامت

در میان تمام صفاتی که در آیات فوق برای «شجرة طيبة» و «شجرة خبيثة» ذکر شده، بیش از همه، مسأله ثبات، و عدم ثبات به چشم می‌خورد، حتی در بیان ثمره این شجره، در آخرین آیه مورد بحث، خواندیم: خداوند

افراد باایمان را به خاطر عقیده ثابتشان در دنیا و آخرت، ثابت قدم می‌دارد، و به این ترتیب، اهمّیت فوق‌العاده مسأله ثبات، و نقش آن مشخص می‌شود.

در بیان عوامل پیروزی مردان بزرگ، سخن بسیار گفته‌اند، ولی از میان همه آنها در ردیف اوّل، مسأله استقامت و پایداری را باید نام برد. بسیاری کسانی که: از هوش و استعداد متوسطی برخوردارند، یا ابتکار عمل آنها کاملاً متوسط است، ولی به پیروزی‌های بزرگی در زندگی نایل شده‌اند که پس از تحقیق و بررسی، می‌بینیم، دلیلی جز ثبات و استقامت ندارد!

از نظر اجتماعی، پیشرفت هر برنامه مؤثری تنها در سایه ثبات امکان‌پذیر است، و به همین دلیل، تمام کوشش تخریب‌کنندگان، برای از میان بردن ثبات به کار می‌رود.

اصولاً مؤمنان راستین را باید از ثبات و استقامتشان در برابر حوادث سخت و طوفان‌های زندگی شناخت.

۳- شجره طیّبه و خبیثه در روایات اسلامی

همان‌گونه که در بالا گفتیم، کلمه «طیّبه» و «خبیثه» که به دو شجره تشبیه شده، مفهوم وسیعی دارند که هر گونه شخص، برنامه، مکتب و فکر و اندیشه و گفتار و عمل را شامل می‌شوند، ولی در بعضی از روایات

اسلامی، به مورد خاصی تفسیر شده که پیداست در صدد انحصار نیست. از جمله در کتاب «کافی» از امام صادق علیه السلام در تفسیر جمله: «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» چنین آمده است: «رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَصْلُهَا وَمُيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَرْعُهَا وَالْأُئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا قَصَائِدُهَا وَعِلْمُ الْأُئِمَّةِ ثَمَرُهَا وَشِيعَتُهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَرَقُّهَا هَلْ فِيهَا فَضْلٌ؟ قَالَ قُلْتُ: لَا وَاللَّهِ. قَالَ: وَاللَّهِ إِنْ الْمُؤْمِنَ لَيَوْلَدُ فُتُورُقٌ وَرَقَّةٌ فِيهَا وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَمُوتُ فَتَسْقُطُ وَرَقَّةٌ مِنْهَا»: «پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ریشه این درخت است، و امیر مؤمنان علی علیه السلام شاخه آن، و امامان که از ذریه آنها هستند، شاخه‌های کوچک‌تر، و علم امامان میوه این درخت است، و پیروان باایمان آنها برگ‌های این درختند، سپس امام فرمود: آیا چیز دیگری باقی ماند؟ راوی می‌گوید: گفتم نه، به خدا سوگند! فرمود: به خدا قسم! هنگامی که یک فرد باایمان متولد می‌شود، برگی در آن درخت ظاهر می‌گردد و هنگامی که مؤمن راستین می‌میرد، برگی از آن درخت می‌افتد».^۱

در روایت دیگری همین مضمون از امام صادق علیه السلام نقل شده و در ذیل آن می‌خوانیم: راوی سوال کرد، جمله «تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا» مفهومش چیست؟ امام فرمود: «اشاره به علم و دانش امامان است، که در هر سال از هر منطقه به شما می‌رسد».^۲

در روایات دیگری می‌خوانیم: که «شَجَرَةُ طَيِّبَةٍ»، پیامبر و علی و فاطمه

۱ - «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۵۳۵، حدیث ۵۳.

۲ - «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحات ۵۳۵ و ۵۳۸.

و فرزندان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ آنها هستند و «شجره خبیثه»، بنی امیه است.^۱

در بعضی از روایات نیز نقل شده: که «شجره طیبه» درخت نخل و «شجره خبیثه»، بوته حنظل است.^۲

به هر حال در میان این تفسیرها، تضادی وجود ندارد و همچنین در میان آنها، و آنچه در بالا از عمومیت معنی آیه ذکر کردیم، هماهنگی برقرار است؛ زیرا اینها مصادیق آنها هستند.

۱. همان مدرک.

۲. تفسیر «درالمثور»، جلد ۵، صفحه ۲۲.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴿٢٨﴾ جَهَنَّمَ
يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ ﴿٢٩﴾ وَجَعَلُوا لِلَّهِ أُنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ
تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴿٣٠﴾

۲۸- «آیا ندیدی کسانی را که (شکر) نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند، و قوم

خود را به سرای نیستی و نابودی کشاندند؟!»

۲۹- «(سرای نیستی و نابودی، همان) دوزخ است که آنها در آتش آن وارد

می شوند؛ و چه بدقرارگاهی است!»

۳۰- «آنها برای خدا همتیانی قرار داده اند، تا (مردم را) از راه او (منحرف و)

گمراه سازند؛ بگو: «(چند روزی از زندگی دنیا و لذات آن) بهره گیرید؛ اما

سرانجام کار شما (رفتن) به سوی آتش (دوزخ) است!»

تفسیر:

سرانجام کفران نعمت‌ها

در این آیات روی سخن به پیامبر است و در حقیقت ترسیمی از یکی از

موارد «شجره خبیثه» در آن به چشم می خورد.

نخست می فرماید: «آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را تبدیل به کفران کردند» ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا﴾.

«سرانجام قوم خود را به دار لبوار و سرزمین هلاکت و نیستی کشاندند؟» ﴿وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾.

اینها همان ریشه‌های شجره خبیثه و رهبران کفر و انحرافند، نعمت‌هایی همچون وجود پیامبر را، که نعمتی بالاتر از آن نبوده است، در دامانشان قرار گرفت که می‌توانستند با استفاده از آن در مسیر سعادت، یک‌شبه، ره صدساله را طی کنند، اما تعصب کورکورانه، لجاجت، خودخواهی و خودپرستی سبب شد که، این بزرگترین نعمت را کنار گذارند، نه تنها خودشان، که قومشان را نیز در این عمل وسوسه کنند، و هلاکت و بدبختی را برای آنها به ارمغان آوردند.

گرچه مفسران بزرگ، به پیروی از روایاتی که در منابع اسلامی وارد شده: گاهی این نعمت را به وجود پیامبر ﷺ گاهی، به ائمه اهل بیت علیهم السلام تفسیر کرده، و کفران‌کنندگان این نعمت را، گاهی «بنی امیه» و «بنی مغیره» و گاهی همه کفار عصر پیامبر ﷺ معرفی نموده‌اند، ولی مسلماً مفهوم آیه وسیع است و اختصاص به گروه معینی ندارد، و همه کسانی را که نعمتی از نعمت‌های خدا را کفران کنند، شامل می‌شود.

ضمناً آیه فوق، این واقعیّت را ثابت می‌کند که: استفاده از نعمت‌های الهی، و مخصوصاً نعمت رهبری پیشوایان بزرگ - که از مهم‌ترین نعمت‌ها

است - نتیجه و ثمره‌اش عاید خود انسان می‌شود، و کفران این نعمت‌ها و پشت کردن به این رهبری پایانی جز هلاکت و سرنگون شدن به دارالبوار ندارد.



قرآن سپس «دارالبوار» را چنین تفسیر می‌کند: «جَهَنَّمُ است که در شعله‌ها سوزانش فرو می‌روند و بدترین قرارگاه‌ها است» ﴿جَهَنَّمُ يَصْـَلُّونَهَا وَ يَبْسُ الْقَرَارُ﴾.^۱



در آیه بعد به یکی از بدترین انواع کفران نعمت که آنها مرتکب می‌شدند، اشاره کرده می‌گوید: «آنها برای خدا شریک‌هایی قرار داده‌اند، تا مردم را به این وسیله از راه او گمراه سازند» ﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِّيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ﴾. و چند روزی در سایه این شرک، کفر و منحرف ساختن افکار مردم از آیین و طریق حق بهره‌ای از زندگی مادی و ریاست و حکومت بر مردم ببرند. ای پیامبر! «به آنها بگو: از این زندگی ناپایدار و بی‌ارزش مادی، بهره بگیرید، اما بدانید سرانجام کار شما آتش است» ﴿قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ﴾.

با اینکه: نه زندگی شما، زندگی است که بدبختی است و نه ریاست و حکومت شما ارزشی دارد، که تبه‌کاری و دردسر و مصیبت است، ولی

۱ - «يَصْلُون» از ماده «صلى» به معنی آتش افروختن، و به آتش سوختن، به آتش مبتلا شدن، و با آتش کباب کردن آمده است.

با این همه، این زندگی در برابر سرانجامی که دارید، تمتّع محسوب می شود، همانگونه که در آیه دیگر می خوانیم: ﴿قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾: «بگو: اندکی از کفر خود بهره گیر! که سرانجام از اصحاب آتشی».^۱

نکته ها:

۱- در تعبیرات معمولی گفته می شود: فلان شخص نعمت خدا را کفران کرد، ولی، در آیه فوق می خوانیم: «آنها نعمت خدا را به کفر و کفران تبدیل کردند»، این تعبیر خاص، ممکن است به خاطر یکی از دو مطلب باشد:

الف - منظور تبدیل شکر «نعمت» به «کفران» است، یعنی آنها لازم بود که در برابر نعمت های پروردگار شکرگزار باشند، اما این شکر را تبدیل به کفران کردند (در حقیقت کلمه شکر در تقدیر است و عبارت چنین بوده: ﴿الَّذِينَ بَدَّلُوا شُكْرَ نِعْمَتِ اللَّهِ كُفْرًا﴾).

ب - منظور این است که: آنها خود «نعمت» را تبدیل به «کفر» کردند، در حقیقت نعمت های الهی و سایلی است که طرز برداشت از آنها بستگی به اراده خود انسان دارد، همانگونه که ممکن است از نعمت ها در مسیر ایمان و خوشبختی و نیکی بهره برداری کرد، در مسیر کفر و ظلم و بدی هم می توان آنها را به کار گرفت، این نعمت ها همچون موادّ اولیه هستند که

به کمک آنها همه گونه محصول و فراآورده می توان تهیّه نمود، ولی در اصل برای خیر و سعادت آفریده شده‌اند.

۲- «کفران نعمت» تنها به این نیست که، انسان ناسپاسی خدا گوید، بلکه هر گونه بهره‌گیری انحرافی، و سوءاستفاده از نعمت، کفران نعمت است. اصولاً - حقیقت کفران نعمت، همین است و ناسپاس‌گویی در درجه دوم قرار دارد. همان‌گونه که شکر نعمت - چنانکه سابقاً هم گفتیم - به معنی صرف نعمت در آن هدفی است که برای آن آفریده شده، و سپاس‌گویی با زبان، در درجه بعد است، اگر هزار بار با زبان «الحمد لله» بگوییم، ولی عملاً از نعمت سوءاستفاده کنی، کفران نعمت کرده‌ای!

در همین عصری که ما زندگی می‌کنیم، بارزترین نمونه این تبدیل نعمت به کفران، به چشم می‌خورد، نیروهای مختلف جهان طبیعت در پرتو هوش و ابتکار خدادادی بشر، به دست انسان مهار شده، و در مسیر منافع او به کار افتاده است.

اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی چهره این جهان را دگرگون ساخته، و بارهای سنگین از روی دوش انسان‌ها برداشته شده و بر دوش چرخ کارخانه‌ها قرار گرفته است.

مواهب و نعمت‌های الهی بیش از هر زمان دیگر است، و وسایل نشر اندیشه و گسترش علم و دانش و آگاهی، از همه اخبار جهان در دسترس

همگان قرار گرفته و می‌بایست در چنین عصر و زمان، مردم این جهان از هر نظر انسان‌های خوشبختی باشند، هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی. ولی به خاطر تبدیل این نعمت‌های بزرگ الهی به کفران و صرف کردن نیروهای شگرف طبیعت در راه طغیان و بیدادگری، و به کار گرفتن اختراعات و اکتشافات در طریق هدف‌های مخرب، به گونه‌ای است که هر پدیده تازه صنعتی، نخست مورد بهره‌برداری تخریبی قرار می‌گیرد، و جنبه‌های مثبت آن در درجه بعد است.

خلاصه، این ناسپاسی بزرگ، که معلول دور افتادن از تعلیمات سازنده پیامبران خدا است، سبب شده که: قوم و جمعیت خود را به دارالبوار بکشانند، همان دارالبواری که مجموعه‌ای است از جنگ‌های منطقه‌ای و جهانی، با همه آثار تخریبی‌اش، و همچنین ناامنی‌ها، ظلم‌ها، فسادها، استعمارها و استثمارها که سرانجام دامن بنیانگذارانش را نیز می‌گیرد، چنانکه در گذشته دیدیم و امروز هم با چشم می‌بینیم.

و چه جالب قرآن پیش‌بینی کرده که: هر قوم و ملتی کفران نعمت‌های خدا کنند: مسیرشان به سوی دارالبوار است.

۳- «انداد» جمع «ند» به معنی «مثل» است، ولی آنگونه که «راغب» در «مفردات» و «زبیدی» در «تاج العروس» از بعضی از اهل لغت کرده‌اند، «ند» به چیزی گفته می‌شود که شباهت جوهری به چیز دیگری دارد، ولی

«مثل» به هر گونه شباهت اطلاق می شود. بنابراین «نَد» معنی عمیق تر و رساتری از «مثل» دارد.

طبق این معنی، از آیه فوق استفاده می کنیم: کوشش ائمه کفر بر این بوده که: شریکانی برای خدا بتراشند و آنها را در جوهر ذات، شبیه خدا معرفی کنند، تا نظر خلق خدا را از پرستش او بازدارند و به مقاصد شوم خود برسند: گاهی، سهمی از قربانی ها را برای او قرار می دادند، گاهی، قسمتی از نعمت های الهی (مانند بعضی از چارپایان) را مخصوص بت ها می دانستند، و زمانی، با پرستش، آنها را همردیف خدا می پنداشتند.

و از همه وقیح تر: در مراسم حجّ خود در عصر جاهلیّت، آیین «ابراهیم» علیه السلام را با انبوهی از خرافات آمیخته بودند، به و هنگام گفتن «لَبَّيْكَ» چنین می گفتند: «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ - إِلَّا شَرِيكُ هُوَ لَكَ - تَمْلِكُهُ وَ مَا مَلَكٌ!». «دعوت را اجابت کردم ای خدایی که شریکی برای تو نیست - به جز شریکی که برای تو است! - که هم مالک او هستی و هم مالک مایملک او!».^۱

قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَئِيعَ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ ﴿٣١﴾ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفَلَكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ ﴿٣٢﴾ وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿٣٣﴾ وَءَاتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفُلُوءٌ كَفَّارٌ ﴿٣٤﴾

ترجمه:

۳۱- «به بندگان من که ایمان آورده‌اند بگو نماز را برپا دارند؛ و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، پنهان و آشکار، انفاق کنند؛ پیش از آنکه روزی فرارسد که در آن، نه دادوستدی است، و نه دوستی. (نه با مال می‌توانند از کیفر خدا رهایی یابند، و نه با پیوندهای مادی).»

۳۲- «خداوند، کسی است که آسمان‌ها و زمین را آفرید؛ و از آسمان، آبی فرو فرستاد؛ و با آن، میوه‌ها (و محصولات گوناگون) را برای روزی شما (از زمین) بیرون آورد؛ و کشتی‌ها را مسخر شما ساخت، تا بر صفحه دریا به فرمان او حرکت کنند؛ و نه‌رها را (نیز) مسخر شما نمود؛»

۳۳- «و خورشید و ماه را - که با برنامه منظمی در حرکت‌اند - به تسخیر شما درآورد؛ و شب و روز را (نیز) مسخر شما ساخت؛»

۳۴- «وا از هر چیزی که از او خواستید، به شما داد؛ و اگر نعمت‌های خدا را بشمارید، هرگز نمی‌توانید آنها را احصا کنید. انسان، ستمکار و ناسپاس است.»

تفسیر:

عظمت انسان از دیدگاه قرآن

در تعقیب آیات گذشته، که از برنامه‌ی مشرکان و کسانی که کفران نعمت‌های الهی کردند و سرانجام به دارالبوار کشیده شدند، سخن می‌گفت، در آیات مورد بحث، سخن از برنامه‌ی بندگان راستین و نعمت‌های بی‌انتهای او است که بر مردم نازل شده.

نخست می‌گوید: «به بندگان من که ایمان آورده‌اند بگو: نماز را برپای دارند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم در پنهان و آشکار انفاق کنند» ﴿قُلْ لِّعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾. «پیش از آنکه روزی فرارسد که نه در آن روز خرید و فروش است تا بتوان از این راه، سعادت و نجات از عذاب را برای خود خرید، و نه دوستی به درد می‌خورد ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعُ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ﴾.



پس از آن به معرفتی خدا از طریق نعمت‌هایش می‌پردازد، آن گونه معرفی که عشق او را در دل‌ها زنده می‌کند، و انسان را به تعظیم در برابر عظمت

و لطفش وامی دارد؛ زیرا این یک امر فطری است که انسان، نسبت به کسی که به او کمک کرده و لطف و رحمتش شامل او است، علاقه و عشق پیدا می‌کند، این موضوع را ضمن آیاتی چند چنین، چنین بیان می‌دارد:

«خداوند همان کسی است که آسمان‌ها و زمین را آفریده است» ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾.

«و از آسمان آبی فرستاد که به وسیله آن میوه‌های مختلف را خارج ساخت و از آنها به شما روزی داد» ﴿وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ﴾.

«او کشتی را مسخر شما ساخت» هم از نظر مواد ساختمانی‌اش، که در طبیعت آفریده است و هم از نظر نیروی محرّک‌ش، آن که بادهای منظم سطح اقیانوس‌ها است ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ﴾.

«تا این کشتی‌ها بر صفحه اقیانوس‌ها به فرمان او به حرکت درآیند» سینه آب‌ها را بشکافند، به سوی ساحل مقصود پیش روند، و انسان‌ها و وسایل مورد نیازشان را از نقطه‌ای به نقاط دیگر به آسانی حمل کنند ﴿لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ﴾.

«هم چنین نهرها را در سخیر شما در آورد» ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأنْهَارَ﴾.

تا از آب حیات بخش آنها زراعت‌هایتان را آبیاری کنید، و هم خود و دام‌هایتان سیراب شوید، و هم در بسیاری از اوقات، صفحه آنها را به عنوان یک جاده هموار، مورد بهره‌برداری قرار داده با کشتی‌ها و قایق‌ها

از آنها استفاده کنید، و هم از ماهیان آنها حتی صدف‌هایی که در اعماقشان موجود است، بهره گیرید.



نه تنها موجودات زمین را مسخر شما ساخت، بلکه در «خورشید و ماه را - که دائماً با برنامه منظمی در کارند - سرگشته فرمان شما قرار داد» ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ﴾.^۱

نه فقط موجودات این جهان، بلکه حالات عارضی آنها را نیز به فرمان شما آورد، شب و روز را مسخر شما ساخت» ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾.



«و از هر چیزی که از او تقاضا کردید، و از نظر جسم و جان فرد و اجتماع و سعادت و خوشبختی به آن نیاز داشتید، در اختیار شما قرار داد» ﴿وَأَتَيْنَكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾.

«و به این ترتیب، اگر نعمت‌های خدا را بخواهید بشمرید، هرگز نمی‌توانید شماره کنید» ﴿وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا﴾.

چرا که نعمت‌های مادی و معنوی پروردگار، آن چنان سرتاپای وجود و محیط زندگی شما را فرا گرفته که قابل احصاء نیستند.

۱. «دائبین» از ماده «دُئِب» به معنی ادامه کار، طبق یک عادت و سنت ثابت است، و از آنجا که چون خورشید و ماه میلیون‌ها سال با روش ثابت و معینی به برنامه نورافشانی و تربیت موجودات زنده و ایجاد جزر و مد در اقیانوس‌ها و خدمات دیگر ادامه می‌دهند، تعبیری بهتر از «دائبین» برای آنها تصور نمی‌شود.

به علاوه آنچه شما از نعمت‌های الهی می‌دانید، در برابر آنچه نمی‌دانید، قطره‌ای است در برابر دریا.

اما با این همه لطف و رحمت الهی، «باز این انسان ستمگر است و کفران کننده نعمت» ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظُلُومٌ كَفَّارٌ﴾.

نعمت‌هایی که اگر به‌درستی از آنها استفاده می‌کرد، می‌توانست، سراسر جهان را گلستان کند، و طرح مدینه فاضله را پیاده سازد، بر اثر سوءاستفاده‌ها و ظلم‌ها و کفران نعمت‌ها به جائی رسیده است که، افق زندگیش را تاریک، و شاهد حیات را در کامش زهر جانگداز کرده، و انبوهی از مشکلات طاقت‌فرسا به صورت غل‌ها و زنجیرها بر دست و پایش نهاده است.

نکته‌ها:

۱- پیوندی با خالق و پیوندی با خلق

بار دیگر در این آیات، در تنظیم برنامه مؤمنان راستین به مسأله «صلوة» (نماز) و «انفاق» برخورد می‌کنیم، که در نظر ابتدایی ممکن است این سوال را ایجاد کند که: چگونه از میان آن همه برنامه‌های عملی اسلام، تنها روی این دو نقطه انگشت گذارده شده است؟

علتش این است: اسلام، ابعاد مختلفی دارد که می‌توان آنها را در سه قسمت خلاصه کرد: رابطه انسان با خدا، رابطه انسان با خلق خدا، و رابطه

انسان با خودش، که قسمت سوم، در حقیقت نتیجه‌ای است برای قسمت اوّل، و دوم، و دو برنامه فوق (صلاة و انفاق) هر کدام رمزی است به یکی از دو بعد اوّل و دوم.

نماز، مظهري است برای هر گونه رابطه با خدا؛ چرا که این رابطه در نماز از هر عمل دیگری، بهتر مشخص می‌شود

و انفاق از آنچه خدا روزی داده، با توجه به مفهوم وسیع‌اش - که هر نعمت مادی و معنوی را شامل می‌شود - رمزی است برای پیوند با خلق.

البته با توجه به اینکه: سوره‌ای که از آن بحث می‌کنیم «مکّی» است، و هنگام نزول آن، هنوز حکم زکات نازل نشده بود، این انفاق را نمی‌توان مربوط به زکات دانست، بلکه معنی وسیعی دارد، که حتی زکات را بعد از نزولش در خود جای می‌دهد.

و به هر حال، ایمان در صورتی ریشه‌دار است که در عمل متجلی شود و انسان را از یک‌سو، به خدا نزدیک کند، و از سوی دیگر، به بندگان!

۲- چرا پنهان و آشکار؟

کراراً در آیات قرآن می‌خوانیم که: مؤمنان راستین، انفاق یا صدقاتشان در سرّ و علن، یعنی پنهان و آشکار است، و به این ترتیب، علاوه بر بیان انفاق، به معنی وسیعش، به کیفیت آن هم توجه داده شده است؛ چرا که گاهی انفاق پنهانی مؤثرتر و آبرومندانه‌تر است، و گاهی اگر آشکارا باشد سبب

تشویق دیگران و الگویی برای نشان داد برنامه‌های اسلامی و بزرگداشتی برای شعائر دین محسوب می‌شود.

به علاوه، مواردی پیش می‌آید، که طرف از گرفتن انفاق ناراحت می‌گردد. الآن که ما در حال جنگ با دشمن خونخوار هستیم (و یا هر ملت مسلمانی که با چنین وضعیتی روبه‌رو شود)، مردم باایمان برای کمک به آسیب‌دیدگان جنگ، یا مجروحان و معلولان، و یا به خود جنگجویان، هر روز با مقادیر زیادی انواع وسایل زندگی، راهی مرزها و مناطق جنگی می‌شوند و اخبار آن در وسایل ارتباط جمعی، منعکس می‌گردد، تا هم دلیلی برای همدردی و پشتیبانی بی‌دریغ عموم ملت مسلمان از جنگجویانش باشد، و هم نشانه‌ای بر زنده بودن روح انسانی در عموم مردم، و هم تشویقی باشد برای کسانی که از این قافله عقب مانده‌اند تا خود را هر چه زودتر به قافله برسانند، بدیهی است در این‌گونه موارد، انفاق علنی مؤثرتر است.

بعضی از مفسران نیز در تفاوت میان این دو گفته‌اند: انفاق علنی مربوط به واجبات است، که معمولاً جنبه تظاهر در آن نیست؛ زیرا ادای وظیفه بر همه لازم است و چیز مخفیانه‌ای نمی‌تواند باشد، ولی انفاق‌های مستحبی چون چیزی افزون بر وظیفه واجب است ممکن است توأم با تظاهر و ریا شود و لذا مخفی بودنش بهتر است.

به نظر می‌رسد این تفسیر جنبه کلی ندارد، بلکه در واقع شاخه‌ای است از

تفسیر اوّل.

۳- در آن روز «بیع» و «خلال» نیست

می‌دانیم، ماهیّت روز قیامت، همان دریافت نتیجه‌ها و رسیدن به عکس‌العمل‌ها و بازتاب‌های اعمال است، و به این ترتیب، در آنجا کسی نمی‌تواند برای نجات از عذاب فدیّه دهد و حتّی اگر فرضاً تمام اموال و ثروت‌های روی زمین در اختیار او باشد، و آن را انفاق کند تا ذره‌ای از کیفر اعمالش، کم بشود ممکن نیست؛ چرا که «دار عمل» که سرای دنیا است، پرونده‌اش در هم پیچیده شده است و آنجا «دار حساب» است. همچنین پیوند دوستی مادی با هر کس، و به هر صورت، نمی‌تواند در آنجا رهایی‌بخش باشد (توجّه داشته باشید خلال و خَلّه به معنی دوستی است).

و به تعبیر ساده، مردم در زندگی این دنیا برای نجات از چنگال مجازات‌ها غالباً یا متوسّل به پول می‌شوند، و یا به پارتی، یعنی از طریق «رشوه‌ها» و «رابطه‌ها» برای خنثی کردن مجازات دست به کار می‌شوند.

اگر تصوّر کنند که در آنجا نیز چنین برنامه‌هایی امکان‌پذیر است، دلیل بر بی‌خبری و نهایت نادانی آنها است.

واز اینجا روشن می‌شود: نفی وجود خَلّه و دوستی در این آیه، هیچ منافاتی با دوستی مؤمنان با یکدیگر در عالم قیامت - که در بعضی از آیات

به آن تصریح شده - ندارد؛ چرا که آن یک دوستی و مودّت معنوی است، در سایه ایمان.

و اما مسئله «شفاعت»، همان گونه که بارها گفته ایم، به هیچ روی مفهوم مادی در آن نیست، بلکه، با توجه به آیات صریحی که در این زمینه وارد شده است، تنها در سایه پیوندهای معنوی، و یک نوع شایستگی که به خاطر بعضی از اعمال خیر به دست آمده، می باشد، که شرح آن را ذیل آیه ۲۵۴ سوره «بقره» بیان داشتیم.^۱

۴- همه موجودات سر بر فرمان تواند، ای انسان!

بار دیگر، در این آیات، به تسخیر موجودات مختلف زمین و آسمان در برابر انسان برخورد می کنیم که روی شش قسمت از آن تکیه شده است: تسخیر کشتی ها، تسخیر نهرها، تسخیر خورشید، تسخیر ماه، تسخیر شب و تسخیر روز، که بخشی از آسمان و بخشی از زمین و بخشی از پدیده های میان این دو (شب و روز) می باشد.

سابقاً گفته ایم باز هم یادآوری آن لازم است که: انسان از دیدگاه قرآن، آن قدر عظمت دارد که: همه این موجودات به فرمان «الله» مسخر او گشته اند، یعنی، یا زمام اختیارشان به دست انسان است، و یا در خدمت منافع انسان حرکت می کنند، و در هر حال آن قدر به این انسان عظمت داد

۱. جلد دوم تفسیر «نمونه»، صفحه ۲۵۸ - و جلد اول، صفحه ۲۲۳ به بعد.

شده است که، به صورت یک هدف عالی در مجموعه آفرینش، درآمده است.

خورشید، برای او نورافشانی می‌کند، بسترش را گرم می‌سازد، انواع گیاهان برای او می‌رویند محیط زندگانش را از لوث میکروب‌های مزاحم پاک می‌کند، شادی و سرور می‌آفریند، و مسیر زندگی را به او نشان می‌دهد.

ماه، چراغ شب‌های تاریک او است، تقویمی است طبیعی و جاودانی، جزر و مدی که بر اثر ماه پیدا می‌شود، بسیاری از مشکلات انسان را می‌گشاید، درختان زیادی را (خاطر بالا آمدن آب نه‌های مجاور دریاها) آبیاری می‌کند، دریای خاموش و راکد را به حرکت درمی‌آورد، و از رکود و گندیدن حفظ می‌کند و اکسیژن لازم بر اثر تموج، در اختیار موجودات زنده دریاها می‌گذارد.

بادها کشتی‌ها را در سینه اقیانوس‌ها به حرکت درمی‌آورند، و بزرگ‌ترین مرکب و وسیع‌ترین جاده‌های انسان را همین کشتی‌ها و همین دریاها تشکیل می‌دهند تا آنجا که گاهی کشتی‌هایی به عظمت یک شهر، و با همان جمعیت که در یک شهر کوچک زندگی می‌کنند، بر پهنه اقیانوس‌ها به حرکت درمی‌آیند.

نه‌رها، در خدمت او هستند، زراعت‌هایش را آبیاری و دام‌هایش را سیراب و محیط زندگیش را با طراوت و حتی موادّ غذایی (ماهی‌ها) را

در دل خود برای او می‌پرورانند.

تاریکی شب همچون لباسی او را می‌پوشاند، و آرامش و راحتی به او ارزانی می‌دارد، و همچون یک بادزن، حرارت سوزنده آفتاب را تخفیف می‌دهد و به او جان و حیات تازه می‌بخشد.

و سرانجام روشنایی روز او را به حرکت و تلاش دعوت می‌کند، و گرمی و حرارت می‌آفریند و در همه جا جنبش و حرکت ایجاد می‌کند.

و خلاصه، همه از بهر او سرگشته و فرمانبردارند و بیان و شرح این همه نعمت، علاوه بر اینکه، در انسان شخصیت تازه‌ای می‌آفریند، و او را به عظمت مقام خویش آگاه می‌سازد، حسّ شکرگزاری را نیز برمی‌انگیزد. از این بیان، ضمناً، این نتیجه به دست آمد که: «تسخیر» در فرهنگ قرآن، به دو معنی آمده است: یکی، در خدمت منافع و مصالح انسان بودن (مانند تسخیر خورشید و ماه) و دیگری، زمام اختیارش در دست بشر بودن (مانند تسخیر کشتی‌ها و دریاها).

و اینکه: برخی پنداشته‌اند: این آیات اشاره به اصطلاحاتی است که امروز برای تسخیر داریم (مانند تسخیر کره ماه به وسیله مسافران فضایی) درست به نظر نمی‌رسد؛ زیرا در بعضی از آیات قرآن می‌خوانیم: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ﴾^۱ که نشان می‌دهد، همه آنچه در آسمان‌ها و همه آنچه در زمین است، مسخر انسان است، در حالی

که می‌دانیم مسافرت فضانوردان به همه کرات آسمانی قطعاً محال است. آری، در قرآن بعضی آیات دیگر داریم که ممکن است اشاره به این نوع تسخیر باشد، که به خواست خدا در تفسیر «سورة الرحمن» از آن بحث خواهیم کرد (درباره مسخر بودن موجودات در برابر انسان در ذیل آیه ۲ سورة «رعد» نیز بحثی داشتیم).

۵- دائبین

گفتیم «دائب» از ماده «دئوب» به معنی استمرار چیزی در انجام یک برنامه به صورت یک حالت و سنت است، البته خورشید، حرکت به دور زمین ندارد و این زمین است که به دور آفتاب می‌گردد، و ما می‌پنداریم آفتاب به دور ما می‌چرخد، ولی در معنی «دائب» حرکت در مکان نیفتاده است، بلکه استمرار در انجام دادن یک کار و یک برنامه، در مفهوم آن درج است.

می‌دانیم خورشید و ماه برنامه نورافشانی و تربیتی خود را نسبت به کره زمین و انسان‌ها به طور مستمر و با یک حساب کاملاً منظم انجام می‌دهند (و نباید فراموش کرد که یکی از معانی «دأب»، عادت است).^۱

۶- آیا هر چه را از خدای خواهیم به ما می‌دهد؟

۱. البته دانشمندان امروز برای خورشید حرکات دیگری، مانند حرکت به دور خود، و یا حرکت به همراه مجموعه منظومه شمسی در دل کهکشان‌ها که در آن قرار دارد، قائل هستند.

در آیات فوق خواندیم خداوند، به شما لطف کرد و قسمتی از آنچه را از او تقاضا کردید، به شما داد (توجّه داشته باشید «مِنْ» در جمله ﴿مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾ تبعیضیه است).

و این به خاطر آن است که بسیار می شود انسان از خدا چیزی می خواهد که قطعاً ضرر و زیان، و یا حتّی هلاک او در آن است و خود نمی داند، امّا خداوند عالم و حکیم و رحیم، هرگز به چنین تقاضایی پاسخ نمی دهد. و در عوض شاید در بسیاری از اوقات، انسان با زبانش چیزی را از خدا نخواهد، ولی با زبان حالش و فطرت و طبیعت و هستیش، آن را تمنا می کند، و خدا به او می دهد، هیچ مانعی ندارد که سؤال در جمله «مَا سَأَلْتُمُوهُ» هم سؤال به زبان قال را شامل شود، هم زبان حال را.

۷- چرا نعمت های او قابل شمارش نیستند؟

این یک حقیقت است که سرتاپای وجود ما غرق نعمت های او است و اگر کتاب های مختلف علوم طبیعی، انسان شناسی، روان شناسی و گیاه شناسی و مانند آن را بررسی کنیم، خواهیم دید، دامنه نعمت ها تا چه حد گسترده است.

اصولاً - هر نفسی، به گفته آن ادیب بزرگ، دو نعمت در آن موجود است و به هر نعمتی، شکری واجب.

از این گذشته، می دانیم که در بدن انسان به طور متوسط ده میلیون میلیارد

سَلُول زنده است، که هر کدام یک واحد فَعَال بدن ما را تشکیل می‌دهد، این عدد به قدری بزرگ است که اگر ما بخواهیم این سَلُول‌ها را شماره کنیم، صدها سال طول می‌کشد.

و تازه این یک بخش از نعمت‌های خدا نسبت به ما است، بنابراین، به راستی اگر ما بخواهیم نعمت‌های او را بشماریم، قادر نیستیم ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا﴾.

در درون خون انسان دو دسته گلبول (موجودات زنده کوچکی که در خون شناورند و وظایف حیاتی سنگینی بر دوش دارند) وجود دارند: میلیون‌ها گلبول قرمز که وظیفه آنها رساندن اکسیژن هوا برای سوخت و ساز سَلُول‌های بدن، و میلیون‌ها گلبول سفید که وظیفه آنها پاسداری از سلامت انسان در مقابل هجوم میکروب‌ها به بدن می‌باشد، و عجیب اینکه، آنها بدون استراحت و خواب دائماً کمر به خدمت انسان بسته‌اند.

آیا با این حال، هرگز می‌توانیم نعمت‌های بی‌پایانش را احصاء کنیم؟

۸- افسوس که انسان «ظلوم» و «کفار» است

از بحث‌های گذشته به این واقعیّت رسیدیم که: خداوند، با این همه موجوداتی که مسخر فرمان انسان کرده است و با آن همه نعمتی که به او ارزانی داشته، دیگر، کمبودی از هیچ جهت برای او نیست.

ولی این انسان بر اثر دور ماندن از نور ایمان و تربیّت، در جاده طغیان

و ظلم و ستم گام می‌نهد و به کفران نعمت مشغول می‌شود.

انحصارگران، سعی می‌کنند نعمت‌های گسترده الهی را به خود منحصر سازند و منابع حیاتی آن را در اختیار بگیرند، و با اینکه خودشان جز اندکی را نمی‌توانند مصرف کنند، دیگران را از رسیدن به آن محروم می‌نمایند. این ظلم و ستم‌ها که در شکل انحصارطلبی، استعمار، و تجاوز به حقوق دیگران، ظاهر می‌شود، محیط آرام زندگی او را دستخوش طوفان‌ها می‌کند، جنگ‌ها می‌آفریند، خون‌ها می‌ریزد، و اموال و نفوس را به نابودی می‌کشاند.

در حقیقت قرآن می‌گوید: ای انسان! همه چیز به قدر کافی در اختیار تو است، اما به شرط اینکه ظلوم و کفار نباشی، به حق خود قناعت کنی، و به حقوق دیگران تجاوز ننمایی!.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ﴿٣٥﴾ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٣٦﴾ رَبَّنَا إِنِّي أَتَّكَلْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْعَدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿٣٧﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ ﴿٣٨﴾ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ ﴿٣٩﴾ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ ﴿٤٠﴾ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴿٤١﴾

ترجمه:

۳۵. «(به یاد آورید) زمانی را که ابراهیم گفت: پروردگارا! این شهر (مکه) را شهر

امنی قرار ده؛ و من و فرزندانم را از پرستش بت‌ها دور نگاه دار».

۳۶. «پروردگارا! آنها [=بت‌ها] بسیاری از مردم را گمراه ساختند. هر کس از من

پیروی کند از من است؛ و هر کس نافرمانی من کند، تو آمرزنده و مهربانی».

۳۷. «پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی‌آب و علفی، در کنار

خانه‌ای که حرم توست، ساکن ساختم تا نماز را برپا دارند؛ تو دل‌های گروهی از

مردم را متوجه آنها ساز؛ و از ثمرات به آنها روزی ده؛ شاید آنان شکر تو را به جای آورند».

۳۸. «پروردگارا! تو آنچه را که پنهان کرده و یا آشکار می سازیم، می دانی؛ و چیزی در زمین و آسمان بر خدا پنهان نیست».

۳۹. «ستایش مخصوص خدایی است که در پیری، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید؛ به یقین پروردگار من، شنونده (و اجابت کننده) دعاست».

۴۰. «پروردگارا! مرا برپادارنده نماز قرار ده، و از فرزندانم (نیز چنین فرما)، پروردگارا! دعای مرا بپذیر».

۴۱. «پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را، در آن روزی که حساب برپا می شود، بیامرز!»

تفسیر:

دعاهای سازنده ابراهیم بت شکن

از آنجا که در آیات گذشته، بحث از مؤمنان راستین و شاکران در برابر نعمت های خدا در میان بود، به دنبال آن در آیات مورد، بحث گوشه ای از دعاها و درخواست های «ابراهیم» علیه السلام، بنده مقاوم و شاکر خدا را بیان می کند تا تکمیلی باشد برای هر بحث گذشته و سرمشق و الگویی برای آنها که می خواهند از نعمت های الهی بهترین بهره را بگیرند.

نخست می گوید: «به خاطر بیاورید زمانی را که ابراهیم به پیشگاه خدا

عرضه داشت: پروردگارا، این شهر (مکه) را سرزمین امن و امان قرار ده»
 ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا﴾.

«و من و فرزندانم را (مشمول لطف و عنایت بنما، و از پرستش بت‌ها دور نگاه‌دار)» ﴿وَاجْتَنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ﴾.



چراکه من می‌دانم بت‌پرستی چه بلای بزرگ و خانمان‌سوزی است، و با چشم خود قربانیان این راه را دیده‌ام «پروردگارا! این بت‌ها بسیاری از مردم را گمراه ساختند» ﴿رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ﴾.

آن‌هم چه گمراهی خطرناکی! که همه چیز خود، حتی عقل و خرد خویش را در این راه باخت‌اند.

خداوند! من دعوت به توحید می‌کنم و همه را به سوی تو می‌خوانم، «هر کس از من پیروی کند، او از من است، و هر کس نافرمانی من کند اگر قابل هدایت و بخشش است، درباره او محبت کن؛ چرا که تو بخشنده و مهربانی» ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

در حقیقت، «ابراهیم» علیه السلام با این تعبیر، می‌خواهد به پیشگاه خداوند چنین عرض کند حتی اگر فرزندان من از مسیر توحید منحرف گردند، و به بت توجّه کنند، از من نیستند، و اگر بیگانگان در این خط باشند، آنها همچون فرزندان و برادران من‌اند.

این تعبیر مؤدّبانه، و بسیار محبت‌آمیز «ابراهیم» علیه السلام نیز قابل توجّه است،

نمی‌گوید، هر کس نافرمانی من کند از من نیست، و او را چنین و چنان کیفر کن، بلکه می‌گوید: هر کس نافرمانی من کند، تو بخشنده و مهربانی.



آن‌گاه دعا و نیایش خود را این چنین ادامه می‌دهد: «پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین فاقد هرگونه زراعت و آب و گیاه، نزد خانه‌ای که گذاشتم تا نماز را برپا دارند» ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾.

و این هنگامی بود که «ابراهیم» علیه السلام پس از آنکه خدا از کنیزش «هاجر»، پسری به او داد و نامش را «اسماعیل» گذاشت، حسادت همسر نخستینش «ساره»، تحریک شد و نتوانست حضور «هاجر» و فرزندش را تحمل کند، از «ابراهیم» علیه السلام خواست که آن مادر و فرزند را به نقطه دیگری ببرد، و «ابراهیم» علیه السلام، طبق فرمان خدا در برابر این درخواست تسلیم شد.

«اسماعیل» و مادرش «هاجر» را به سرزمین «مکه» که در آن روز یک سرزمین خشک و خاموش و فاقد همه چیز بود، و در آنجا گذارد، و با آنها خدا حافظی کرد و رفت.

چیزی نگذشت که این کودک و آن مادر، در آن آفتاب گرم و داغ تشنه شدند، «هاجر» برای نجات جان کودکش، سعی و تلاش فراوان کرد، اما خدایی که اراده کرده بود، آن سرزمین یک کانون بزرگ عبادت گردد، چشمه زمزم را آشکار ساخت، چندان فاصله نشد که قبیله بیابان گرد

«جُرْهُم» که از نزدیکی آنجا می‌گذشتند، از ماجرا آگاه شدند، در آنجا رحل اقامت افکندند و «مکه» کم‌کم شکل گرفت.

سپس «ابراهیم» علیه السلام در دعای خودش را این چنین ادامه می‌دهد: «خداوند! اکنون که آنها در این بیابان سوزان برای احترام خانه بزرگ تو مسکن گزیده‌اند تو قلوب گروهی از مردم را به آنها متوجّه ساز، و مهر آنها را در دلهایشان بیفکن» ﴿فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾.

«و آنها را از انواع میوه‌ها (ثمرات مادی و معنوی) بهره‌مند کن، شاید شکر نعمت‌های تو را ادا کنند» ﴿وَازْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾.



واز آنجا که یک انسان موحد می‌داند، که علم او در برابر علم خداوند محدود است، و مصالح او را تنها خدا می‌داند، چه بسا چیزی از خدا بخواهد که صلاح او در آن نیست، و چه بسا، چیزهایی که نخواهد اما صلاح او در آن است، و گاهی، مطالبی در درون جان او است که نمی‌تواند همه را بر زبان آورد، لذا به دنبال تقاضاهای گذشته، چنین عرض می‌کند: «پروردگارا! تو آنچه را ما پنهان می‌داریم، و یا آشکار می‌سازیم به خوبی می‌دانی» ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ﴾.

«و هیچ چیزی در زمین و آسمان بر خدا مخفی نمی‌ماند» ﴿وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾.

اگر من از فراق فرزند و همسر غمگین هستم، تو می‌دانی، و اگر

قطره‌های اشکم آشکارا از چشمم سرازیر می‌شود، تو می‌بینی! اگر اندوه فراق، قلبم را احاطه کرده و با شادی از انجام وظیفه و اطاعت فرمان تو آمیخته است، باز هم می‌دانی.

و اگر به هنگام جدایی همسرم به من می‌گوید: «إِلَيَّ مِنْ تَكْلُنِي»: «مرا به که می‌سپاری؟» تو از همه اینها آگاهی، و آینده این سرزمین و آینده آنها که سخت به هم گره خورده است همه در پیشگاه علم تو روشن است.



سپس، بعد به شکر نعمت‌های خداوند اشاره می‌کند که یکی از مهم‌ترین آنها در حق «ابراهیم» علیه السلام این بود که در پیری همان صاحب دو فرزند برومند شدن، به نام‌های «اسماعیل» و «اسحاق» آنها در سن پیری بود، اشاره کرده می‌گوید: «حمد و سپاس خدائی را که به هنگام کبر سن اسماعیل و اسحاق را به من بخشید» و دعای مرا که اجابت رسانید «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ».^۱

«آی خدای من حتماً دعاها را می‌شنود» «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ».



و باز به تقاضا و نیایش و دعا ادامه می‌دهد و عرض می‌کند: «پروردگارا! مرا

۱. در اینکه سن «ابراهیم» علیه السلام هنگام تولد فرزندش «اسماعیل» و «اسحاق» چه اندازه بود در میان مفسران گفت‌وگوست. بعضی گفته‌اند: ابراهیم ۹۹ ساله بود که نخستین فرزندش اسماعیل متولد شد، و ۱۱۲ ساله بود که اسحاق دیده به جهان گشود. بعضی کمتر از آن نوشته‌اند، و بعضی بیشتر. قدر مسلم این است که در سنی بوده که عادتاً تولد فرزند از او بسیار بعید به نظر می‌رسیده است.

برپاکننده نماز قرار ده، و از فرزندان من» نیز چنین کن ای خدای من ﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾.
 «پروردگارا! دعای ما را بپذیر» ﴿رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ﴾.



و آخرین تقاضا و دعای «ابراهیم» علیه السلام در اینجا این است که: «پروردگارا، مرا و پدر و مادرم و همه مؤمنان را در روزی که حساب برپا می شود، ببخش بیامرز» ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾.

نکته ها:

۱- آیا مکه در آن زمان شهر بود؟

در آیات فوق دیدیم که: «ابراهیم» علیه السلام یک بار عرض می کند: خداوند! من فرزندانم را در یک سرزمین فاقد آب و آبادی و زراعت گذاشتم.
 این مسلماً اشاره به آغاز ورود او در سرزمین «مکه» است که در آن موقع نه آب بود و آبادی نه خانه و ساکن خانه، تنها بقایای خانه خدا در آنجا به چشم می خورد، و یک مشت کوه های خشک و بی آب و علف!

ولی می دانیم این تنها سفر «ابراهیم» علیه السلام به سرزمین «مکه» نبود بلکه باز هم به این سرزمین مقدس گام گذارد، در حالی که «مکه» تدریجاً شکل شهری به خود می گرفت، و قبیله «جُرْهُم» در آنجا ساکن شده بودند، و پیدایش چشمه زمزم، آنجا را قابل سکونت ساخته بود.

به نظر می‌رسد: دعا‌های «ابراهیم» علیه السلام در یکی از این سفرها بوده، و لذا می‌گوید خداوند!، این «شهر» را محلّ امن و امان قرار ده. و اگر سخن از وادی غیر ذی ذرع می‌گوید، یا از گذشته خبر می‌دهد و خاطره نخستین سفرش را بازگو می‌نماید، و یا اشاره به این است که سرزمین «مکه» حتی پس از شهر شدن، سرزمینی است غیر قابل زراعت که باید احتیاجاتش را از بیرون بیاورند؛ چرا که از نظر جغرافیایی در میان یک مشت کوه‌های خشک و بسیار کم‌آب واقع شده است.

۲- امنيّت سرزمین مکه

جالب این است که «ابراهیم» علیه السلام نخستین تقاضایی را که در این سرزمین از خداوند کرد، تقاضای «امنیّت» بود. این نشان می‌دهد که نعمت امنيّت، نخستین شرط، برای زندگی انسان و سکونت در یک منطقه، و برای هر آبادی و پیشرفت و ترقّی است، و به‌راستی هم چنین است. اگر جایی امن نباشد قابل سکونت نیست، هر چند تمام نعمت‌های دنیا در آن جمع باشد، اصولاً شهر، و دیار و کشوری که امنيّت ندارد همه نعمت‌ها را از دست خواهد داد!

در اینجا به این نکته نیز باید توجه داشت که: خداوند دعای «ابراهیم» علیه السلام را درباره امنيّت «مکه» از دو سو اجابت کرد: هم امنيّت تکوینی، به آن داد، زیرا شهری شد که در طول تاریخ حوادث ناامن‌کننده، کمتر به خود دیده،

و هم امنیّت تشریعی، یعنی خدا فرمان داده بود که: همه انسان‌ها و حتی حیوانات در این سرزمین در امن و امان باشند.

صید کردن حیوانات آن ممنوع است و حتی تعقیب مجرمانی که به این حرم و خانه کعبه پناه برند جایز نیست، تنها می‌توان برای اجرای عدالت در حق چنین مجرمان آذوقه را بر آنها بست تا بیرون آیند و تسلیم شوند.

۳- چرا ابراهیم تقاضای دوری از بت پرستی می‌کند؟

شک نیست که «ابراهیم» علیه السلام پیامبر معصوم بود، و فرزندان بلا واسطه او که به‌طور قطع در کلمه «بنی» در آیه فوق داخل هستند، یعنی «اسماعیل» و «اسحاق» نیز پیامبران معصوم بودند، ولی، با این حال تقاضا می‌کند که خدایا من و آنها را از پرستش بت‌ها دور دار!

این دلیل، بر تأکید هر چه بیشتر روی مسئله مبارزه با بت پرستی است که حتی پیامبران معصوم و بت شکن نیز، در این زمینه از خدا تقاضا می‌کنند. این درست شبیه تأکید کردن پیامبر در وصایایش به علی علیه السلام - یا امامان دیگر نسبت به جانشین خود - در زمینه نماز است که هرگز احتمال ترک آن، در مورد آنها مفهوم نداشت، بلکه اصولاً، نماز با تلاش آنها برپا شده بود.

اکنون این سوال پیش می‌آید که: چگونه «ابراهیم» علیه السلام گفت: پروردگارا! بت‌ها بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند، در حالی که سنگ و چوبی بیش

بودند و قدرت بر گمراه ساختن مردم نداشتند؟

پاسخ این سوال را اینجا می‌توان دریافت که:

اولاً: بت‌ها همیشه از سنگ و چوب نبودند، بلکه گاهی فرعون‌ها و نمرودها مردم را به پرستش خود دعوت می‌کردند، و خود را ربّ اعلیٰ و زنده‌کننده و میراننده می‌نامیدند.

ثانیاً: گاه بت‌های سنگی و چوبی را متولیان و کارگردانان، چنان می‌آراستند و تشریفات برای آنها قائل می‌شدند که، برای عوام ساده‌لوح به‌راستی گمراه‌کننده بودند.

۴- تابعان ابراهیم کیانند؟

در آیات فوق خواندیم: «ابراهیم» علیه السلام می‌گوید: خداوندا! کسانی که از من تبعیت کنند از من هستند، آیا پیروان «ابراهیم» علیه السلام تنها همان‌ها بودند که در عصر او یا اعصار بعد در کیش و مذهب او بوده‌اند و یا همه موحدان و خداپرستان جهان را - به حکم اینکه «ابراهیم» علیه السلام سمبل توحید و بت‌شکنی بود - شامل می‌شود؟

از آیات قرآن، آنجا که آیین اسلام را ملت و آیین ابراهیم معرفی می‌کند،^۱ به‌خوبی استفاده می‌شود: دعای «ابراهیم» همه موحدان و مبارزان راه توحید را شامل می‌گردد. در روایاتی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز به ما

رسیده، این تفسیر تأیید شده است. از جمله، در روایتی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ أَحَبَّنَا فَهُوَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ مِنِّكُمْ؟ قَالَ مِنَّا وَاللَّهِ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ مَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»: «هر کس ما را دوست دارد (و به سیره ما عمل می‌کند) از ما اهل بیت است، راوی سوال می‌کند: فدایت شوم به راستی از شماست؟ فرمود: به خدا سوگند از ما است، آیا گفتار «ابراهیم» را نشنیده‌ای که می‌گوید: «مَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي» هر کس از من پیروی کند او از من است».^۱

این حدیث، نشان می‌دهد: تبعیت از مکتب و پیوند برنامه‌ها، سبب ورود به خانواده از نظر معنوی می‌شود.

در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «نَحْنُ آلُ إِبْرَاهِيمَ فَتَرَبَّوْنَ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»: «ما از خاندان ابراهیم هستیم، آیا از ملت و آیین «ابراهیم» علیه السلام رو می‌گردانید در حالی که خداوند (از قول ابراهیم چنین نقل می‌کند): هر کس از من پیروی کند او از من است».^۲

۵- وادی غیر ذی ذرع و حرم امن خدا!

کسانی که به «مکه» رفته‌اند به خوبی می‌دانند، خانه خدا و مسجد الحرام و به طور کلی «مکه» در لابه لای یک مشت کوه‌های خشک و بی آب و علف

۱. تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۵۴۸، حدیث ۱۰۲.

۲. تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۵۴۷، حدیث ۱۰۰.

قرار گرفته است، گویی صخره‌ها را قبلاً در تنور داغی بریان کرده‌اند، و بعد بر جای خود نصب نموده‌اند.

در عین حال این سرزمین خشک و سوزان، بزرگ‌ترین مرکز عبادت و پرسابقه‌ترین کانون توحید، در روی زمین است، به علاوه، حرم امن خدا است و همان‌گونه که گفتیم، هم دارای امنیّت تکوینی و هم تشریعی است. در اینجا، برای بسیاری این سوال پیش می‌آید که: چرا چنین مرکز مهمی را خداوند در چنان سرزمینی قرار داده است؟

علی‌الشیء در خطبه «نهج البلاغه» «قاصعه» با رساترین عبارات و زیباترین تعبیرات، فلسفه این انتخاب را بیان فرموده است: «وَضَعَهُ يَلُوعَرِ بِقَاعِ الْأَرْضِ حَجَرًا وَ أَقْلَ تَنَاقِي النُّبَا مَدْرًا... بَيْنَ جِبَالٍ خَشْنَةٍ وَ رِمَالٍ هَشَّةٍ... وَ لَوْ أَرَادَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَضَعَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ وَ مَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ بَيْنَ جَنَاتٍ وَ ثَهَارٍ وَ سَهْلٍ وَ قَرَارٍ، جَمَّ الْأَشْجَارِ، دَانَى الثِّمَارِ، مُتَلَقِّ الْبُنَى، مُتَّصِلِ الْقُرَى بَيْنَ بَرَّةٍ سَمَرَاءَ وَ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ وَ لِيَافٍ مُحَلِّقَةٍ وَ عِرَاصٍ مُعَلِّقَةٍ وَ رِيَاضٍ نَاضِرَةٍ، وَ طُرُقٍ عَامِرَةٍ، لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ. وَ لَوْ كَانَ الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا وَ الْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَيْنَ زُمُرْدَةٍ خَضْرَاءَ وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ؛ وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ لَخَفَّفَ ذَلِكَ مُضَارَعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ وَ لَوْضَعَ مُجَاهِدَةً لَيْسَ عَنِ الْقُلُوبِ وَ لَنَفَى مُعْتَلَجَ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ وَ يَتَعَبَّبُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ وَ يَبْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ إِخْرَاجًا لِلتَّكْبِيرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ وَ لِمَكَانًا لِلتَّنَزُّلِ فِي أَنْفُسِهِمْ وَ لِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَابًا فَتْحًا إِلَى فَضْلِهِ وَ سَبَابًا ذُلًّا لِعَقْوِهِ»:

«خدا خانه‌اش را در سنگلاخ‌ترین مکان‌ها و بی‌گیاه‌ترین نقاط زمین... در میان کوه‌های خشن و شن‌های فراوان قرار داد. اگر خدا می‌خواست خانه و حرمش را محل انجام عبادت بزرگ حج را در میان باغ‌ها و نهرها و سرزمینهای هموار و پر درخت و باغهای پر ثمر، در منطقه‌ای آباد، دارای کاخ‌های بسیار و آبادی‌های پیوسته بی‌شمار، در میان گندم زارها، و بوستان پرگل و گیاه در لابه‌لای باغ‌های زیبا، و پر طراوت و بر آب، در وسط گلستانی بهجت‌زا، با جاده‌هایی آباد، قرار دهد، می‌توانست، ولی به همان نسبت که آزمایش بزرگ حج و عبادت، راحت و ساده‌تر می‌شد، پاداش و جزا نیز کمتر بود.

و اگر خدا می‌خواست، به خوبی می‌توانست پایه‌های خانه کعبه و سنگهایی که ساختمان آنرا تشکیل می‌دهد، از زمرد سبز، و یاقوت سرخ، و نور و روشنایی قرار دهد، می‌توانست، ولی در این حال، شک و تردید، کمتر در دل ظاهر بینان رخنه می‌کرد، و وسوسه‌های پنهانی شیطان به سادگی دور می‌شد.

اما خدا می‌خواهد، بندگانش را با انواع شدائد بیازماید، و با نوع مشکلات در طریق انجام عبادتش، روبرو کند، تا تکبر از قلبهایشان فرو ریزد، و خضوع و فروتنی در آن، جایگزین گردد و در پرتو این فروتنی و خضوع، درهای فضل و رحمتش را به روی آنها بگشاید و مسائل عفو خویش را به

آسانی در اختیارشان قرار دهد.^۱

۶- تقاضای‌های هفتگانهٔ ابراهیم

در آیاتی که گذشت «ابراهیم» علیه السلام قهرمان توحید و نیایش، مبارزه با بت و بت پرست و ظلم و ستم‌گر، هفت تقاضا از خدای می‌کند:

نخستین آن، تقاضای امنیّت شهر «مکه»، آن کانون بزرگ جامعهٔ توحیدی است (و چه پرمعنی است این تقاضا).

دومین تقاضایش، دور ماندن از پرستش بت‌ها است، که اساس و پایهٔ همه عقاید و برنامه‌های دینی را در بر می‌گیرد.

سومین تقاضایش، تمایل دل‌ها و توجّه افکار عمومی توده‌های خداپرستان - که بزرگ‌ترین سرمایهٔ یک انسان در اجتماع است - نسبت به فرزندان و پیروان مکتبش.

چهارمین تقاضا، بهره‌مند شدن از انواع ثمرات، آن‌هم به عنوان مقدمه‌ای برای شکرگزاری، و توجّه بیشتر به خالق آن نعمت‌ها.

پنجمین تقاضایش، توفیق برپا داشتن نماز، که بزرگ‌ترین پیوند انسان با خدا است، نه تنها برای خودش، که برای فرزنداناش نیز همین تقاضا را می‌کند.

ششمین خواسته، پذیرش دعای او است و می‌دانیم: خدا دعایی را

می‌پذیرد که از قلبی پاک و روحی بی‌آلایش برخیزد، که در واقع این تقاضا به‌طور ضمنی مفهومش تقاضای توفیق پاک داشتن قلب و روح از هر آلایش می‌باشد.

و سرانجام هفتمین و آخرین تقاضایش آن است که % اگر لغزشی از او سرزده، خداوند بخشنده و مهربان، او را مشمول لطف و آمرزش خود قرار دهد،

و همچنین پدر و مادرش، و همهٔ مؤمنان را از این لطف و مرحمت، در روز رستاخیز بهره‌مند سازد.

به این ترتیب، تقاضاهای هفتگانه «ابراهیم» علیه السلام از امنیت شروع می‌شود، و به آمرزش، پایان می‌پذیرد.

و جالب اینکه: اینها را نه تنها برای خود می‌طلبد، که برای دیگران نیز همین تقاضاها را دارد؟ چرا که مردان خدا هرگز «انحصارطلب» نبوده و نخواهند بود.

۷- آیا ابراهیم برای پدرش دعا می‌کند؟

بدونه شک «آزر» بت پرست بود، چنانکه قرآن می‌گوید، تلاش‌ها و کوشش‌های «ابراهیم» علیه السلام برای هدایت هدایتش، مؤثر نیفتاد. و اگر قبول کنیم که «آزر» پدر ابراهیم بوده، این سوال پیش می‌آید که چرا در آیات فوق، «ابراهیم» علیه السلام تقاضای آمرزش برای او کرد، در حالی که قرآن صریحاً

مؤمنان را از استغفار کردن برای مشرکان بازداشته است.^۱

و از اینجا روشن می‌شود که: نمی‌توان «آزر» را پدر «ابراهیم» علیه السلام دانست، و اینکه: گفته‌اند کلمه «آب» در لغت عرب، گاهی، به عمو نیز اطلاق می‌شود، با توجه به آیات مورد بحث، کاملاً قابل قبول است.

خلاصه اینکه: «آب» و «والد» در لغت عرب با هم متفاوتند، کلمه «والد» که در آیات فوق به کار رفته، منحصرأ به معنی پدر است، ولی کلمه «آب» که در مورد «آزر» آمده می‌تواند به معنی «عمو» بوده باشد.

از انضمام آیات فوق، با آیاتی که در سوره «توبه» در زمینه نهی از استغفار برای مشرکان آمده، چنین نتیجه می‌گیریم: «آزر» پدر «ابراهیم» علیه السلام نبود.^۲

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۳.

۲. برای توضیح بیشتر، به تفسیر «نمونه»، جلد ۵، صفحه ۳۰۳ و جلد ۸ صفحه ۱۶۰ مراجعه فرمائید.

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِيلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ ﴿٤٢﴾ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ ﴿٤٣﴾ وَانذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبِ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرَّسُولَ أُولَمْ نَكُفِّرْ بَعْدَ أَنْ قَامَ إِلَيْنَا الْكُفْرُ ﴿٤٤﴾ وَنَكُونُ مِنَ الْظَالِمِينَ ﴿٤٥﴾

ترجمه:

۴۲. «ای پیامبر! هرگز گمان مبر که خدا، از آنچه ستمکاران انجام می دهند، غافل است! (نه، بلکه کيفر) آنها را برای روزی که چشم ها در آن (به خاطر ترس و وحشت) از حرکت باز می ایستند تأخیر می اندازد؛»

۴۳. «در حالی که (در آن روز) گردن ها را کشیده، سرها را بالا نگه داشته، حتی پلک چشم هایشان (به سبب وحشت) از حرکت باز می ماند؛ و دل هایشان (فرو می ریزد؛ و از اندیشه و امید،) خالی می گردد.»

۴۴. «و مردم را از روزی که عذاب الهی به سراغشان می آید، بترسان! آن روز که ستمکاران می گویند: «پروردگارا! مدت کوتاهی ما را مهلت ده، تا دعوت تو را بپذیریم و از پیامبران پیروی کنیم!» (اما پاسخ می شنوند که: مگر شما نبودید که پیش از این سوگند یاد کردید که زوال و فناپی برای شما نیست؟!»

۴۵. «(آری شما بودید که) در منازل (وکاخ‌های) کسانی که به خویشتن ستم کردند، ساکن شدید؛ و برای شما آشکار شد چگونه با آنان رفتار کردیم؛ و برای شما، مثال‌ها (از سرگذشت پیشینیان) زدیم (باز هم بیدار نشدید)»!

تفسیر:

روزی که چشم‌ها از حرکت باز می‌ایستد!

از آنجا که در آیات گذشته، سخن از یوم الحساب به میان آمد، به همین مناسبت، آیات مورد بحث، وضع ظالمان و ستم‌گران را در آن روز، مجسم می‌سازد، تجسمی تکان‌دهنده، و بیدارگر، ضمناً با بیان این بخش از مسائل معاد، بخش‌های توحیدی گذشته، تکمیل می‌گردد.

نخست، بالحنی تهدیدآمیز (تهدیدی نسبت به ظالمان و ستمگران) چنین آغاز می‌کند: ای پیامبر! «مبادا گمان کنی که خداوند از کار ظالمان و ستمگران غافل است» «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ».

این سخن، در حقیقت پاسخی است به سوال کسانی که، می‌گویند: اگر این عالم خدایی دارد، خدایی عادل و دادگر، پس چرا ظالمان را به حال خود رها کرده است؟ آیا از حال آنها غافل است؟ و یا می‌داند و قدرت جلوگیری ندارد؟

قرآن، در برابر این سوال، می‌گوید: خدا هرگز غافل نیست، اگر به فوریت آنها را مجازات نمی‌کند، به خاطر آن است که: این جهان، میدان محلّ

آزمایش و پرورش انسان‌هاست، و این هدف، بدون آزادی ممکن نیست، ولی بالاخره روزی حساب آنها را خواهد رسید.

پس از آن، می‌گوید: «خدا مجازات آنها را به روزی می‌اندازد که، در آن روز، چشم‌ها از شدت ترس و وحشت، از حرکت می‌ایستد و به یک نقطه دوخته شده، بی حرکت می‌مانند» ﴿إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ﴾.

«تَشْخَصُ» از ماده «شخوص» به معنی از حرکت افتادن چشم و به نقطه‌ای خیره شدن است.



«مجازات‌های آن روز آن قدر وحشتناک است که، این ستمگران، از شدت هول، گردنهای خود را برافراشته، سر به آسمان بلند کرده و حتی پلک‌های چشم‌هاشان بی حرکت می‌ماند و دل‌هایشان از شدت نگرانی و پریشانی به کلی تهی می‌شود» ﴿مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْقَدَتْهُمْ هَوَاءً﴾.

«مُهْطِعِينَ» از ماده «اهطاع»، به معنی گردن کشیدن است، بعضی، آن را به معنی سرعت «گرفتن»، و بعضی، به معنی «نگاه کردن با ذلت و خشوع» دانسته‌اند، ولی، با توجه به جمله‌های دیگر آیه، همان معنی اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

«مقنی» از ماده «اقناع» به معنی سر به آسمان کشیدن است.

جمله «لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» مفهومش این است که: پلک چشم‌های آنها از هول و وحشت به هم نمی‌خورد، گویی همانند چشم مردگان، از کار افتاده است!

جمله «أَفَنَدَّ تَهُمْ هَوَاءٌ»، به معنی تهی شدن دل‌های آنها است، درست مانند آنچه در زبان فارسی می‌گوییم. فلان کس خبر وحشتناکی به من داد و یک مرتبه دلم خالی شد و یا قلبم فرو ریخت، در واقع آنها آن‌چنان دستپاچه می‌شوند که: همه چیز را فراموش می‌کنند، حتی خودشان را گویی تمام معلومات، از دل و جان آنها به بیرون فرار کرده، و هر گونه قوّت و قدرت را از دست داده‌اند.

بیان این پنج صفت: خیره شدن چشم‌ها، کشیدن گردن‌ها، بلند کردن سرها، از حرکت افتادن پلک چشم‌ها، و فراموش کردن همه فکرها، ترسیم بسیار گویایی است از هول و وحشت فوق‌العاده شدیدی که در آن روز، به ظالمان دست می‌دهد، همان‌ها که همیشه با نگاه‌های مغرورانه و متکبرانه خویش همه چیز را به باد استهزا می‌گرفتند، آن روز، آن‌چنان بیچاره می‌شوند که حتی توانایی بستن پلک چشم‌ها را از دست می‌دهند.

برای ندیدن آن منظره‌های هولناک، فقط چشم‌ها را خیره‌خیره، به آسمان می‌دوزند؛ چرا که به هر طرف نگاه کنند، منظره وحشتناکی در برابر چشم آنها است.

آنها که خود را «عقل کل» می‌پنداشتند و دیگران را بی‌خرد می‌انگاشتند، آن

چنان عقل و هوش خود را از دست می دهند که، نگاهشان نگاه دیوانگان، بلکه مردگان است نگاهی خشک، بی تفاوت، بی حرکت، و پر از ترس و وحشت!

به راستی، قرآن هنگامی که می خواهد، منظره ای را مجسم نماید، در کوتاه ترین عبارت، کامل ترین ترسیم ها را می کند، که نمونه آن، آیه کوتاه بالا است.



آنگاه، برای اینکه تصوّر نشود، مجازات های الهی به گروه خاصی مربوط است، به عنوان یک دستور کلی به پیامبرش، می فرماید: «همه مردم را از روزی که عذاب دردناک پروردگار، به سراغ بدکاران می آید، انذار کن، هنگامی که ظالمان نتایج وحشتناک اعمال خود را می بینند، پشیمان می شوند، و به فکر جبران می افتند، عرض می کنند: پروردگارا! ما را مدّت کوتاهی مهلت ده» ﴿وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ﴾.

از این مهلت کوتاه استفاده کرده، «دعوت تو را اجابت نمائیم و از پیامبران پیروی کنیم» ﴿نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَتَتَّبِعِ الرُّسُلَ﴾.

اما فوراً دست رد بر سینه آنها گذاشته می شود، و به آنها این پیام تکان دهنده را می دهند، چنین چیزی محال است، دوران عمل پایان گرفت، آیا شماها نبودید که در گذشته سوگند یاد می کردید، هرگز زوال و فنايي برای حیات

و قدرت شما نیست؟» ﴿أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ﴾.



«شما همانها نبودید که در کاخها و منازل و مساکن کسانی که به خویشتن ستم کرده بودند، سکونت جستید؟» ﴿وَسَكَنتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾.

«و برای شما این واقعیت به خوبی آشکار شده بود که ما بر سر آنها چه آوردیم؟» ﴿وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ﴾.

«و برای شما مثالهای تکان دهنده از حالات امتهای پیشین ذکر کردیم؟» ﴿وَضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ﴾.

اما هیچ یک، از این درس های عبرت، در شما مؤثر نیفتاد و همچنان به اعمال ننگین ظلم و ستم خویش ادامه دادید، و اکنون که، در چنگال کیفر الهی گرفتار شده اید، تقاضای تمديد مدّت و ادامه مهلت می کنید، کدام تمديد؟ و کدام مهلت؟ هر چه بود پایان یافت!

نکته ها:

۱- چرا مخاطب در اینجا پیامبر است؟

شک نیست که پیامبر ﷺ هرگز تصوّر نمی کند: خداوند از کار ظالمان غافل است، ولی، با این حال، در آیات فوق، روی سخن به پیامبر ﷺ و می گوید: مبدا گمان کنی خداوند از اعمال ستمگران غافل است.

این در حقیقت، از قبیل رساندن پیام، به طور غیر مستقیم به دیگران است که یکی از فنون فصاحت می باشد که: گاهی فردی را مخاطب می سازند ولی منظور، دیگری یا دیگران هستند.

به علاوه، این تعبیر، اصولاً، کنایه از تهدید است، همان گونه که گاه، حتی به شخص مقصّر می گوئیم: «فکر نکن، تقصیرات را فراموش کردم». یعنی به موقع خود حسابت را می رسم!

و به هر حال، اساس زندگی دنیا بر این است که: به همه افراد به حدّ کافی مهلت داده شود، تا آنچه در درون دارند، بیرون بریزند و میدان آزمایش تکامل به، حدّ کافی وسعت یابد، تا عذر و بهانه ای برای کسی نماند، و امکان بازگشت و اصلاح و جبران به همه داده شود، و مهلت گنهکاران به خاطر همین است.

۲- «يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ» چه روزی است؟

در آیات فوق، خواندیم: پیامبر ﷺ مأمور می شود، مردم را از آن روزی که عذاب الهی به سراغشان می آید انداز کند.

در اینکه منظور: از این روز کدام روز است؟ مفسران سه احتمال داده اند: نخست، اینکه: روز قیامت و رستاخیز است.

دوم اینکه: روز فرا رسیدن مرگ است، که مقدمه مجازات های الهی از همان روز به سراغ ظالمان می آید.

سوم اینکه: منظور، روز نزول پاره‌ای از بلاها و مجازات‌های دنیوی است، مانند عذاب‌هایی که بر قوم لوط، قوم عاد، قوم ثمود، قوم نوح و فرعونیان نازل گردید، که در میان طوفان و امواج خروشان دریا، یا در زمین لرزه‌ها، یا بوسیله تندبادهای سخت و ویرانگر، از میان رفتند.

گرچه بسیاری از مفسران، احتمال اول را ترجیح داده‌اند، ولی، جمله‌هایی که به دنبال آن آمده است، به خوبی احتمال سوم را تقویت می‌کند، و نشان می‌دهد: منظور، مجازات‌های نابودکننده دنیوی است؛ چرا که به دنبال این جمله می‌خوانیم: ستمگران با مشاهده آثار عذاب، می‌گویند: پروردگارا! مهلت کوتاهی برای جبران به ما بده!

تعبیر «أَخْرَنَا» (ما را به تأخیر انداز) قرینه روشنی است بر تقاضای ادامه حیات در دنیا و اگر این سخن را در قیامت به هنگام مشاهده آثار عذاب می‌گفتند، باید بگویند: خداوندا! ما را به دنیا بازگردان، همانگونه که در آیه ۲۷ سوره «انعام» می‌خوانیم: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْسَنَا نُرَدُّ وَلَا نَكَذَّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»: «اگر حال آنها را در آن هنگام که در برابر آتش ایستاده‌اند، ببینی که می‌گویند: ای کاش! بار دیگر (به دنیا) باز می‌گشتیم، و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌شدیم (به حالشان تأسف خواهی خورد)».

که بلافاصله در آیه بعد از آن، پاسخ آنها را چنین می‌گوید: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا أَلَمَانَهُوَ عَنْهُمْ لَكَاذِبُونَ»: «اگر باز هم برگردند، به همان اعمالی

که از آن نهی شده بودند، مشغول می شوند، آنها دروغ می گویند».

در اینجا این سؤال، پیش می آید: اگر این آیه، انذار به عذاب دنیا است، و در آیه قبل «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا...» انذار به عذاب آخرت شده، چگونه با یکدیگر سازگار می باشند؟ با اینکه کلمه «إِنَّمَا» دلیل بر این است که: تنها مجازاتشان در قیامت خواهد بود، نه در این دنیا؟

اما با توجه به یک نکته، پاسخ این سؤال روشن می شود و آن اینکه: مجازاتی که هیچ گونه تغییر و تبدیلی در آن راه ندارد، مجازات قیامت است که همه ظالمان را شامل می شود، ولی کیفرهای دنیوی، علاوه بر اینکه، عمومیت ندارد، قابل بازگشت است.

ذکر این نکته نیز لازم است که: مجازات های نابودکننده دنیوی، همانند مجازات های دردناکی که دامنگیر قوم نوح و فرعونیان و امثال آنها شد، بعد از شروع آن، درهای توبه به کلی بسته می شود، و هیچ راه بازگشت در آن نیست؛ چرا که گناهکاران، هنگامی که در برابر چنین کیفرهایی قرار می گیرند، اظهار پشیمانی می کنند، و در واقع یک نوع حالت ندامت اضطراری به آنها دست می دهد، که بی ارزش است.

بنابراین قبل از وقوع و شروع آن عذاب ها باید در صدد جبران برآیند.^۱

۳- چرا تقاضای مهلت پذیرفته نمی شود؟

۱ - برای توضیح بیشتر، به تفسیر «نمونه»، جلد ۳، صفحه ۳۱۵ به بعد، و به ذیل آیه ۱۸ سورة «نساء» مراجعه فرمایید.

در آیات مختلفی از قرآن مجید می‌خوانیم: بدکاران و ستمگران در مواقف گوناگون، تقاضای بازگشت به زندگی برای جبران گذشته خویش می‌کنند. بعضی از این آیات، مربوط به روز قیامت و رستاخیز است، مانند آیه ۲۷ سوره «انعام» که در بالا اشاره کردیم.

بعضی دیگر، مربوط به فرارسیدن زمان مرگ است، مانند آیه ۹۹ و ۱۰۰ سوره «مؤمنون» که می‌گوید: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ»؛ «این وضع همچنان ادامه دارد، تا هنگامی که مرگ یکی از آنها فرارسد، در این هنگام، عرض می‌کند: خداوند! مرا بازگردان - شاید آنچه را که کوتاهی کرده‌ام جبران کنم و عمل صالح انجام دهم».

وگاهی، در مورد نزول عذاب‌های نابودکننده وارد شده است، همانند آیات مورد بحث، که می‌گوید: به هنگام نزول عذاب، ظالمان تقاضای تمديد مدت و ادامه مهلت می‌کنند.

ولی جالب اینکه: در تمام این موارد، پاسخ منفی به آنها داده می‌شود. دلیل آن، نیز معلوم است؛ زیرا هیچ‌یک از این تقاضاها جنبه واقعی و جدی ندارد، اینها عکس‌العمل آن حالت اضطراب و پریشانی فوق‌العاده است، که در بدترین اشخاص، نیز پیدا می‌شود و هرگز دلیل بر دگرگونی و انقلاب درونی و تصمیم واقعی بر تغییر مسیر زندگی، نیست.

این درست به حالت مشرکانی می‌ماند که، به هنگام گرفتاری در

گرداب‌های هولناک دریاها، مخلصانه خدا را می‌خواندند، ولی به مجرد اینکه، طوفان فرومی‌نشست، و به ساحل نجات می‌رسیدند، همه چیز را فراموش می‌کردند!

لذا قرآن، در بعضی از آیات، که در بالا به آن اشاره شد، صریحاً می‌گوید: ﴿لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾: «اگر اینها بار دیگر به زندگی عادی برگردند، باز همان برنامه را ادامه می‌دهند»^۱ و به اصطلاح همان آش و همان کاسه است، و هیچ تغییری در روش آنان پدیدار نخواهد گشت.

وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لَيَرْوُلَ
 مِنْهُ الْجِبَالُ ﴿٤٦﴾ فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ
 ﴿٤٧﴾ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴿٤٨﴾
 وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ﴿٤٩﴾ سَرَّابِلُهُمْ مِنْ فَطْرَانِ
 وَتَعَثَّى وَجُوهُهُمْ النَّارُ ﴿٥٠﴾ لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ
 الْحِسَابِ ﴿٥١﴾ هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ، وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَ
 لِيَذْكُرُوا الْأَلْبَابَ ﴿٥٢﴾

ترجمه:

۴۶. «آنها نهایت مکر (و نیرنگ) خود را به کار زدند؛ و همه مکرها (و توطئه‌هایشان) نزد خدا (آشکار و بی‌اثر) است، هر چند مکرشان چنان باشد که کوه‌ها از جا برکنده شود».

۴۷. «پس هرگز گمان مبر که خدا از وعده‌ای که به پیامبرانش داده تخلف کند؛ چرا که خداوند توانا و مجازات‌کننده است».

۴۸. «در آن روز که این زمین به زمین دیگر، و آسمان‌ها (به آسمان‌های دیگری) مبدل می‌شود، و همه در پیشگاه خداوند یگانه حاکم بر همه چیز ظاهر می‌گردند».

۴۹. «و در آن روز، مجرمان را با هم در غل و زنجیر می‌بینی؛»

۵۰. «لباس هایشان از قطران [= مادهٔ چسبنده بدبوی قابل اشتعال] است؛ و صورت هایشان را آتش می پوشاند؛»

۵۱. «تا خداوند هر کس را، (مطابق) آنچه انجام داده، جزا دهد. به یقین، خداوند سریع الحساب است.»

۵۲. «این (قرآن، ابلاغی برای عموم مردم است؛ تا به وسیلهٔ آن انداز شوند، و بدانند او خدای یکتاست؛ و تا خردمندان پند گیرند.»

تفسیر:

توطئه های ستمگران به جایی نمی رسد!

در آیات گذشته، به قسمتی از کیفرهای ظالمان اشاره شد، در این آیات نیز، نخست، به گوشه ای از کارهای آنها اشاره کرده، سپس قسمتی دیگر از کیفرهای سخت و دردناکشان را بیان می کند، آیه اول می گوید: «آنها مکر خود را به کار زدند و تا آنجا که قدرت داشتند به توطئه و شیطنت پرداختند» ﴿وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ﴾.

خلاصه، کاری نبود که دشمنان تو برای محو و نابودی اسلام، انجام دهند، از تحبیب و تهدید، گرفته، تا اذیت و آزار، و توطئه قتل و نابودی، و نیز پخش شایعات و متهم ساختن به انواع تهمت ها.

«ولی، با این همه، خداوند به همهٔ نقشه های آنها آگاه است، و همهٔ کارهایشان نزد او ثابت است» ﴿وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ﴾.

به هر حال، نگران مباش! این نیرنگ‌ها و نقشه‌ها و طرح‌های آنها اثری در تو نخواهد کرد، «هر چند مکرشان چنان باشد که کوه‌ها را از جا برکند» ﴿وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لَيَتَزَوَّلَ مِنْهُ الْجِبَالُ﴾.

«مکر» - همان‌گونه که سابقاً هم اشاره کرده‌ایم - به معنی هرگونه چاره‌اندیشی است، گاهی، توأم با خرابکاری و افساد است، و گاهی، بدون آن (هر چند در لغت فارسی امروز، «مکر» در معنی اوّل به کار می‌رود ولی از نظر ادبیات عرب، مفهوم آن اعم است، و لذا گاهی، این کلمه به خدا هم نسبت داده شده است).

در تفسیر جمله «عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ» دو احتمال داده شده:

بعضی، از مفسران همچون علامه «طباطبایی» در «تفسیر المیزان» گفته‌اند: مفهوم این جمله آن است که: خداوند به همه نقشه‌ها و طرح‌ها و نیرنگ‌های آنها احاطه کامل دارد.

و بعضی دیگر، مانند مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته‌اند: منظور این است که: جزای مکر آنها نزد خداوند ثابت است (بنابراین، جمله در تقدیر، «عِنْدَ اللَّهِ جَزَاءُ مَكْرِهِمْ» بوده و کلمه جزاء که مضاف است، محذوف شده است).

ولی معنی اوّل، بدون شک صحیح‌تر است؛ زیرا هم، موافق ظاهر آیه می‌باشد، و هم، نیاز به هیچ‌گونه حذف و تقدیر ندارد.

جمله بعد، که می‌گوید: «هر چند مکر آنها کوه‌ها را از جا برکند» نیز این

تفسیر را تقویت می‌کند، یعنی آنها هر چند قوی و قادر به نقشه‌کشی باشند، خدا از آنها آگاه‌تر و قادرتر است، و توطئه‌های آنها را در هم می‌کوبد.



بار دیگر، روی سخن را به پیامبر ﷺ کرده، به‌عنوان تهدید ظالمان و بدکاران، می‌فرماید: «گمان مبر، که خداوند وعده‌ای که به پیامبران داده، مخالفت می‌کند» ﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ﴾.

چرا که، تخلف از کسی سر می‌زند که، یا قادر و توانا نباشد، و یا کیفر و انتقام در قاموس او نیست، ولی خداوند هم توانا است و هم صاحب انتقام ﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ﴾.

این آیه در حقیقت، مکمل آیه ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾.

یعنی، اگر می‌بینی ظالمان و ستمگران، مهلتی یافته‌اند، نه به‌خاطر ضمناً، کلمه «انتقام»، که در عرف فارسی امروز ما، به‌معنی «تلافی کردن توأم با کینه‌جویی و عدم گذشت آمده»، در «اصل» به این معنی نیست، بلکه مفهوم انتقام، همان کیفر دادن و مجازات کردن است؛ مجازاتی که در مورد خداوند، هماهنگ با استحقاق و عدالت، بلکه نتیجه اعمال آدمی است.

لازم به تذکر نیست که اگر خدا دارای چنین انتقامی نبود، بر خلاف

حکمت و عدل بود.



آنگاه، اضافه می‌کند: «این مجازات در روزی خواهد بود که، این زمین به زمین دیگری تبدیل می‌شود، و آسمانها به آسمانهای دیگری» ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ﴾.

در آن روز، همه چیز پس از ویرانی، نو می‌شود، و انسان با شرایط تازه در عالم جدیدی گام می‌نهند، عالمی که همه چیزش با این عالم متفاوت است، وسعتش، نعمت‌هایش و کیفرهایش، «و در آن روز، هر کس هر چه دارد، با تمام وجودش در برابر خداوند واحد قهار ظاهر می‌شود» ﴿وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾.

«بَرَزُوا» اصلاً از ماده «براز» (بر وزن فراز) به معنی فضا و محلّ وسیع گرفته شده، خود و کلمه «بُرُوز» به معنی قرار گرفتن در چنین فضا و محلّ وسیعی می‌باشد، که لازمه آن ظهور و آشکار شدن است، به همین دلیل، «بروز» غالباً به معنی «ظهور» می‌آید، (دقّت کنید).

در اینکه: بروز انسان‌ها در برابر خداوند در قیامت، به چه معنی است؟ مفسّران بیاناتی دارند:

بسیاری به معنی بیرون آمدن از قبرها دانسته‌اند.

ولی این احتمال وجود دارد که: «بروز» به معنی ظهور تمام وجود انسان و درون و برونش در آن صحنه است، همان‌گونه که در آیه ۱۶ از سوره

«غافر» می خوانیم: ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ﴾: «روزی که همه آنها آشکار می شوند و چیزی از آنان از خدا مخفی نمی ماند».

و در آیه ۹ سوره «طارق» می خوانیم: ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾: «روزی که اسرار درون هر کس آشکار می شود».

به هر حال، توصیف خداوند، در این حال به «قَهَّارِیت»، دلیل بر تسلط او بر همه چیز و سیطره او بر درون و برون همگان، می باشد.

در اینجا این سوال پیش می آید که: مگر چیزی در دنیا بر خدا مخفی است که در آنجا آشکار می گردد؟ مگر خداوند از وجود مردگان در قبرها بی خبر است، و یا اسرار درون انسانها را نمی داند؟

پاسخ این سوال با توجه به این نکته روشن می شود و آن این که: در این جهان، ما ظاهر و باطنی داریم و گاهی بر اثر محدود بودن علم ما، این اشتباه پیدا می شود که خدا درون ما را نمی بیند، ولی، در جهان دیگر آنچنان همه چیز آفتابی و آشکار می شود که، ظاهر و باطنی وجود نخواهد داشت، همه چیز آشکار است و حتی این احتمال در دل کسی پیدا نمی شود که: ممکن است چیزی از خدا مخفی مانده باشد.

به عبارت دیگر، تعبیر بروز و ظهور با مقایسه به تفکر ما است نه با مقایسه به علم خدا.

در آیه بعد، حال مجرمان را به نحو دیگری ترسیم می‌کند: و در آن روز مجرمان را با هم در غل و زنجیر می‌بینی! غل‌ها و زنجیرهایی که دست‌های آنها را به گردنشان و سپس آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد ﴿وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقْرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾.

«اصفاد» جمع «صفد» (بر وزن نمد) و «صفاد» (بر وزن معاد)، در اصل به معنی غل می‌باشد، و بعضی گفته‌اند: خصوص آن «غل و زنجیری» را گرچند که دست و گردن را به هم می‌بندد.

«مُقرَّنین» از ماده «قرن» و «اقتران» و به همان معنی است، متتهی هنگامی که به باب تفعیل برده شود، از آن «تکثیر» استفاده می‌شود، بنابراین، روی هم رفته، کلمه «مُقرَّنین» به معنی کسانی است که بسیار به یکدیگر نزدیک شده‌اند.

در اینکه: منظور از این کلمه، در آیه فوق کیست؟ مفسران سه تفسیر ذکر کرده‌اند:

نخست اینکه: مجرمان را در آن روز با غل و زنجیر در یک سلسله طولانی، به هم می‌بندند، در عرصه محشر ظاهر می‌شوند، این غل و زنجیر تجسمی است از پیوند عملی و فکری این گنهکاران در این جهان که دست به دست هم می‌دادند، و به کمک هم می‌شتافتند و در طریق ظلم و فساد، با یکدیگر رابطه و پیوند و همکاری داشتند، و این ارتباط، در آنجا به صورت زنجیرهایی مجسم می‌شود که، آنان را به یکدیگر مرتبط

می سازد.

دوم اینکه: مجرمان در آن روز، به وسیله زنجیرهایی با شیاطین قرین می شوند، و پیوند باطنیشان در دنیا، به صورت هم زنجیر بودنشان، در جهان دیگر، آشکار می گردد.

سوم اینکه: دست های آنها را به وسیله زنجیرها گردنشان قرین می سازند. و مانعی ندارد همه این معانی، در مورد مجرمان صادق باشد، هر چند ظاهر آیه بیشتر معنی اول را می رساند.



پس آن گاه، به لباس آنها می پردازد، که خود عذاب بزرگی است برای آنان، و می گوید: «پیراهن آنها از ماده **قطران** است و صورت آنها را شعله های آتش می پوشاند» **﴿سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ وَتَغْشَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ﴾**.

«سرابیل» جمع «سربال» (بر وزن مثقال)، به معنی پیراهن است، از هر جنس که باشد، و بعضی گفته اند: به معنی هر نوع لباس است، ولی معنی اول مشهورتر است.

«قطران» که گاهی در لغت به «فتح قاف و سکون طاء»، و یا به «کسر قاف و سکون طاء» خوانده شده، به معنی ماده ای است که از درختی به نام «ابهل» می گیرند، که آن را می جوشانند، تا سفت شود و هنگام بیماری «جَرَب»، به بدن شتر می مالند، و معتقد بودند، با سوزشی که دارد ماده

بیماری جَرَب را از بین می‌برد.^۱ و به هر حال، جسمی است چسبنده، بدبو و قابل اشتعال.^۲

به هر حال، مفهوم جمله «سَرَابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَان» این است که: به جای لباس، بدن‌های آنها را از نوعی مادهٔ سیاه‌رنگ بدبوی قابل اشتعال، می‌پوشانند، لباس که هم زشت و بدمنظر است، و هم بدبو، و هم خود قابل سوختن بدبو و شعله‌ور شدن، و با داشتن این عیوب، بدترین لباس محسوب می‌شود؛ چرا که لباس را برای آن می‌پوشند که: زینت باشد و انسان را از گرما و سرما حفظ کند، این لباس به عکس همهٔ لباس‌ها، هم زشت، و سوزاننده و آتش‌زننده است!

این نکته نیز قابل توجه است که: مجرمان با تلبس به لباس گناه، در این جهان، هم خویشتن را در پیشگاه خدا روسیاه می‌کنند و تعفن گناه آنها جامعه را آلوده می‌سازد، و هم اعمال آنها باعث شعله‌ور شدن آتش فساد است، در خودشان و در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، و این قطران که در جهان دیگر لباس آنها را تشکیل می‌دهد، گویی تجسمی است از اعمال آنان در این جهان.

و اگر می‌بینیم، در آیه فوق می‌گوید: شعله‌های آتش صورتها آنها را

۱- «فخر رازی»، تفسیر «کبیر»، جلد ۱۹، صفحه ۱۴۸.

۲- «فرید وجدی» در «دائرة المعارف» در مادهٔ «قطران» می‌گوید: مایعی است که هنگام تقطیر کردن زغال سنگ، برای به دست آوردن گاز مخصوصی از آن، به دست می‌آید، و قطران نباتی از بعضی از درختان به دست می‌آید.

می پوشاند، به این دلیل است که، وقتی لباس قطران شعله ور شد، نه تنها اندام، بلکه صورتشان هم، که به قطران آلوده نیست، در میان شعله های آن می سوزد.



«اینها برای آن است که خداوند می خواهد هر کس را مطابق آنچه انجام داده است، جزا دهد» ﴿لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ﴾.

جالب اینکه: نمی گوید: «جزای» اعمالشان را به آنها می دهد، بلکه می گوید: آنچه را انجام داده اند به عنوان جزا به آنها خواهند داد.

و به تعبیری دیگر، جزای آنها اعمال مجسم خودشان است.

این آیه، با این تعبیر خاص، دلیل دیگری بر مسأله تجسم اعمال است.

و در پایان آیه می فرماید: «خداوند سریع الحساب است» ﴿إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾.

کاملاً روشن است، هنگامی که، اعمال انسان از میان نرود، و با تغییر چهره به سراغ آدمی بیاید، دیگر حسابی از آن سریع تر نخواهد بود، و در واقع حسابش همراه خودش است!

در بعضی از روایات می خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحَاسِبُ الْخَلَائِقَ كُلَّهُمْ فِي مِقْدَارِ لَمَحِ الْبَصَرِ»: «خداوند، به اندازه یک چشم برهم زدن، حساب همه خلایق را می رسد».^۱

اصولاً، محاسبهٔ پروردگار، نیاز به زمان ندارد و آنچه در روایت فوق آمده، در حقیقت برای اشاره به کوتاه‌ترین زمان است.^۱



و از آنجا که آیات این سوره، و همچنین تمامی این قرآن، جنبهٔ دعوت به توحید و ابلاغ احکام الهی به مردم و انذار آنها در برابر تخلفاتشان دارد، در آخرین آیهٔ این سوره (سورهٔ ابراهیم) می‌فرماید: «این (قرآن) پیامی و ابلاغی برای همهٔ مردم است» ﴿هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ﴾.

«تا همه به وسیلهٔ آن انذار شوند» ﴿وَلِيُنذِرُوا بِهِ﴾.

«و هدف این است که: بدانند او معبود واحد است» ﴿وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾.

«و منظور این است که صاحبان مغز و اندیشه متذکر شوند» ﴿وَلِيَذْكُرُوا الْأَلْبَابَ﴾.

نکته‌ها:

۱- تبدیل زمین و آسمان، به زمین و آسمان دیگر

در آیات بالا خواندیم: در رستاخیز، این زمین به زمین دیگر تبدیل می‌شود، و همچنین آسمان‌ها به آسمان‌های دیگر.

آیا منظور از این تبدیل، ذات است، یعنی به کلی این زمین نابود می‌شود، و

۱ - برای توضیح بیشتر، به تفسیر «نمونه»، جلد ۲، صفحه ۶۸، مراجعه فرمائید.

در زمین دیگری آفریده خواهد شد؟ و قیامت در آن برپا می‌گردد؟ و یا منظور، تبدیل صفات است، به این معنی که این کره خاکی و همچنین آسمان‌ها ویران می‌گردند، و بر ویرانه‌های آنها زمین و آسمانی نو و تازه آفریده می‌شود؟ که نسبت به این زمین و آسمان، در سطحی بالاتر از نظر تکامل قرار دارند؟

ظاهر بسیاری از آیات قرآن معنی دوم را تعقیب می‌کند.

در سوره «فجر» آیه ۲۱ می‌خوانیم: ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾: «زمانی فرا می‌رسد که زمین در هم کوبیده می‌شود».

و در آیات ۱ و ۲ سوره «زلزله» که سخن از پایان جهان و آغاز قیامت است، چنین می‌خوانیم: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا * وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾: «در آن زمان که زمین به زلزله می‌افتد - و در آن روز آن واقعه بزرگ، تحقق می‌یابد».

و در سوره «حاقه» آیات ۱۴ و ۱۵ می‌خوانیم: ﴿وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً * فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾: «زمین و کوه‌ها از جا برداشته در هم کوبیده می‌شوند، در آن روز آن واقعه بزرگ تحقق می‌یابد».

و در سوره «طه» آیه ۱۰۵ تا ۱۰۸ می‌خوانیم: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا * لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا * يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا﴾: «از تو درباره کوه‌ها سؤال می‌کنند، بگو: پروردگارم آنها را از

هم تلاشی می‌کند - سپس آن را به صورت زمینی هموار در می‌آورد - آنچنان که اعوجاج و پستی و بلندی در آن نخواهی دید - در آن روز مردم از دعوت کننده‌ای که هیچ انحرافی در او نیست، پیروی می‌کنند، و صداها در برابر خداوند مهربان به خشوع می‌گرایند، آنچنان که جز صدای آهسته نمی‌شنوی.»

در آغاز سوره «تکویر» نیز، از خاموش شدن خورشید، و تاریک شدن ستارگان و حرکت کوه‌ها سخن به میان آمده.

و در آغاز سوره «انفطار»، درباره شکافتن آسمان‌ها و پراکنده شدن کواکب و سپس برانگیخته شدن مردگان از قبرها، گفت‌وگو شده است.

از مجموع این آیات، و مانند آن، و هم چنین آیات مختلفی که می‌گوید: انسان‌ها از قبرها بار دیگر برانگیخته می‌شوند^۱ به‌خوبی استفاده می‌شود که: نظام کنونی جهان به این صورت باقی نمی‌ماند؛ ولی به کلی نابود نمی‌شود، بلکه این جهان درهم می‌ریزد، و زمین، صاف و مستح می‌گردد، و مردم در زمینی تازه او طبعاً کامل‌تر و عالی‌تر، به حکم آنکه عالم دیگر همه چیزش از این جهان وسیع‌تر و کامل‌تر است) گام می‌نهند.

طبیعی است: جهان امروز ما، استعداد پذیرش صحنه‌های قیامت را ندارد، و برای زندگی رستاخیز ما، تنگ و محدود است، و همان‌گونه که بارها گفته‌ایم: شاید نسبت آن جهان، به این جهان، همچون نسبت این جهان

۱ - سوره یس، آیه ۵۱ - سوره قمر، آیه ۷ - سوره معارج، آیه ۴۳۷ - سوره حج آیه ۷.

است به محدودهٔ عالم جنین و رحم مادر.

آیاتی که می‌گوید: مدّت طول روزها در قیامت با مقایسه به روزهای این جهان بسیار زیاده‌تر است^۱ نیز شاهد خوبی بر این واقعیت می‌باشد. البته ما نمی‌توانیم ترسیم دقیقی از جهان دیگر و ویژگی‌هایش در این جهان داشته باشیم، همان‌گونه که کودک در عالم جنین - اگر فرضاً هم عقل کامل می‌داشت - نمی‌توانست ویژگی‌های عالم بیرون از جنین را درک کند.

ولی همین قدر می‌دانیم: دگرگونی عظیمی در این جهانی که هستیم پیدا می‌شود، این جهان، به کلی ویران می‌گردد، و به جهان کاملاً جدیدی تبدیل می‌شود.

جالب اینکه: در روایات متعددی که در منابع اسلامی نقل شده، می‌خوانیم: در آن هنگام، زمین و عرصهٔ محشر تبدیل به «نان پاکیزه و سفیدرنگی» می‌شود که انسان‌ها می‌توانند از آن تغذیه کنند! تا حسابشان روشن گردد، و هر کدام به‌سوی سرنوشتشان حرکت کنند!

این روایات، در تفسیر «نورالتقلین» به طرق مختلف نقل شده است.^۲ و بعضی از مفسران اهل تسنّن، مانند «قرطبی» نیز در ذیل همین آیه، اشاره کرده به چنین روایاتی است.^۳

۱ - سورة معارج، آیه ۴.

۲ - تفسیر «نورالتقلین»، جلد ۲، صفحه ۵۵۵.

۳ - تفسیر «قرطبی»، جلد ۵، صفحه ۳۶۱۳.

بعید نیست، منظور از این روایات، آن باشد که: در آن جهان، زمین به جای آنکه خاک آن را پوشانده باشد، یک ماده غذایی قابل جذب برای بدن انسان، سراسر آن را فراگرفته.

و به تعبیر دیگر، خاک چیزی نیست که قابل جذب بدن انسان باشد، و حتماً مواد غذایی موجود در خاک، باید در لابراتوار ریشه و ساقه و شاخه گیاهان، به مواد قابل جذبی برای بدن انسان شوند، ولی در آن روز، به جای خاک، ماده‌ای سطح زمین را فراگرفته که، به آسانی برای بدن انسان، قابل جذب است، و اگر از آن تعبیر به نان شده است، به خاطر آن است که: بیشترین غذای انسان را نان تشکیل می‌دهد - (دقت کنید).

۲- آغاز و ختم سوره ابراهیم

سوره ابراهیم همان‌گونه که دیدیم، از بیان نقش حسّاس قرآن در خارج ساختن از ظلمات جهل و شرک به نور علم و توحید آغاز شد و با بیان نقش قرآن در انداز همه توده‌ها و تعلیم توحید و تذکر اولوالالباب پایان می‌گیرد.

این آغاز و پایان بیانگر این واقعیت است که همه آنچه را می‌خواهیم در همین قرآن است و به گفته امیرمؤمنان علی (علیه السلام): «وَفِيهِ رَبِيعُ الْقَلْبِ وَيُنَابِغُ الْعِلْمُ»: «بهار دل‌ها و سرچشمه دانش‌ها همه در قرآن است».^۱

همچنین درمان همه بیماری‌های فکری و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی را باید در آن جست «فَسْتَشْفُوهُ مِنْ دُؤَائِكُمْ».^۱

این بیان، دلیل بر این است که: برخلاف سیره بسیاری از مسلمانان امروز، که به قرآن به عنوان یک کتاب مقدّس که تنها برای خواندن و ثواب بردن نازل شده، می‌نگرند، کتابی است برای دستورالعمل در سراسر زندگی انسان.

کتابی است، آگاهی‌بخش و بیدارکننده. و بالاخره، کتابی است، که هم دانشمند را تذکر می‌دهد، و هم توده مردم از آن الهام می‌گیرند.

باید چنین کتابی در متن زندگی مسلمانان جای گیرد، و قانون اساسی زندگی آنان را تشکیل دهد، و همیشه، موضوع بحث و بررسی و مطالعه و دقّت برای عمل کردن بیشتر و بهتر، باشد.

فراموش کردن این کتاب بزرگ آسمانی و روی آوردن به مکتب‌های انحرافی شرق و غرب، یکی از عوامل مؤثر عقب‌افتادگی و ضعف و ناتوانی مسلمین است.

و چه عالی فرمود، علی علیه السلام: «اعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى»؛ «بدانید هیچ‌کس از شما بعد از دارا بودن قرآن کمترین نیاز فقر ندارد، و احدی قبل از دارا بودن قرآن بی‌نیاز نخواهد بود».^۲

۱ - «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۶.

۲ - «نهج البلاغه»، خطبه ۱۷۶.

و چقدر دردناک است، بیگانگی ما از قرآن! و آشنایی بیگانگان به قرآن!
 و چه رنج‌آور است که بهترین وسیلهٔ سعادت در خانهٔ ما باشد، و ما به
 دنبال آن گرد جهان بگردیم!
 و چه مصیبت بار است در کنار چشمهٔ آب حیات، تشنهٔ کام، جان دادن، و
 یا در بیابان‌های برهوت، به دنبال سراب دویدن!
 خداوند! به ما آن عقل و درایت و ایمان عطا فرما که این بزرگ وسیلهٔ
 سعادت را که خونبهای شهیدان راه تو است، ارزان از دست ندهیم!
 و به ما آن هوشیاری مرحمت کن، که بدانیم گمشده‌های ما در همین کتاب
 بزرگ است، تا دست نیاز به‌سوی این و آن دراز نکنیم.

۳- نخستین و آخرین سخن، توحید است

نکتهٔ دیگری که آیات فوق به ما آموخت، تأکید بر توحید، به‌عنوان آخرین
 سخن و تذکر به «اولوالالباب» به‌عنوان آخرین یادآوری است.
 آری، توحید ریشه‌دارترین و عمیق‌ترین اصل اسلامی است، و تمام
 خطوط تعلیم و تربیت اسلامی به آن منتهی می‌شود، یعنی از هر جا آغاز
 کنیم، باید از توحید شروع کنیم و هر جا برسیم باید به توحید ختم کنیم، که
 تار و پود اسلام را توحید تشکیل می‌دهد.

نه تنها توحید در «معبود» و «اله» که توحید در هدف، توحید در صفوف
 مبارزه، و توحید در برنامه‌ها، همگی پایه‌های اصلی را مشخص می‌کند،

و اتفاقاً گرفتاری بزرگ ما مسلمانان امروز، نیز در همین است که توحید را عملاً از اسلام حذف کرده‌ایم.

کشورهای عربی که زادگاه اسلام است، متأسفانه غالباً به دنبال شعارهای شرک‌آلود نژادپرستی، و مجد عربی، و حیات عربیت، و عظمت عرب افتاده‌اند،

و کشورهای دیگر، هر کدام برای خود بتی از این قبیل ساخته و رشته توحید اسلامی را، که زمانی شرق و غرب جهان را به هم پیوند می‌داد، به کلی از هم گسسته‌اند، و آن‌چنان در خود فرو رفته و از خود بیگانه شده‌اند، که جنگ و ستیزشان با یکدیگر، بیش از جنگ و ستیزشان با دشمنان قسم‌خورده است.

چقدر ننگ‌آور است که، بشنویم عربی آمار کشته‌شدگان جنگ‌های داخلی کشورهای عربی، به مراتب بیش از آمار قربانیان آنها در مبارزه با صهیونیسم اسرائیل بوده است!

تازه چنین دشمن مشترک و خطرناکی دارند و این همه پراکنده‌اند! وای اگر پای این دشمن در میان نبود، آن روز چه می‌شد؟!

بگذارید، صریح‌تر بگوییم: به هنگامی که این بخش، از تفسیر را می‌نویسیم، دولت عراق که تاکنون یک گلوله به سربازان اسرائیل شلیک نکرده، به بهانه کوچک (بهانه اختلاف مرزی که مسلماً از طریق مذاکره قابل حل است، به کشور جمهوری اسلامی ایران حمله کرده، که گویی این

دو ملت نه همسایه یکدیگرند، نه ارتباط فرهنگی دارند، و نه پیوند عمیق دینی.

واز آن طرف می‌بینیم، دشمن مشترک (صهیونیسم) شادی‌کنان می‌گوید، ما طرحی بهتر از این تصوّر نمی‌کردیم که «عراق» به «ایران» حمله کند و هر دو طرف در جنگی طولانی شدیداً آسیب ببینند، فکر ما تا مدت زیادی آسوده‌گردد!!

اینجاست که، بر همه مسلمان موحد و متعهد و باایمان لازم است، شرّ این طاغوت‌ها را برای همیشه از میان ببرند، و این گونه حکومت‌های شرک‌آلود، نفاق‌افکن، ویرانگر و دشمن شادکن را به قعر جهنّم بفرستند.

پایان تفسیر سورة ابراهیم

زندگی پرماجرای ابراهیم علیه السلام

پیامبر بت شکن

از آنجا که این سوره، تنها سوره‌ای است که در قرآن به نام «ابراهیم» علیه السلام نامیده شده - هر چند حالات «ابراهیم» علیه السلام تنها در این سوره نیامده، بلکه به مناسبت‌های گوناگون در سوره‌های دیگر نیز از این پیامبر بزرگ الهی یاد شده است - مناسب دیدیم زندگی پرافتخار این قهرمان توحید را فهرست‌وار در پایان این سوره بیاوریم، تا در تفسیر آیات مختلف که در آینده به آن برخورد می‌کنیم، و نیاز به احاطه بر زندگی این پیامبر دارد، آگاهی کافی برای خوانندگان عزیز باشد، و بتوانیم آنها را به این بحث ارجاع دهیم.

زندگی «ابراهیم» علیه السلام را در سه دوره مشخص می‌توان مطرح کرد:

۱- دوران قبل از نبوت.

۲- دوران نبوت و مبارزه با بت پرستان در بابل

۳- دوران هجرت از «بابل» و تلاش در سرزمین «مصر» و «فلسطین»

و «مکه».

زادگاه و طفولیت ابراهیم علیه السلام

«ابراهیم» علیه السلام در سرزمین «بابل» که از سرزمین‌های شگفت‌انگیز جهان بود، حکومتی نیرومند و در عین حال ظالم و جبار بر آن سلطه داشت، تولّد یافت.^۱

«ابراهیم» علیه السلام در زمانی چشم به جهان گشود که، «نمرود بن کنعان»، آن پادشاه جبار و ستمگر بر «بابل» حکومت می‌کرد و خود را خدای بزرگ «بابل» معرفی می‌نمود.

البته، مردم «بابل» تنها این یک بت را نداشتند بلکه در عین حال بت‌هایی با اشکال گوناگون و از موادّ مختلف ساخته و پرداخته بودند، و به نیایش در مقابل آنها مشغول بودند.

حکومت وقت، از آنجا که بت‌پرستی را وسیله مؤثری برای «تحمیق» و «تخدیر» افکار ساده‌لوح می‌دید، سخت از آن حمایت می‌کرد، و هر گونه اهانت و توهین به بت‌ها را یک گناه بزرگ و جرم نابخشودنی می‌دانست.

مورّخان درباره تولّد «ابراهیم» علیه السلام داستان شگفت‌انگیزی نقل کرده‌اند که خلاصه آن چنین است:

۱ - بعضی از مورّخان، محل ولادت او را شهر «اور» از کشور «بابل» دانسته‌اند.

منجّمان، تولّد شخصی را که با قدرت بی‌منازع «نمرود» مبارزه خواهد کرد، پیش‌بینی کرده بودند، و او با تمام قوا، هم برای جلوگیری از تولّد چنین کودکی، و هم برای کشتن او بر فرض تولّد، کوشش می‌کرد. ولی، هیچ‌یک از اینها مؤثر نیفتاد و این نوزاد سرانجام تولّد یافت. مادر برای حفظ او، وی را در گوشه غاری در نزدیکی زادگاهش، پرورش می‌داد، به‌طوری که سیزده سال از عمر خود را در آنجا گذارند. سرانجام، که در آن مخفیگاه، دور از نظر مأموران «نمرود» پرورش یافت و به سن نوجوانی رسید، تصمیم گرفت: آن خلوتگاه را برای همیشه ترک کند، و به میان مردم گام نهد، و درس توحیدی را، که با الهام درون به ضمیمه مطالعات فکری دریافته بود، برای مردم باز گوید.

مبارزه با گروه‌های مختلف بت‌پرست

در این هنگام مردم «بابل» علاوه بر بت‌های ساختگی دست خود، موجودات آسمانی، همچون خورشید و ماه و ستارگان را پرستش می‌کردند، «ابراهیم» علیه السلام تصمیم گرفت از طریق منطق و استدلال‌های روشن، وجدان خفته آنها را بیدار سازد، و پرده‌های تاریک تلقینات غلط را از روی فطرت پاک آنها برگیرد، تا نور فطرت، بدرخشد، و در راه توحید و یگانه‌پرستی گام بگذارند.

او مدّت‌ها، پیرامون آفرینش آسمان و زمین و قدرتی که بر آنها حکومت

می‌کند، و نظام شگفت‌انگیز آنها مطالعه کرده بود، و نور یقین در قلبش می‌درخشید.^۱

مبارزهٔ منطقی با بت‌پرستان

نخست، با ستاره‌پرستان روبه‌رو شد، و در برابر گروهی که در برابر ستارهٔ «زهره» که بلافاصله بعد از غروب آفتاب در افق مغرب می‌درخشد، به تعظیم و پرستش مشغول می‌شدند، قرار گرفت.

«ابراهیم» علیه السلام: یا از روی تعجب و استفهام انکاری، و یا به عنوان هماهنگی با طرف مقابل، به عنوان مقدمه برای اثبات اشتباهشان، صدا زد: «این خدای من است»؟

اما هنگامی که غروب کرد، گفت: من غروب‌کنندگان را دوست ندارم. و هنگامی که «ماه» سینهٔ افق را شکافت و ماه‌پرستان مراسم نیایش را شروع کردند، با آنها همصدا شده، گفت: «این خدای من است»؟ اما هنگامی که افول کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند، از گمراهان خواهم بود.

«خورشید» پرده‌های تاریک شب را شکافت، و شعاع طلایی خود را بر کوه و صحرا پاشید، آفتاب‌پرستان، به نیایش برخاستند، «ابراهیم» علیه السلام گفت: «این خدای من است! این از همه بزرگ‌تر است!»

اما هنگامی که غروب کرد، صدا زد: ای قوم من! از شریک‌هایی که شما برای خدا می‌سازید بیزارم!

اینها همه افول و غروب دارند. اینها همه دستخوش تغییر و اسیر دست قوانین آفرینش‌اند، و هرگز از خود اراده و اختیاری ندارند، چه رسد به اینکه خالق و گرداننده این جهان باشند.

من روی خود را به‌سوی کسی کردم، که آسمان‌ها و زمین را آفریده، من در ایمان خود به او خالص و ثابت قدمم، و هرگز از مشرکان نخواهم بود.^۱ «ابراهیم» علیه السلام این مرحله از مبارزه با بت‌پرستان را، به عالی‌ترین صورتی پشت سر گذاشت، و توانست عده‌ای را بیدار و حداقل عده دیگری را در شک و تردید فرو برد.

چیزی نگذشت، این زمزمه در آن منطقه پیچید، این جوان کیست که با این منطق گویا و بیان رسا، در دل‌های توده مردم راه باز می‌کند!

گفت‌وگو با آزر

در یک مرحله دیگر، «ابراهیم» علیه السلام با عمویش «آزر» وارد بحث شد، و با عباراتی بسیار محکم، رسا و توأم با محبت و گاهی توبیخ، در زمینه بت‌پرستی به او هشدار داده، گفت:

چرا چیزی را که نه می‌شنود، نه می‌بیند و نه هیچ مشکلی را درباره تو حل

می‌کند؟

اگر از من پیروی کنی، من تو را به راه راست هدایت می‌کنم، من از این می‌ترسم که اگر از شیطان پیروی کنی، مجازات الهی دامت را بگیرد. حتی هنگامی که عمویش در مقابل این نصایح، او را تهدید به سنگسار شدن می‌نمود، او با جمله «سَلَامٌ عَلَیْكَ، من برای تو استغفار خواهم کرد» کوشش نمود تا در دل سنگین او راهی پیدا کند.^۱

نبوّت ابراهیم علیه السلام

در اینکه: «ابراهیم» علیه السلام در چه سن و سالی به مقام نبوّت نایل گفت، دلیل روشنی در دست نداریم، ولی همین قدر از سوره «مریم» استفاده می‌شود که، و به هنگامی که با عمویش «آزر» به بحث پرداخت، به مقام نبوّت رسیده بود؛ زیرا در این سوره می‌خوانیم: «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * اِذْ قَالَ لِاَبِيهِ يَا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا»^۲.

و می‌دانیم: این ماجرا قبل از درگیری شاید با بت پرستان، و داستان به آتش سوزاندن او بوده باشد، و اگر آنچه را بعضی از مورّخان نوشته‌اند که «ابراهیم» علیه السلام در آن هنگام شانزده ساله بود به آن بیفزاییم، ثابت می‌شود که او از همان آغاز نوجوانی، این رسالت بزرگ را بر دوش گرفته بود.

۱ - سوره مریم، آیه ۴۷.

۲. سوره مریم آیات ۴۱ و ۴۲.

مبارزه علمی با بت پرستان

به هر حال، ماجرای درگیری «ابراهیم» علیه السلام با بت پرستان، هر روز شدیدتر و شدیدتر، می شد، تا به شکستن همه بت های بت خانه «بابل» (به استثنای بت بزرگ) با استفاده از یک فرصت کاملاً مناسب، انجامید!

گفت و گو با حاکم جبّار!

ماجرای مخالفت و مبارزه «ابراهیم» علیه السلام با بت ها سرانجام به گوش «نمرود» رسید، او را احضار کرد، تا به گمان خود از طریق با نصیحت و اندرز و یا تویخ و تهدید، وی را خاموش سازد.

او که در سفسطه بازی، چیره دست بود، از «ابراهیم» علیه السلام پرسید: اگر تو این بت ها را نمی پرستی، پس پروردگار تو کیست؟

گفت: همان کسی که حیات و مرگ به دست او است.

فریاد زد: ای بی خبر! این به دست من است، مگر نمی بینی مجرم محکوم به اعدام را آزاد می کنم، و زندانی غیر محکوم به اعدام را اگر بخواهم اعدام می نمایم!

«ابراهیم» علیه السلام که در پاسخ های دندان شکن، فوق العاده مهارت داشت، با استمداد از قدرت نبوّت، به او گفت:

تنها حیات و مرگ نیست که به دست خدا است، همه عالم هستی به فرمان

اویند، مگر نمی‌بینی صبحگاهان خورشید به فرمان او از افق مشرق سر بر می‌آورد، و شامگاهان به فرمانش در افق مغرب فرو می‌رود؟ اگر تو حکمروا بر پهنه جهان هستی می‌باشی، فردا این قضیه را عکس کن، تا خورشید از مغرب سر برآورد، و در مشرق فرو نشیند.

نمرود چنان مبهوت شد که: توانایی سخن گفتن را در برابر او از دست داد.^۱

بی‌شک «ابراهیم» علیه السلام می‌دانست: «نمرود» در ادّعی قدرت بر حیات و مرگ سفسطه می‌کند، ولی مهارت او در استدلال اجازه نمی‌داد این مطلب، که جای دستاویزی برای دشمن سفسطه‌باز در آن وجود داشت، تعقیب کند، لذا فوراً آن را رها کرد و به چیزی چسبید که هیچ گونه قدرت دست و پا زدن در آن نداشت!

هجرت ابراهیم علیه السلام

سرانجام دستگاه حکومت جبّار «نمرود» که احساس کرد، این جوان کم‌کم به صورت کانون خطری برای حکومت خودکامه او درآمده، و زبان گویا و فکر توانا و منطق رسایش ممکن است سبب بیداری و آگاهی توده‌های تحت ستم گردد، و زنجیرهای استعمار او را سرانجام پاره کنند، و بر او بشورند، تصمیم گرفت با دامن زدن به تعصبات جاهلانّه

بت پرستان، کار «ابراهیم» را یکسره کند و با مراسم خاصی، که در سورۀ «انبیاء» توضیح آن خواهد آمد، او را در برابر دیدگان همه، در میان دریای آتشی که به وسیلهٔ جهل مردم و جنایت نظام حاکم، برافروخته شده بود، بسوزاند و برای همیشه فکر خود را راحت کند.

اما هنگامی که آتش به فرمان خدا خاموش گشت، «ابراهیم» سالم از آن صحنه بیرون آمد، چنان لرزه‌ای بر دستگاه «نمرود» وارد گشت که، به کلی روحیهٔ خود را باخت؛ چرا که دیگر «ابراهیم» یک جوان ماجراجو و تفرقه‌افکن - برجسبی که دستگاه «نمرود» به او می‌زدند - نبود بلکه به عنوان یک رهبر الهی و یک قهرمان شجاع، که می‌تواند یک تنه و با دست خالی بر انبوه جبّاران قدرتمند یورش ببرد، درآمد!

و به همین دلیل «نمرود» و درباریان‌ش که همچون زالو، خون مردم بینوا را می‌مکیدند، تصمیم گرفتند برای ادامهٔ حکومت خود، با تمام قوا در برابر «ابراهیم» بایستند، و تا او را نابود نکنند از پای ننشینند.

از سوی دیگر، «ابراهیم» سهم خود را از آن گروه گرفته بود، یعنی دل‌های آماده به او ایمان آورده بودند، او بهتر دید که با جمعیت مؤمنان و هواداران‌ش سرزمین «بابل» را ترک گوید، و برای گستردن دعوت حق، به سوی «شام» و «فلسطین» و «مصر» سرزمین فراعنه روانه شود، و توانست در آن مناطق، حقیقت توحید را تبلیغ نماید و مؤمنان فراوانی را به سوی پرستش خداوند یگانه بخواند.

آخرین مرحله رسالت ابراهیم علیه السلام

«ابراهیم» علیه السلام عمری را به مبارزه با بت پرستی در تمام اشکالش و مخصوصاً «انسان پرستی» گذارند، و توانست دل های آماده را به نور توحید روشن سازد، و در کالبد انسان ها جان تازه ای دهد و گروه های زیادی را از زنجیر خودکامگان رهایی بخشد.

اکنون باید، در آخرین مرحله عبودیت و بندگی خدا، گام نهد و هرچه را دارد در طبق اخلاص بگذارد، به پیشگاهش تقدیم کند.

تا از رهگذر آزمایش های بزرگ الهی، با یک جهش بزرگ روحانی، وارد مرحله امامت و پیشوایی انسان ها گردد.

و مقارن همین حال، پایه های خانه توحید، خانه کعبه را برافرازد، و آن را به صورت یک کانون بی نظیر خداپرستی، درآورد، و از همه مؤمنان آماده، به کنگره عظیمی در کنار این خانه عظیم توحید، دعوت کند.

ماجرای حسادت «ساره» زن نخستین نخستینش با «هاجر»، کنیزی، که او را به همسری اختیار کرده بود، و فرزندى به نام «اسماعیل» از او تولّد یافت، سبب شد که این مادر و کودک شیرخوار را، به فرمان خدا، از سرزمین «فلسطین» به بیابان خشک و تفتیده مکه در لابه لای آن کوه های زمخت و خشن ببرد. و آنها را در آن سرزمین، که حتّی یک قطره آب در آن پیدا نمی شد، به فرمان خدا، و به عنوان یک آزمایش بزرگ بگذارد

و بازگردد.

پیدایش «چشمه زمزم» و آمدن قبیله «جُرْهُم» به آن سرزمین و اجازه خواستن برای زندگی در آن منطقه از «هاجر»، که هر کدام ماجرای طولانی و مفصّلی دارد، سبب آبادی این سرزمین شد.

«ابراهیم» علیه السلام از خدا خواست که آن نقطه را شهری آباد و پربرکت سازد، و دل‌های مردم را به فرزندانش که در آن منطقه رو به فزونی بودند، متوجه گرداند.^۱

جالب اینکه: یعنی از مورّخان نقل کرده‌اند: هنگامی که «ابراهیم» علیه السلام، «هاجر» و «اسماعیل» علیه السلام شیر خوار را در «مکه» گذاشت، و می‌خواست از آنجا بازگردد، «هاجر» او را صدا زد که ای «ابراهیم»! چه کسی به تو دستور داد، ما را در سرزمینی بگذاری که نه گیاهی در آن وجود دارد، نه حیوان شیردهی، و نه حتی یک قطره آب، آن هم بدون زاد و توشه و مونس؟! «ابراهیم» علیه السلام در یک جمله کوتاه، پاسخ گفت: «پروردگار مرا چنین دستور داده است».

هنگامی که «هاجر» این جمله را شنید، گفت: اکنون که چنین است: خدا هرگز ما را به حال خود رها نخواهد کرد!^۲

«ابراهیم» علیه السلام کراراً از «فلسطین» به قصد زیارت «اسماعیل» علیه السلام به «مکه» آمد، و در یکی از همین سفرها بود که مراسم حج را به جا آورد، و به فرمان

۱ - سورة «ابراهیم»، آیات ۳۷ تا ۴۱.

۲ - «ابن اثیر»، «الکامل فی التاریخ»، جلد ۱، صفحه ۱۰۳.

خدا، «اسماعیل» فرزندش را، که به صورت نوجوان برومند و فوق‌العاده پاک و باایمان بود، به قربانگاه برد، و حاضر شد، این بهترین میوه شاخسار حیاتش را با دست خود در راه خدا قربانی کند.

هنگامی که در این مهم‌ترین آزمایش، به عالی‌ترین صورتی از عهده برآمد و تا آخرین مرحله، آمادگی خود را در این راه نشان داد، خداوند قربانش را پذیرفت و «اسماعیل» علیه السلام را برای او حفظ کرد، و گوسفندی به‌عنوان قربانی برای او فرستاد.^۱

سرانجام «ابراهیم» علیه السلام با ادا کردن حق همه این امتحانات، و بیرون آمدن از کوره همه این آزمایش‌ها، به بلندترین مقامی که یک انسان ممکن است به آن برسد، ارتقا یافت، و چنانکه قرآن می‌گوید: «خداوند، «ابراهیم» علیه السلام را به کلماتی آزمود، و او همه آنها را به انجام رساند، و به دنبال آن، به او فرمود: من تو را امام و پیشوا قرار می‌دهم، ابراهیم که از این مژده به وجد آمده بود، تقاضا کرد: که این مقام را فرزندان من نیز، ببخش، دعای او مستجاب شد، ولی به این شرط که این مقام به کسی که ظلم و ستم و انحرافی از او سرزده باشد، هرگز نخواهد رسید».^۲

مقام والای ابراهیم علیه السلام در قرآن

بررسی آیات قرآن نشان می‌دهد: که خداوند برای «ابراهیم» علیه السلام مقام

۱ - سورة صافات، آیات ۱۰۲ - ۱۰۷.

۲ - سورة بقره، آیه ۱۲۴.

فوق العاده والایی قرار داده است، مقامی که برای هیچ‌یک از پیامبران پیشین قائل نشده است.

بزرگی مقام این پیامبر الهی را، از تعبیرات زیر به خوبی می‌توان دریافت:

۱- خداوند از «ابراهیم» علیه السلام به عنوان یک «امت» یاد کرده، و شخصیت او را به منزله یک امت می‌ستاید.^۱

۲- مقام خلیل‌اللهی را به او عطا فرموده است: «وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»^۲. جالب اینکه: در بعضی از روایات در تفسیر این آیه می‌خوانیم: «این مقام به خاطر آن بود که، ابراهیم هرگز چیزی از کسی نخواست و هرگز تقاضاکننده‌ای را محروم نکرد»!^۳

۳- او از نیکان^۴ صالحان^۵ قانتان^۶ صدیقان^۷ بردباران^۸ و وفاکنندگان به عهد^۹ بود.

۴- «ابراهیم» علیه السلام فوق العاده مهمان‌نواز بود^{۱۰} به طوری که در بعضی از روایات آمده است: او را «أبواضياف» (پدر میهمانان یا صاحب میهمانان)

۱- سورة نحل، آیه ۱۲۰.

۲- سورة نساء، آیه ۱۲۵.

۳- «سفينة البحار»، جلد ۱، صفحه ۷۴.

۴- سورة ص، آیه ۴۷.

۵- سورة نحل، آیه ۱۲۲.

۶- سورة نحل، آیه ۱۲۰.

۷- سورة مريم، آیه ۴۱.

۸- سورة توبه، آیه ۱۱۴.

۹- سورة نجم، آیه ۳۷.

۱۰- سورة «ذاریات»، آیات ۲۴ و ۲۷.

لقب داده‌اند.^۱

۵- او توکل بی‌نظیری داشت، تا آنجا که در هیچ کار و حادثه‌ای نظری جز به خدا نداشت، هر چه می‌خواست، از او می‌طلبید، و جز در خانه او را نمی‌کوبید.^۲

داستان پیشنهاد فرشتگان برای نجات او، به هنگامی که قوم لجوج می‌خواستند او را در میان دریایی از آتش بیفکنند، و عدم قبول این پیشنهاد از ناحیه «ابراهیم» علیه السلام، در تواریخ ضبط است، او می‌گفت: من سر تا پا نیازم، اما نه به مخلوق، بلکه تنها به خالق.^۳

۶- او شجاعت بی‌نظیری داشت، و در برابر سیل خروشان تعصبات بت‌پرستان یک‌تنه ایستاد، و کمترین ترس و وحشتی به خود راه نداد، بت‌های آنها را به باد مسخره گرفت، و از بت‌کده آنها تلّ خاک ساخت، و در برابر «نمرود» و درخیماناش با شهامت بی‌نظیری سخن گفت، که هر یک از آنها در آیاتی از قرآن مجید آمده است.

۷- «ابراهیم» علیه السلام منطق فوق‌العاده نیرومندی داشت، در عبارات کوتاه و محکم و مستدل، پاسخ‌های دندان‌شکنی به گمراهان می‌داد، و با همان منطق رسایش، بینی لجوجان را به خاک می‌مالید.

هرگز به خاطر شدّت خشونت آنها، از کوره در نمی‌رفت، بلکه با

۱- «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۷۴.

۲- سورة «شعراء»، آیات ۷۸ و ۸۲.

۳- «ابن اثیر»، «الکامل فی التاریخ»، جلد ۱، صفحه ۹۹.

خونسردی که حاکی از روح بزرگش بود، با آنها روبه‌رو می‌شد، و با گفتار و رفتارش سند محکومیتشان را به دستشان می‌سپرد، که این نیز در داستان محاجّه ابراهیم با نمرود، و با عمویش آزر، و با قضاوت دادگاه بابل، هنگامی که می‌خواستند او را به جرم خداپرستی و بت‌شکنی محکوم نمایند به روشنی آمده است.

به آیات زیر، که در سوره انبیاء آمده است خوب توجه کنید:

هنگامی که: «قضات از او پرسیدند: آیا تو هستی که این بلا را به سر خدایان ما آورده‌ای؟ و این همه بت‌های کوچک و بزرگ را در هم شکسته‌ای؟» **﴿قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتَانِ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾**.

او در پاسخ، برای آنکه آنها را در بن‌بست شدید قرار دهد، بن‌بستی که راه نجات از آن را نداشته باشند، گفت: «ممکن است این کار را بزرگ آنها کرده باشد، از آنها سوال کنید، اگر سخن می‌گویند؟» **﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾**.

با همین یک جمله، دشمنان خود را در بن‌بست شدیدی قرار داد، اگر بگویند: بت‌ها لال و بسته‌دهن هستند و قادر به تکلم نیستند، زهی رسوایی با این خدای گنگ و بی‌عرضه، و اگر قبول کنند که آنها قادر به تکلم‌اند، باید بپرسند و جواب بشنوند.

اینجا بود که وجدان آنها اندکی بیدار شد، «وبه خویشتن خویش بازگشتند، و از درون خویش فریادی شنیدند که، به آنها می‌گفت: «شما

ظالم و خودخواه و ستمگرید». نه به خود رحم می‌کنید، و نه به جامعه‌ای که به آن تعلق دارید ﴿فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ﴾. ولی به هر حال، لازم بود پاسخی بگویند، «لذا با کمال سرشکستگی گفتند: تو که می‌دانی اینها سخن نمی‌گویند» ﴿ثُمَّ نَكِسُوا عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنطِقُونَ﴾.

در اینجا بود که گفتار کوبنده «ابراهیم» علیه السلام همچون صاعقه‌ای بر سر آنها فرود آمد، فریاد زده «گفت: آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارد و نه زیانی به شما می‌رساند؟» نه امیدی به سودشان دارید و نه ترسی از زیانشان ﴿قَالَ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ﴾.

سپس، افزود: «اف، بر شما و بر آنچه غیر از خدا می‌پرستید، ای بی عقل‌ها!» ﴿أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾. سرانجام، چون یارای مقاومت در برابر منطق نیرومند «ابراهیم» علیه السلام در خود ندیدند - آن‌چنان که شیوه همه زورگویان قلدر است - متوسل به زور شدند، و گفتند: باید او را بسوزانید.

و برای این کار، از تعصبات جاهلانه بت پرستان کمک گرفتند، «صدا زدند: بشتابید به یاری خدایانتان، اگر توان و قدرتی دارید» ﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾.^۱

این یک نمونه از منطق رسا و مستدل و قاطع و برنده «ابراهیم» علیه السلام بود.

۸- قابل توجه اینکه: قرآن یکی از افتخارات مسلمانها را این می‌شمرد که:

آنها بر آیین ابراهیم‌اند^۱، و او بود که نام «مسلمان» را بر شما گذارد.^۲

حتّی برای تشویق مسلمانان، به انجام پاره‌ای از دستورهای مهم، به آنان

گوشزد می‌کند که شما باید به «ابراهیم» علیه السلام و یارانش اقتدا جوید.^۳

۹- مراسم حج، با آن همه عظمت و شکوهش به وسیله «ابراهیم» علیه السلام و به

فرمان خدا پایه‌گذاری شد، و به همین جهت، نام «ابراهیم» علیه السلام و خاطره

«ابراهیم» علیه السلام با تمام مراسم حج آمیخته است^۴ و انسان در هر موقف و هر

برنامه‌ای از این مراسم بزرگ، به یاد این پیغمبر الهی می‌افتد و پرتو عظمت

او را در دل خویش احساس می‌کند، اصولاً انجام دادن مراسم حج بی‌یاد

«ابراهیم» علیه السلام نامفهوم است!

۱۰- شخصیت «ابراهیم» علیه السلام تا آن حد و پایه بود که، هر گروهی کوشش

داشتند او را از خود بدانند، یهودیان و مسیحیان هر کدام بر پیوند خویش

با «ابراهیم» علیه السلام تأکید داشتند که قرآن در پاسخ آنها این واقعیت را بیان

داشت که، او تنها یک مسلمان و موحد راستین بود. یعنی کسی که در همه

چیز، تسلیم فرمان خدا بود، جز به او نمی‌اندیشید و جز در راه او گام

۱ و ۳- «مِلَّةُ إِبْرَاهِيمَ...» (سوره حج، آیه ۷۸).

۳- سوره «ممتحنه»، آیه ۴.

۴- سوره «حج»، آیه ۲۶ به بعد.

برنمی داشت.^۱



بارالها! ما را در راهی که ابراهیم در پیش پای انسان‌ها گذارد، قرار ده.

خداوندا! پرتویی از اخلاص ابراهیم به ما عنایت فرما!

کردگارا! عمر ما تنها سرمایه ماست، آن را در راهی به کارگیر که فردای

قیامت موجب خرسندی ما شود، نه مایه شرمندگی!

آمین یا ربّ العالمین

پایان جلد ۱۰ تفسیر نمونه